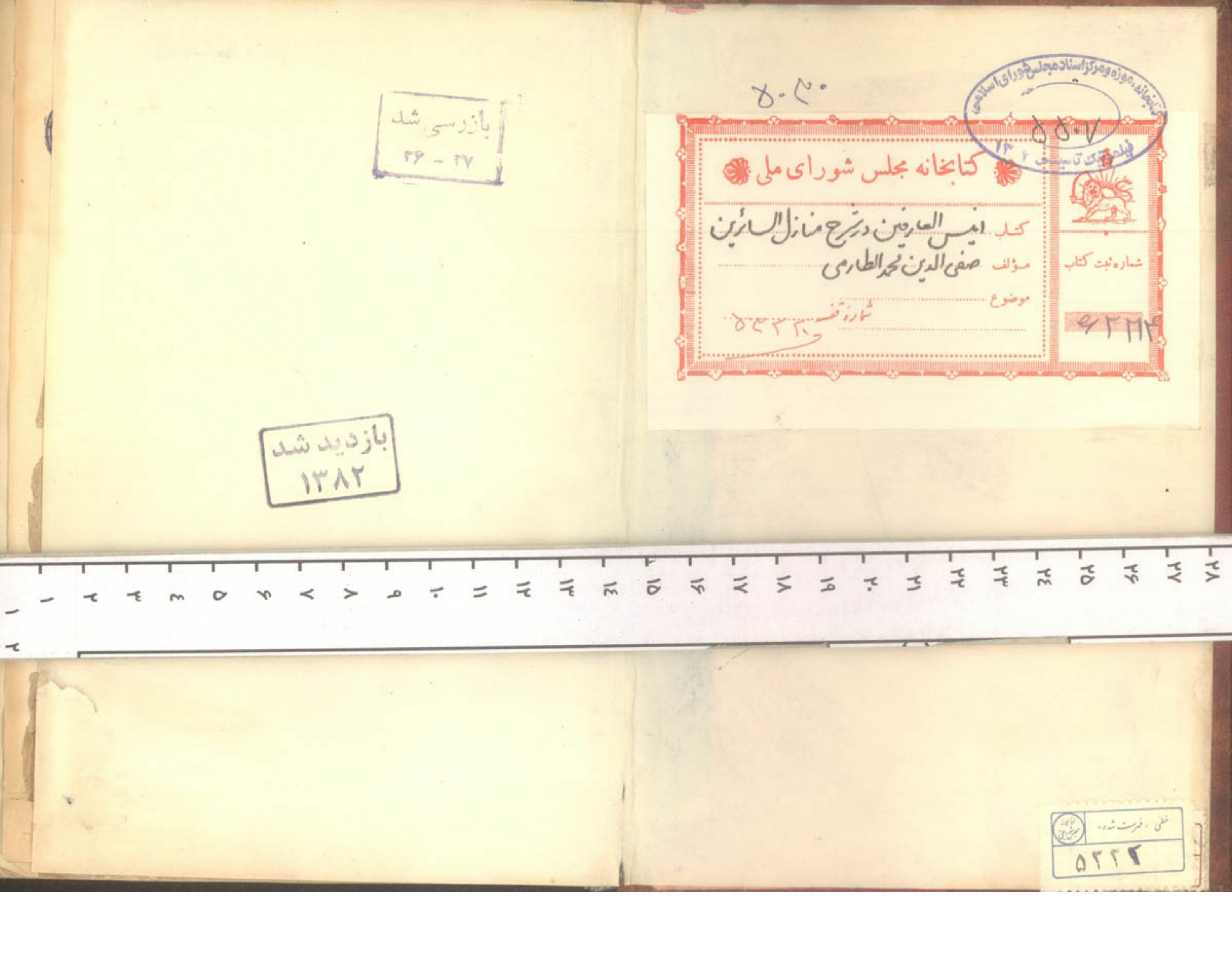
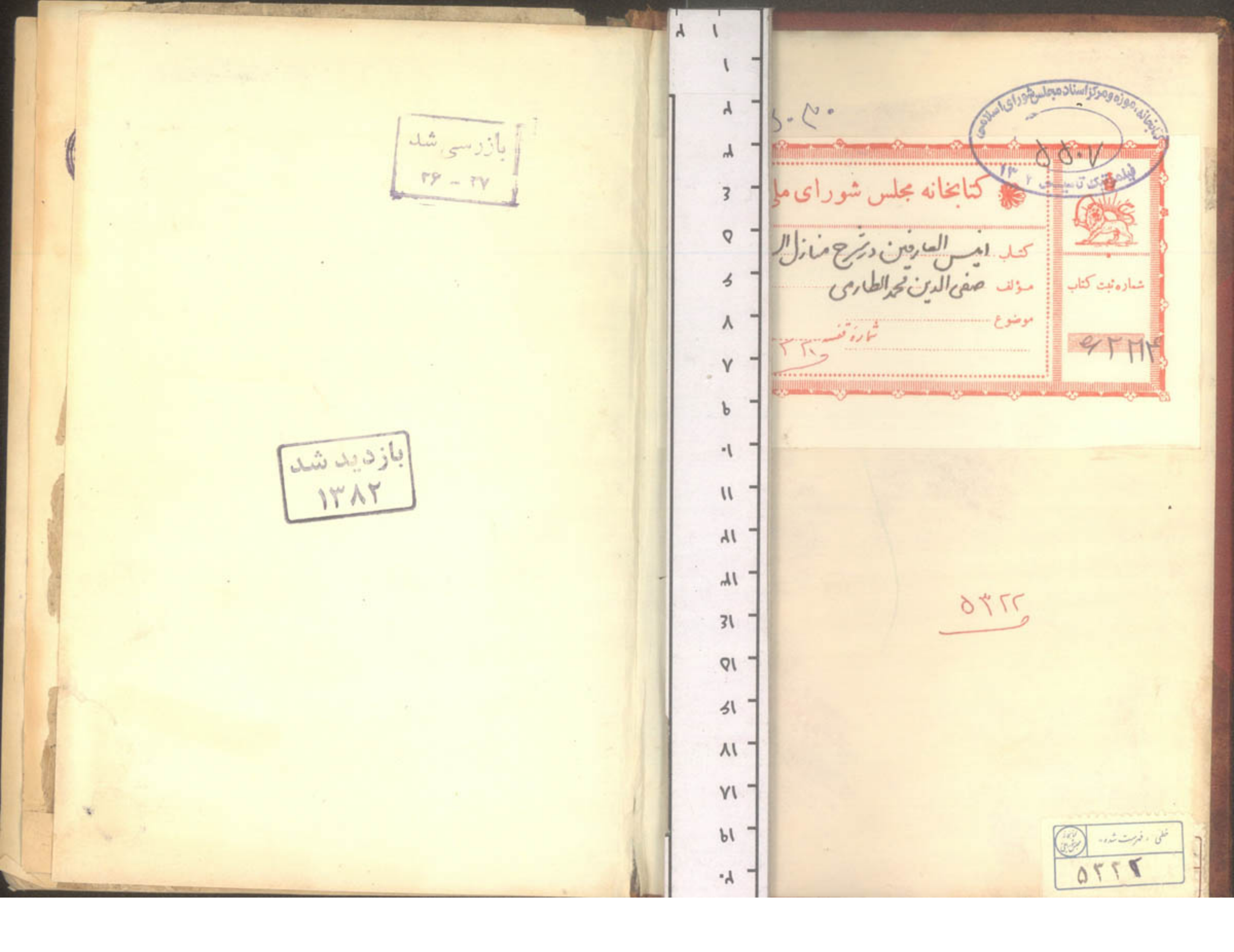
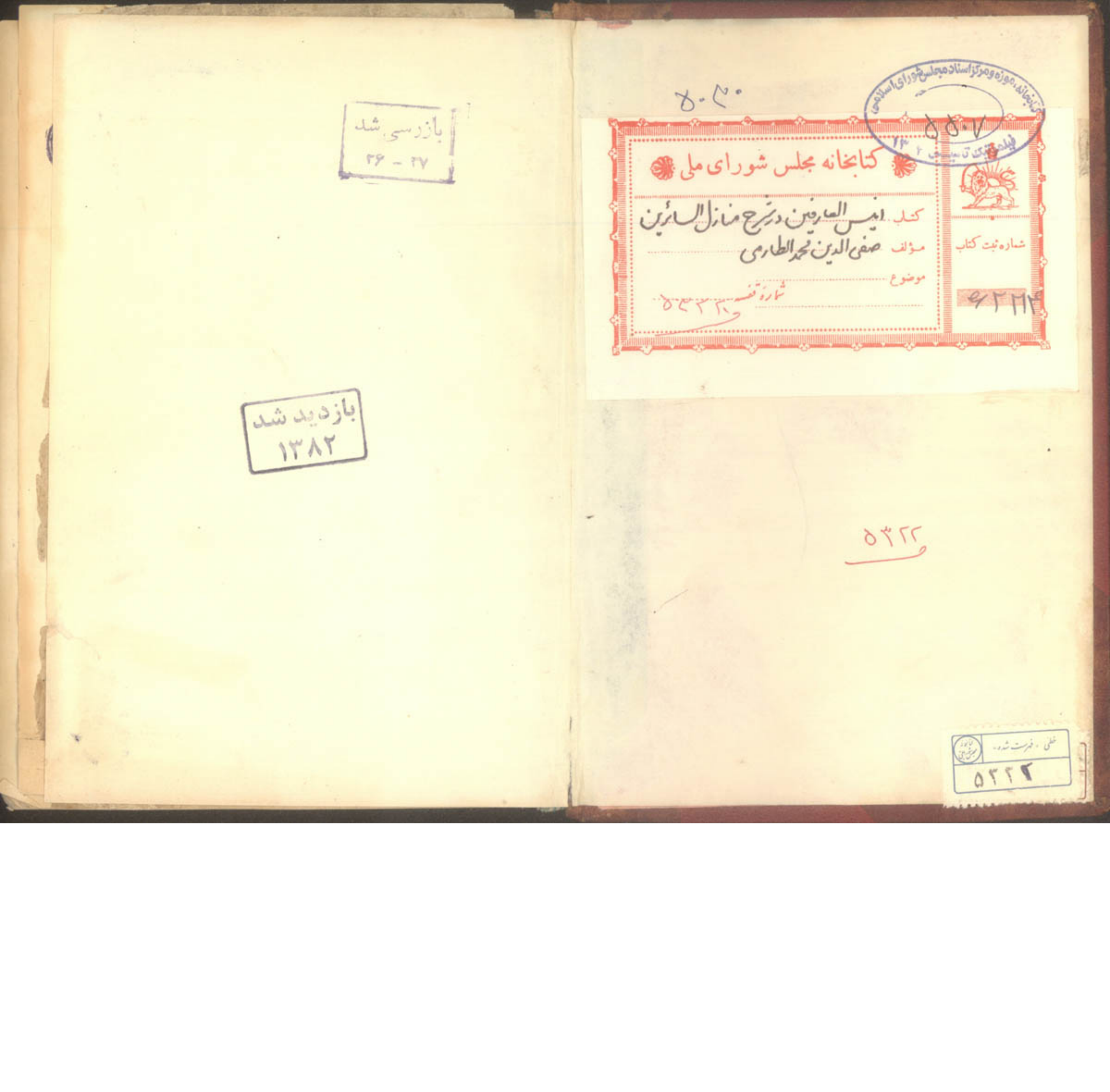

9.


بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب انیس العارفین در شرح منازل السائرین
مؤلف صفی الدین محمد الطارمی
موضوع
شماره ثبت کتاب


بازرسی شد
۲۷ - ۲۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب انیس العارفین در شرح منازل ال
مؤلف صفی الدین محمد الطارمی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۵۴۲۲



بازرسی شد
۲۶ - ۲۷
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب انیس العارفین در شرح منازل السائرین
مؤلف صفی الدین محمد الطارمی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۵۳۲۲





بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ثنای بی‌نهایت و شکر بی‌منتها که شاهباز بلند پرواز عقل کل
چندانکه بجناح همت و بال فکرت در هوای تعداد آن طیران
نماید بر ذروهٔ تعقل و آشیانهٔ عرفان آن نرسد و سمند تیزتک وهم
دور دو هر چند که در بیدای حصر و عدّ آن سیاحت کند قطع مرحلی
از منازل آن نتواند کرد نثار حضرت با عظمت و بارگاه صمدیت
مالک الملکی را که نقش عالم را بمحض کرم از ظلمت غیب عدم رسم
ظهور و صورت هستی بخشید و سپاس بی‌قیاس لایق جناب خداوندی
که آن نقوش صور علمی را بدایرهٔ حقایق اعیانی کشیده و آن اعیان را
بقدرت کامله و قوت شاملهٔ خود عیان گردانیده و درود نامحصور
مر واجب الوجودی را که بحسب تجلی ذات خود از غیب الغیوب بر مظاهر

اسما و صفات خود را بجود نمود و از آیینهٔ وجود آدم که خلاصه
مرایای اسما و صفات بود همه مفصلات عالم را بطریق اجمال اظهار
نمود لاجرم او را بتاج عزت و کرامت خلق الله آدم علی صورته
مشرف نمود و در میان اولاد آدم لوای اصطفا و علم اجتبا بنام اسم
اعظم و واسطهٔ ایجاد عالم و مقدمهٔ حیات جملهٔ موجودات و خازن
خزانهٔ علم علمت علم الاولین والآخرین و تاجدار کشور
علمک ما لم تکن تعلم محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم داد که صلوات نامحدود و تحیات نامعدود از
حضرت واهب وجود بر روان آن سید سادات و منبع
سعادات و اهل بیت او باد و بر روان اخوان او از انبیا و
رسل و ملایکه و بر جان اصحاب و خلفا و بر روان او و رحمت
و غفران بر اولیای امت که سباحان بحور عرفان و سیاحان
مقصد و مرام اویند و بعد چنین گوید احقر خلق الله
الکریم الجلیل و افقر عباد الله الی رحمت ربه الغنی صفی الدین محمد
الطارمی غفر الله له و لوالدیه که این رساله ایست در کمال اختصار

بزبان فارسی در شرح کتاب مسمّی بمنازل السّائرین از
املای شیخ عارف کامل موحّد محقق دریای موّاج حقایق
سراج وهاج فلک دقایق منظهر صفات رحمانی مظهر مشکلات
معانی اسوة العلماء وقدوة الاولیاء ابو اسمعیل عبد اللّه بن
محمد الانصاری الهروی رضی اللّه عنه وارضاه وجعل الفردوس
مثواه بنا بر التماس واستدعای بعض از اعیان واماثل که از
شرب حکمت بنصیب اوفر وحظ اکمل محظوظ گشته وبتوفیق
ربانی در مضمار کمالات انسانی احراز قصب السبق از سابقان نموده
ودر میدان مکارم نفسانی گوی براعت از ضنادید زمان ربوده
وطبع وقّادش در کشف اسرار حقایق وبسط انوار دقایق
متعطشان بوادی امراض را در کؤس معالجات اصابت سمات
شربت شفای کامل میبخشد ودر اصلاح مزاج ومزاولات
علاج خاصیت ایادی موسی وانفاس عیسی مینماید وپیوسته
اوقات بابرکاتش به تربیت اصحاب فضل وعرفان و
تقویت ارباب عقل وایقان مصروف ومعطوفست وجوهر

نفیسش از فحوای اسم شریفش ظاهر وهویدا وصریح اعنی
جناب محمد فصیح ایده از کرم کریم واجب التعظیم آنکه علی الدوام
آن جناب را در طریق مستقیم ثابت قدم وراسخ دم
کرداند ودر زمره محبان ومحبوبان یحبّهم ویحبّونه بدارد
ودل ودرون او را بزیور الا لله الدین الخالص بیاراید
وفقه اللّه لکل خیر ووقاه من کل ضیر وچون تلفیق این مختصر
بی سابقه اعمال رویت اتفاق افتاد مقارن بتفرق بال و
فرط ملال وتکدر احوال از شیمه کرام مترقبست که اگر در مطاوی
آن خللی ویا در فحاوی آن زللی رخ نماید ذیل اغماض واعراض را
بر رو پوشند ودر اصلاح آن بقدر وسع وطاقت کوشند
وموسوم کردم این کتاب را بانیس العارفین در شرح
منازل السایرین وباللّه التوفیق وهو حسبی ونعم الوکیل
فرمود رضی اللّه عنه مبتدیا بحمد اللّه تعالی م الحمد لله الواحد
الاحد ش ابتدا کرد بلفظ الحمد لله بموافقت کتاب خدا
وسنت رسول اللّه وحمد ثنائیست بجمیل مطلقا اعم از آنکه بوده

از برای استحقاق ذاتی بکمال تام یا در مقابل احسان و انعام و
خاص کردانید حمد را بالله از جهت این دو امر جمیعا و هیچ چیز
مستحق حمد غیر باشد مگر خدای تعالی زیرا که حقیقت حمد اظهار صفات
کمالیه است و هر کمالی که هست از برای الله است که ذو الجلال
والاکرام است؛ پس حمدی که هست مخصوص اوست اعم از اینکه
حامد حمد از برای او کند یا از برای غیر او و کمالات سایر موجودات
فایض از انعام و جود اوست بلکه اوست حامد و محمود زیرا
که اوست که مظهر کمالات نفس خود است هر چند که باشد اظهار
آن کمالات بزبان احوال و افعال عبد و فرق در میان حمد و مدح
و شکر بزبان اهل تحقیق آنست که حامد را در حالت حمد نظر بر مجرد
حمد است که آن مشاهده ذاتست و مدح کننده را نظر بر ملاحظه
صفاتست و شاکر را نظر بر افعال مؤثر است و الله اسم ذاتست
من حیث هی هی در مرتبه احدیت نه باعتبار اتصافش بصفات
و نه باعتبار لا اتصافش بآن صفات بلکه مطلقا و از جهت
بود که وصف کرد او را بواحد یعنی منزه از شریک و مماثل

باجواز

اعتبار کثرت

۴

باجواز اعتباریه در وجوب صفاتش و ردیف کرد
او را باحد یعنی منزه از اعتبار تعدد و تکثر در وجوب ذاتش
و این هر دو وصف سلبی و لازم و ذاتیستند از برای او و بدون
اعتبار غیر زیرا که احدیت نفی اعتبار غیر است با او حتی
صفاتی که آن صفات نسبتها و اعتباراتی اند که نیست از برای
ایشان وجودی در خارج چنانکه فرموده است امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه و باعتبار
دیگر اسم ذاتست در مرتبه الوهیت ازان رو که محیط است
بر جمیع اسما و صفات پس الله اسم اعظم بود بدانکه اهل
تحقیق از صاحبان مکاشفه بر آنند که حقیقت وجود که عین واجب
الوجود است نه کلی است و نه جزویست و نه عام است و نه
خاص بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز
منزه است بران قیاس که ارباب بحث و علوم عقلیه در کلی
طبیعی گفته اند و بحسب مراتب این اسامی بر وی اطلاق میشود
و آن حقیقت در همه اشیای موصوفه بوجود تجلی و ظهور کرده است

باین معنی که هیچ چیز از ان حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت
وجود بکلّی خالی باشد اصلا موصوف بوجود نخواهد بود و حقیقت
مذکوره هرگاه ملاحظه شود باعتبار اطلاق مذکور آن را حضرت
احدیّت جامعه خوانند و هرگاه ملاحظه شود بآن اعتبار که
هیچ چیز از قیود و تعیّنات در مرتبهٔ ذات وی نیست و تقیّد
باین نفی ملاحظه شود آن را حضرت احدیّت صرفه خوانند
و چون آن ذات بتجلّی اوّل بمرتبهٔ اسما و صفات خوانند
و چون بتوسط اسما و صفات تنزل در سایر اشیا که مظاهر اسما
و صفات و مرایای ذات وی اند تجلّی و تنزّل کند آن را
حضرت صانع المخلوقات خوانند و مراتب مظاهر و مرایا
نامحصور و متفاوتند هر یک بقدر قابلیّت مظهر آن محجوبست
و حدیث نبوی علیه السلام که خلق الله آدم علی صورته
اشارت باین معنی است ای خلقه مظهرا لجمیع صفاته و هر
حسن و جمالی که در مخلوقاتست آن حسن و جمال صفات ذات
اوست و هر نقصانی که در مظاهر باشد راجع بقابلیّت است

تنزل کند آن را حضرت واحدیت و حضرت اسما و صفات هم

است و آن ذات وحدانی بقیود و تعیّنات اعتباریّه
در لباس کثرت ظهور کرد و باین سبب در وحدت حقیقی
وی هیچ شایبهٔ کثرت و انقسام راه نیافت چنانکه واحد که
مبدأ اعداد است در همهٔ مراتب اعداد ظهور کرد و هیچ انقسام
بحقیقت آن راه نیافت و همچنانکه در همه کثرت بی‌نهایت اعداد
غیر واحد نیست در کثرت همهٔ موجودات بجز ذات وحدانی
نیست لیکن باعتبار تجلیات و تنزلات آن ذات قیود و
تعینات اعتباریه باوی منضم گشت توهم تعدد و تکثر حقیقی پیدا شد
امّا بصایر اولی الایدی و الابصار دریافتند که آن کثرت
اعتباریست در نفس حقیقت بجز ذات واحد نیست و وجود اعتبار
مجازیست و هر غیری که در توهم آید خیالی بود و درین مقام سخن را
مجالیست واسع و امّا این مختصر گنجایش ندارد هو القیوم
الصمد س قیّوم و صمد دو صفت اند از برای خدای تعالی
بنسبت بخلق پس بدرستی که قیّوم آنست که قایم باشد کل ما سوای او
باو باقامت او کل ما سوای خود را بوجود تا آنکه قایم شود ما سوای

(خواهد)

او باو در موجودیت واگر نه عدم محض بودی واین صفت
از برای او باعتبار وجود کل باو وصمد کسی است که قصد کرده شود
بسوی او ورفع کرده شود حاجات باو وبسبب احتیاج کل باو
واو وصفیست از برای او باعتبار عدم ذاتی از برای ممکنات بدون او
که موجبست از برای محتاج بودن کل بسوی او واز اینجاست که گفته اند
صمد کسی است که نیست جوفی از برای او وپس بدرستی که ممکن نیست
مگر صورتی در علم ونقشی خیالی که نیست از برای او معنیی ونه حقیقتی مگر
بذاته پس اوست اجوفی که اگر نباشد صمدیت ذات بذاته از برای
او وظهور آن ذات در صورت او نخواهد بود هیچ چیز چنانکه
ناطقست باو قران مجید وفرقان حمید قال الله تعالی اولا
یذکر الانسان انا خلقناه من نطفة ولم یک شیئا
م اللطیف ش یعنی خفی وباطن از جهت لطافتی که دارد وبرین
معنیست قرآن مجید که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار وهو اللطیف الخبیر یا موصل از برای لطایف یعنی
نعمتهایی که نیکوست موقع آن نعمتها نزد منعم علیه وبرین معنیست نیز

قرآن

قرآن حمید که الله لطیف بعباده م القریب ش یعنی
جلی وظاهر یا مطلع بر اشیا واز جهت ظهورش بصورت کل فرموده
که ونحن اقرب الیه من حبل الورید واز جهت اطلاعش
بر احوال کل فرموده که فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا
دعانی واین شش صفت مذکوره موجبات اند اختصاص حمد را
بالله از برای امر اول از امرین مزبورین که او استحقاق است بکمال
ذاتی تام وشش صفت دیگر که تالی این صفات اند موجبات اختصاص
اند از برای امر ثانی از امرین که او احسان وانعام است وهمچنین
لطیف وقریب بمعنیین اخیرین واحد صفت موکده است از برای
واحد وهمچنین صمد از برای [illegible] قیوم وقریب از برای لطیف
هر تالی مقرر ومقوی است از برای سابق ومخفی نیست حسن نظم
این کلام بر صاحبان طبع سلیم م الذی امطر سرایر العارفین
کرایم الکلم من غمایم الحکم ش این ثمرات قرب ولطف
است یعنی خدایی که بارانیده است بر قلوب عارفان معارف و
حقایق اسرار الهی را که مختص است بسرایر ایشان یعنی بقلوب صافیه ایشان

که بالغ است بمبالغ ارواح در ترقی وصعود از خزاین اسمای الهی
که متوسط است در مابین سمای ذات احدیت واراضی استعدادات
بشریت وپوشیده نماند که شیخ رضه درین کلام نزع خافض کرده
است وایقاع نموده است فعل را بنفس خود بطریقهٔ قول خدای تعالی
که وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ بفتح میم ای من قومه والا ترکیب
این بود که بگوید الذی امطر علی سرایر العارفین ش قوله تعالی
که وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا وتشبیه کرد آن معارف وحقایق را
بغمایم از جهت ترشیح از برای استعاره کردن امطار از برای افاضه
ومطر از برای حکمت ودرین اشارتست بآنکه المعارف والحقایق
موهبی است مثل مطر نه مکتسبی م ولاح لهم لوایح القدم فی
صفایح العدم ش تشبیه کرده است درین عبارت اعیان
عارفین را قبل از وجود آن اعیان در عالم شهادت که نقش
کرده شده است آن اعیان را بمعارف کامنه در غیب ذات که منجح
وظاهر است تصور آن معارف در ام الکتاب بصفایح یعنی روشن
کرد از برای عارفین وظاهر کردانید بر ایشان انوار قدم را

بکشف

بکشف که او سبحات وجه کریم اوست بتجلی ذاتی اقدم در حقایق
اعیان ثابته در عدم وبعضی از اکابر نقل کرده اند که در شرح امام
عارف عفیف الدین تلمسانی فی صحایف العدم واقع شده است
بجای صفایح العدم واین هر دو عبارت متقارب المعنی اند
وفرموده که آنچه ما یافته ایم در کل نسخ متن ودر نسخه که پیش
مصنف خوانده شده بود صفایح یافته ایم م ودلّهم علی
اقرب السبل ش ودلالت کرد ایشان را بر اقرب سبل که آن
طریق احدیت است که ساریست در کل که اوست صراط مستقیم
مخصوص برب چنانکه فرموده است خدای تعالی از روی حکایت
از هود علیه السلام که مَا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا
إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ وشک نیست که آن اقرب طرق
است م الی المنهج الاول ش یعنی تنزل در مراتب که آن تنزل
ایجادیست بترتب تعینات تا حدی که مختوم شد هویت الهیت
در مظهریت بشریت پس اقرب سبل رفع حجب تعینات است از وجه
ذات احدیت که ساریست در کل بمحو فنای در وحدت تا آنکه

المنهاج الاول خ

افروخته شود سبحات جلال او پس بسوزاند هرچه غیر اوست مجتی که
اشارت واقع شده است باو در حدیث نبوی علیه السلام ان لله
سبعین الف حجاب الحدیث و در کلام امیر المومنین علی رض
[illegible] مع الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة م وهدیتهم
من تفرق العلل الی عین الازل ش یعنی برگردانید ایشان را
از تفرق وسایط که آن تعینات مترتبه است بسوی عین ذات الهیه
تا آنکه عروج کردند چنانکه نزول کرده بودند و تعینات رسوم
وحدود خلقیه است که حاجبست میان رب و مربوب و هرچه
ماسوای حق است عللی است که تفرقه میکنند عقلهای محجوبین را
و کور میکنند بصارت قلوب را م وبث فیهم ذخایره ش
یعنی نشر کرد و ظاهر نمود در ایشان چیزی را که ذخیره کرده بود
از برای ایشان در غیوب اعیان ایشان از معارف و حقایق
پس بدرستی که آن معارف و حقایق کنوزیست ذخیره کرده شده
از برای ایشان در ذوات ایشان قبل از وجود ایشان
چنانکه منقولست از حضرت خضر علیه السلام که لا تقولوا العلم

فی السما

ولا فی تخوم الارض من نزل یأتی به

فی السماء من یصعد یأتی به ولا من وراء البحر من یعبر یأتی به
بل العلم مجعول فی قلوبکم تأدبوا بین یدی الله بآداب الروحانیین
یظهر علیکم یعنی مگوئید که علم در آسمانست تا کسی که صعود کند فرا گیرد
و مگوئید که در قعر زمین است تا کسی که نزول کند اخذ خواهد نمود
و مگوئید که در آنطرف دریاست تا کسی که عبور کند اتیان باو خواهد
کرد بلکه علم مجعول است در قلوب شما ادب شوید در نظر الهی
با داب روحانیین تا ظاهر و آشکاره شود علم بر شما م واودعهم
سرائره ش چونکه کشف کرد از برای ایشان حقایق و اسرار را
ودیعه در نزد ایشان پس ایشان امینان خدای تعالی اند
در میان خلایق و حلال نیست از برای ایشان کشف و آشکار
نمودن آن حقایق و اسرار از برای غیر اهل تا عروج کنند چنانکه
نزول کرده اند م واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له الاول والآخر والظاهر والباطن ش وصف
کرد خدای تعالی را بعد از توحید باسماء اربعه تا دلالت کند برین که
شهادت او از روی عیان و کشف ذوقی بوده است فوق شهادت

[illegible]

ایمانی علمی زیرا که اسمای ابدای کلش از عالمیت وابدا ام الکتاب
ولوح المحفوظ وآنچه در ایشان است از احکام قضا وقدر ومراتب
فعالیت در عالم خلق وامر کلش مندرجست در اسم الاول
او واسمای اعاده کلش از افنا وقهر ورجوع امر وخلق بسوی او
وجزای ثواب وعقاب مندرجست در اسم الاخر او وآنچه باطن
است در اسم الباطن م الذی مد ظل التلوین علی
الخلیقة مدا طویلا ش استعاره کرده است ظل را از برای وجود
اضافی که ملون ساخته است حق ذات خود را بآن وجود بلون خلق
وتلوین ظهور خلق است که ساتر است مر حق را وحاجب است مر شاهد را
از شهود خود وتشبیه وجود اضافی بظل بسبب آنست که عدم تنور
محل از جهت حجاب شدن ذات ذی ظلمت نور شمس را ازو
پس او در حقیقت عدمیست که متعین شده است بنور شمس و
تخیل کرده شده است او را شیئی وحال آنکه او لاشیء محض است
چراکه نیست هیچ وجودی مگر وجود حق مطلق وتعین او
بقید اضافه امریست عقلی ووجودی از برای او نیست در

وانچه ظاهر است در کل در اسم الظاهر

خارج

در خارج چراکه اضافات امور اعتباری عقلیه اند نیست عینی از
برای اضافات در خارج پس وجود اضافی امریست خیالی که
حقیقتی از برای او نیست در خارج مثل ظل ووصف کردن مد
بطول از جهت وسعت قدرت حق تعالی است بر خلق ما لا یتناهی
از مخلوقات وبسط وجود اضافی بر کل علی الدوام م ثم جعل
شمس التمکین لصفوته علیه دلیلا ش تمکین تمکن
ومداومت است در شهود حق بغیر وجود خلق پس تلوین وتمکین
متقابلانند یعنی گردانیده است آفتاب نور شهود حق را از برای اهل تمکین که
ایشان اند اصفیا وبرگزیده خدای تعالی از بندگان که صافی وخالص
شده است سرایر ایشان از رؤیت غیر بسبب شهود حق متجلی باسم نور
او علی الدوام دلیل بر ظل عدمی نزد ایشان که متخیل است نزد محجوبین
وبعضی بجای مد ظل التلوین مد ظل التکوین قرائت نموده اند واو
اگرچه مستقیم است بحسب معنی الا آنکه شیخ قدس سره ایراد کرده است
تلوین را در مقابل تمکین مقابل نیست با تکوین م ثم قبض ظل
التفرقة عنهم الیه قبضا یسیرا ش یعنی قبض کرد آن وجود

وتمکین م

اضافی خیالی را که موجب تفرقه است بسبب ظهور کثرت از ایشان و از شهود
ایشان بسوی ذات خود با سقاط اضافات قبض کرده که سهل است آن بر خدای تعالی
و با قبض که آسانست از برای قلت قدر اضافات و ارتفاع مجرد
تخیل و پندار است در مقام فنا یا قبض قلیل است از برای مضمحل شدن و نیست
شدن رسوم خلقیه در عین حق نزد رؤیت خلق با حق بلکه بحق
در مقام بقای بعد از فنا از جهت قلت مقدار ایشان بحیثیتی که
محتجب نمیشود حق بایشان از برای انعدام ایشان بذات خودشان
و بودن ایشان موصوف بصفات و اسمای او و تحقیق که اخذ کرده است
این معنی را از قول خدای تعالی که الم تر الی ربک کیف مد الظل
الآیة نه بحسب تفسیر و لسان عبارت بلکه بحسب تاویل و لسان اشارت
چنانکه عادت ایشان است ام وصلوته وسلامه علی صفیه
الذی اقسم به فی اقامة حقه محمد واله کثیرا ش چونکه
مخصوص گردانید شهود حقیقی را با صفیاء و او علیه السلام برگزیده ترین
اصفیاست ذکر کرد او را باسم صفی و صلوات او افاضه اوست مر کمال
دیگر تام را بر وی و علیه و سلام او بر وی تنزیه و تطهیر اوست از نقایص کلش از جهة

صفا

صفای فطرت و جبلت او که قسم یاد کرده است خدای تعالی باو
در سوره یس از روی رمز و ایما بسوی او بذکر حرفین دالین بر
وقایت و سلامت که مقتضی اند از برای کمال و تکمیل بنا بر آنکه
او علیه السلام اقامت کرد حق حق تعالی را در تبلیغ و ادای رسالت
و دعوت بسوی خدای تعالی بر بصیرت با ثبات قدم او بر صراط
مستقیمی که او طریق توحید ذاتیست بقول او که یس والقرآن
الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم و او از اجل
مقامات و اصعب مقاماتست و از جهت این بود که فرمود علیه السلام
شیبتنی سورة هود و این از جهت قول خدای تعالی است که
فاستقم کما امرت چراکه دعوت بسوی حق با بودن مدعو
بر صراط مستقیم امریست صعب ممکن نیست مگر آنکه بوده باشد داعی بر
بصیرتی که ببیند و بداند که او دعوت میکند مدعو را از اسمی بسوی
اسمی م و بعد فان جماعة من الراغبین فی الوقوف
علی منازل السائرین الی الحق عز اسمه من الفقراء من
اهل هراة والغرباء طال علی مسألتهم ایای زمانا ان ابین

لهم في معرفتها بيانا يكون على معالمها عنوانا ش يعني بوده باشد
آن بيان بر مقامات معلومه او كه علامت كرده شده است
آن منازل را بآن علامت عنواني ونشاني كه شناخته شود آن مقامات را
بآن عنوان م فاجبتهم بذلك بعد استخارتي الله تعالى واستعانتي
به وسألوني ان ارتبها لهم ترتيبا يشير الى توالیها ش
يعني اشارت كند بسوى ترتب آن مقامات بر ولا م ويدل على
الفروع التي يليها ش پس بدرستی كه آن مقامات امهات واصولي
اند كه مشتمل است آن اصول بر جزئيات وفروع آن مقامات تقسيمات
وتفاصيلي كه مذكور است در آن مقامات م وان اخليه من كلام
غيري واختصره ليكون الطف في اللفظ واخف للحفظ
واني خفت ان اخذت في شرح قول ابي بكر الكتاني
ان بين العبد والحق الف مقام من نور وظلمة طولت عليّ
وعليهم فذكرت ابنية تلك المقامات التي تشير الى تمامها
ش يعني ذكر كردم اصول آن مقامات را كه متضمن است فروع آن مقامات را
م وتدل على فروعها واخرجتهم بعد صدق قصدهم ما قال

ابو عبد الله البسري ان لله عبادا اربهم في بداياتهم
ما في نهاياتهم ثم اني رتبته لهم فصولا وابوابا تغني
ذلك الترتيب عن التطويل المؤدي الى الملال ويكون
مندوحة عن التسآل ش يعني كفايت كننده باشد از سوال
كردن م فجعلته مائة مقام مقسومة على عشرة اقسام
وقد قال الجنيد رحمة الله عليه قد ينقل العبد من حال
الى حال ارفع منها وقد بقي عليه من التي نقل عنها بقية
فيشرف عليها من الحال الثانية فيصلحها وعندي
ان العبد لا يصح له مقام حتى يرتفع عنه ثم
يشرف عليه فيصححه ش يعني جنيد بجواز اين رفته است و مصنف
بوجوبش رفته و شكي نيست كه حق بجانب مصنف است چرا كه از
براي هر مقامي فروع و رتب مي باشد در ساير مقامات و مادام
كه سالك واقف باشد درو و ترقي نكند از وي مي باشد محجوب ازين
فروع و رتب و مي باشد اصل مقام غالب بر وي و حاكم و متحكم
بحكم مرتبه او بر وي پس چون مرتفع شد از آن مقام بسوي اعلاي ازو

مطلع میشود برین فروع و رتب که از برای اوست از مقام عالی
دوی باشد او غالب و حاکم بر مقام نازل از مقام خودش و تصرف
میکند در وی و بر میگرداند اورا بسوی حکم مقام خودش و نقل میکند
اورا بمرتبه که مناسب مقام خودش باشد پس بدرستی که توبه
در بدایات رجوعست از معاصی بترک معاصی و اعراض از و
و در ابواب ترک فضول قولیه و فعلیه مباحه است و تجرید نفس است
از هیئات میل بسوی او و از بقایائی که آن از وی کننده و سعی کننده
اند بسوی شهوات که مشغول کننده اند از توجه بسوی حق
و در معاملات اعراض نمودن است از رؤیت غیر حق و
اجتناب کردن است از دواعی و افعال نفس بسبب رؤیت
افعال حق و در اخلاق توبه کردنست از اراده و حول و قوت
خود و در اصول رجوعست از التفات بغیر و فتور در عزم در
او دید کننده شدن است از علم خود بسبب محو نمودن علم خود در علم
حق و توبه از غافل شدن از حق در حضور حق اگرچه طرفة
العینی باشد و در احوال توبه کردنست از زوال اندوه عشق و اعراض نمودن

از فجور

از محبوب و فارغ شدن بسوی ماسوای او اگرچه بسوی نفس
خود باشد و در ولایات از بیهوده گفتن و شتاب دویدن
بدون وجد و از تکدر بتلوین و حرمان از نور کشف و در حقایق از
مشاهده غیر و بقای اینت و در نهایات از ظهور بقیه ﻫ
واعلم ان السائرین فی هذه المقامات علی اختلاف
عظیم مفظع لا یجمعهم ترتیب قاطع ولا یفهم منتهی
جامع ش و این از برای اختلاف استعدادات ایشان است
که مفضی است بسوی اختلاف سلوک ایشان پس بدرستی که
که محبوبی که مراد است ربوده میشود بجذب قبل از سلوک پس میباشد
نهایاتش قبل از بدایاتش و محب مرید بعکس اینست و بعض از
ایشان نمیرسد بسوی بعض مقامات دون بعضی از برای خصوصیتی
که در استعداد اوست و بعضی از ایشان درنگ نمیکند در بعضی
از ین مقامات از جهت همین نیز و بعضی از ایشان واقع نمیشود در
سکر و هیمان از برای قوت استعدادش و بعضی از ایشان هشیار
نمیشود و بنابرین متفاوتست نهایات ایشان پس ترتیب

مذکور درین کتاب حال محب متوسط است در درجات استعداد
تام بحسب فطرت که نشو ونما نموده است بنوع بحسب نشئه والله اعلم
م وقد صنف جماعة من المتقدمين والمتاخرين في
هذا الباب تصانيف عساك لا تراها او اكثرها على
حسنها معيبة كافية منهم من اشار الى الاصول ولم يشف
بالتفصيل ومنهم من جمع الحكايات ولم يلخصها ولم يخصص
النكتة تخصيصا ش يعني بيان نکرده است دقیقهٔ مقصوده را
از حکایت م ومنهم من لم يميز بين مقامات الخاصة
وضرورات العامة ومنهم من عد شطح المغلوب مقاما
وجعل بوح الواجد ورمز المتمكن شيئا عاما واكثرهم
لم ينطق عن الدرجات ش وفرق درمیان ضرورات
عام و مقامات خاصه آنست که زهد مثلا نسبت بعام مبتدی
ضروریست و مقامات خاصه زهد در زهد است نه زهد و او
مقامیست عالی که نمی بیند صاحبش از برای دنیا قدری و
منزلتی تا آنکه بوده باشد زهد در دنیا مقامی پس مساویست نزد

او

تلخیصا

او فقر و غنا چنانکه فرموده است حضرت فاروق رض الفقر
والغنى مطيتان لا ابالي ايهما امتطيت واما شطح ع پس او کلامیست
که بو و رایحه از رعونت و دعوی باشد مثل قول بعض از ایشان
که انا الفاعل فی هذه العالم و قول بعض دیگر که لیس فی
جبتی سوی الله واما بوح واجد مثل قول حلاج که انا الحق
و رمز متمکن مثل انا الباقی ببقاء الحق انا الموجود بوجوده م
واعلم ان العامة من علماء هذه الطائفة والمشيرين
الى هذه الطريقة اتفقوا على ان النهايات لا تصح الا
بتصحيح البدايات كما ان الابنية لا تقوم الا على الا
ساس وتصحيح البدايات هو اقامة الامر على مشاهدة
الاخلاص ش یعنی امتثال امر الهی همچنانکه وارد شده است
باو حکم از غیر نظر بسوی عمل و عوض و غرض با رؤیت بودنش
بوجه الله م ومتابعة السنة وتعظيم النهي على مشاهدة
الخوف ورعاية الحرمة والشفقة على العالم ببذل
النصيحة وكف المؤنة ومجانبة كل صاحب يفسد

الوقت

وكل سبب يفتح القلب على ان الناس في هذا الشان
ثلثة نفر رجل يعمل بين الخوف والرجاء شاخصا الى الحب
مع صحبة الحيا فهذا هو الذي يسمى المريد ورجل
مختطف من وادي التفرقة الى وادي الجمع وهو
الذي يقال له المراد ومن سواهما مدع مفتون
مخدوع وجميع هذه المقامات تجمعها رتب
ثلث الرتبة الاولى اخذ القاصد في السير و
الرتبة الثانية دخوله في الغربة والرتبة
الثالثة حصوله على المشاهدة الجاذبة الى عين
التوحيد في طريق الفناء وقد اخبرنا في معنى الرتبة
الاولى الحسين ابن محمد الفرايضي قال اخبرنا احمد
بن محمد بن حسنويه قال اخبرنا الحسين بن ادريس
الانصاري قال ابا عثمن بن ابي شيبة قال اخبرنا
ابا محمد بن بشر هو العبدي عن عمر ابن راشد
عن يحيى بن ابي كثير عن ابي سلمة عن ابي هريرة

قال قال

قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم سيروا
سبق المفردون قال يا رسول الله وما المفردون
قال المهترون الذين يهترون في ذكر الله يضع
الذكر عنهم اثقالهم فيأتون يوم القيامة [illegible]
ش مفرد بكسر را كسى است كه افراد كند حق را از غير او در
توحيد ومفرد بفتح را كسى است كه افراد كند او را حق بجذب وى
خود وبهر دو وجه روايت شده است ومهتر كسى را گويند
كه متحير باشد ورايى بجاى او نباشد در غير حق كه شغف
دارد باو م وهذا حديث حسن لم يروه عن
يحيى بن ابي كثير الا عمر بن راشد اليماني وخالف
محمد بن يوسف الفريابي فيه محمد بن بشير فرواه
عن عمر بن راشد عن يحيى بن ابي سلمة عن ابي
الدرداء مرفوعا والحديث انما هو لابي هريرة
رواه بندار بن بشار عن صفوان بن عيسى عن
بشير بن رافع اليماني امام اهل نجران ومفتيهم

الفريابي

عن ابي عبد الله ابن عمر ابي هريرة مرفوعا واحسنها
طريقا واجودها سندا طريق العلاء بن عبد الرحمن
عن ابيه عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم
وهو مخرج في صحيح مسلم وروى هذا الحديث
اهل الشام عن ابي امامة مرفوعا وقال في
كلها سبق المفردون واخبرنا في معنى الدخول في
الغربة حمزة بن محمد ابن عبد الله الحسيني قال
اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن احمد الهاشمي
الصوفي قال سمعت ابا عبد الله العلان بن زيد
الدينوري الصوفي بالبصرة قال سمعت جعفر الخلدي
الصوفي قال سمعت الجنيد قال سمعت السري عن معروف
الكرخي عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده عن
علي ابن ابي طالب رض عن رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم قال طلب الحق غربة وهذا حديث
غريب ما كتبته الا من رواية علان واخبرنا

في معنى الحصول على المشاهدة محمد بن علي الحسين
الباساني قال اخبرنا اسحق القرشي قال اخبرنا عثمان
سعيد الدارمي قال اخبرنا سليمن بن حرب عن
حماد بن زيد عن مطر الوراق عن ابي بريده
عن ابي يحيى بن يعمر عن عبد الله بن عمر بن الخطاب
في حديث سؤال جبرئيل عليه السلام عن رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال ما الاحسان قال ان
تعبد الله كانك تراه فان لم يكن تراه فانه يراك
وهذا حديث صحيح غريب خرجه مسلم في الصحاح
وفي هذا الحديث اشارة جامعة لمذهب هذه
الطائفة واني مفصل لك درجات كل مقام
منها لتعرف درجة العامة منه ثم درجة
السالك ثم درجة المحقق ولكل منهم شرعة ومنهاج
ووجهة هو موليها قد نصب له علم هو له مبعوث
والى غاية هو اليها محثوث واني اسأل الله ان

يجعلونى فى قصدى مصحوبا لا محجوبا وان يجعل لى
سلطانا مبينا انه سميع قريب واعلم ان الاقسام
العشرة التى ذكرتها فى صدر هذا الكتاب هى
قسم البدايات ثم قسم الابواب ثم قسم المعاملات
ثم قسم الاخلاق ثم قسم الاصول ثم قسم الا
ودية ثم قسم الاحوال ثم قسم الولايات ثم قسم
الحقايق ثم قسم النهايات فاما قسم البدايات
فهو عشرة ابواب اليقظة والتوبة والمحاسبة
والانابة والتفكر والتذكر والاعتصام والفرار
والرياضة والسماع شرح ترتيب اين مقامات را
ده قسم هر قسمى از ان ده قسم مشتمل است بر ده [illegible]
[illegible] بر ده مقام هر مقام اصل است از براى
آن قسم بحسب ساير مقامات و اقسام آن مقامات فروع
و درجات اند پس بدرستى كه ترتيب اين مقامات واندراج
بعض آنها تحت بعض مثل ترتيب انواع و اجناس است و

اندراج

واندراج بعض آنها تحت بعضى پس از براى عالى صورتى است در
سافل و از براى سافل رتبه ايست در عالى نه مثل ترتيب مراقى سلم
تا آنكه بنوده باشد صاحب عالى بر سافل پس منقسم ميشود هر مقامى از
صد مقام بر ده قسم بحسب درجاتش در ساير اقسام همچنانكه مذكور شد
در مقام توبه و اين حاصل از ضرب صد است در ده پس مى باشد هزار
همچنانكه ذكر كرده است كتابى رحمة الله عليه اما درجات اقسام بدايات
در بواقى پس ظاهر است واما درجات اقسام نهايات پس بدرستى كه نهايت
رجوعست بسوى بدايت چنانكه گفته است جنيد قدس سره پس هر چيزى كه در
نهايت است از براى او صورتى هست در بدايت الا آنكه در ميان اين دو
صورت فرق بعيد است پس بدرستى كه مبتدى ميكند آنچه ميكند بحق و اما تقسيم
شيخ هر مقامى را بر درجات ثلثه پس نيست از براى اختصاص آن مقام در آن
درجات ثلث بلكه از براى آنست كه اول حال مبتدى است و آخر حال منتهى است
و متوسط حال كسى است كه بوده باشد در ميان بدايت و نهايت در هر قسمى كه
بوده باشد از اقسام ثمانيه و در هر مقامى كه بوده باشد از مقامات عشره داخله
در تحت هر قسمى از اقسام ثمانيه پس بدرستى كه در ميان اول و آخر وسطيت

ميكند آنچه ميكند بنفس خود
و منتهى [illegible]

واما انحصار آن مقامات در عشره و ارتباط بعض آنها ببعض بر ترتیب
مذکور پس از جهت آنست که سیر انسان بسوی حق نمی‌باشد مگر بباطن اگرچه بوده باشد
با استعانتی بظاهر از برای صعود هیأت بدنیه بسوی حیز نفس و قلب
و هبوط هیأت نفسانیه و قلبیه بسوی ظاهر از جهت علاقه که در میان
ایشانست و مراتب غیوب باطن بحسب وجود شش است غیب جن
که او غیب قواست و غیب نفس و غیب قلب و غیب عقل و غیب روح
که او غیب ذات احدیت است و بحسب سیر و ترقی حاصل میشود از برای
نفس دو مرتبه دون مقام قلب پس بدرستی که نفس قبل از توجه بحق اماره
بالسوء است پس میگردد لوامه و بعد از آن میگردد مطمئنه و از برای
قلب مرتبه ایست فوق مقام عقل دون مقام روح نامیده میشود او را
سر و او نزد ترقی اوست بمقام روح در تجرد و صفا و از برای روح
مرتبه ایست مسمای بخفی و او نزد ترقی اوست بسوی مقام وحدت پس
میباشد انسان را در غیب ده مراتب و میباشد از برای او در هر مرتبه
قسمی از اقسام مذکوره مشتمل بر ده مقامات که آن ده مقام امهات
کل مقامات است پس هرگاه بوده باشد نفس اماره و تدارک نماید او را توفیق

و غیب الغیوب

تا آنکه بیدار شود از خواب غفلت میباشد اول مقامات او یقظه و او
اول مراتب بدایات است و هرگاه بیدار شد و احساس کرد بعد خود را
و اتباع خود را از برای شیطان و بودن خود را در تحت ولایت و سلطنت
او توبه میکند از مخالفات پس آمیخته میکند عمل صالح را با سیئات
پس شروع میکند بمحاسبه نفس خود تا آنکه غالب شود حسناتش بر
سیئاتش پس قلیل میشود موانعش پس انابت میکند بسوی حق پس تفکر
میکند در چیزی که معاونت میکند او را در رفع میکند قدر او را از
صالحات و از نتایج تفکر میرسد بتذکر و وعظ گرفتن و اعتبار گرفتن
بعبرتها پس اعتصام میکند بخدای تعالی و بحول و قوت او و میگریزد
بسوی خدای تعالی از کید و مکر شیطان پس محتاج میشود بسوی ریاضت
از برای لطیف گردانیدن سر و بقدر لطافت سر لذت مییابد بسماع
وعد و متأثر میشود بزواجر وعید و متأذی میشود بنقصان پس
میکوبد ابواب کمال را از نهایت بدایات رافعه از برای موانع
و قاطعه از برای علایق و این کل این اصلاح قوای نفس است که موانع
است در رفع شیطان و همت که آرایش دهنده است زینت دنیا

ولذات شهوت را از برای نفس مداومت او است بطاعت و عبادت
تا آنکه بگردد لوامه پس داخل میشود با بواب بخشائیدن و رغبت
کردن بمشاهده منت و ترسیدن و حذر کردن از عذاب کرداران
پس محزون و غمگین میشود بچیزی که فوت شده است او را از
منجیات و خوف میکند از عقاب مهلکات پس میترسد از سوی
عاقبت و غالب میشود او را خشیت و خشوع در طاعت رب
و فروتنی میکند بسوی او و در حالی که اعتقاد میکند کننده است از برای او
و زهد میکند در چیزی که مشغول میکند او را از حق از طیبات
دنیا و متاع او و غالب میشود بر او ورع پس منقطع و بریده میشود
بسوی او از جهت رجا از برای رحمت پروردگار خود و رغبت
میکند بسوی او و اینها کل اینها انفعالاتیست در نفس و قوای او
از برای فیضان نور قلب بر او که بگرداند او را مطیع از برای
دواعی خود در معاملات و اول چیزی که ابتدا میکند او را اقتضا در
معاملات رعایت اعمال است تا آنکه مطمئن شود نفس با آن
اعمال فرمان برنده پس مراقبه حق است در سیر بسوی او

با تعظیم

با تعظیم حرمت و وفا نمودن حق خشیت پس اخلاص است
بتجرید عمل از رؤیت عمل و از آرزومندی نمودن نفس بعمل
بعوضی و غرضی اگرچه استجلاء نظر خلق باشد بسوی او پس
پس بدرستی که او محض ریاست و تمام عمل نمیشود مگر که باشد
... مگر بتهذیب او بعلم و مخالفت عادات و ارتفاع همت
از وقوف با او باستقلال او و عمل نمی باشد مگر باستقامت
در رو بسوی حق در حالی که مجاهده کننده باشد در روح جهاد او را
و قطع کننده باشد نظر خود را در رزق و در چیزی که میرسد با او از
و از فعل و حول و قوت خود پس لازم است او را توکل و تفویض امر پس
بخدای تعالی از جهت اعتماد و وثوق بخدای تعالی و بکفایت او پس
تسلیم شود چیزی را که منزه هم عقول و مشقت بر او هام و مخالف قیاس
است از تفاوت قسمتها و انتقال دولتها پس خلاص میشود
عقل از شوب و آمیختگی و هم بنور شریعت تا استعانت کند
با او بر اثبات ملکات فاضله در نفس کم او اخلاق است تا آنکه
برسد بکمال اطمینان پس صبر میکند بر مکاره و از شبهات

مکرر

و خواستها از جهت علم او بآنکه آنچه که جاری میشود در و بمقتضای
حکمت خدای تعالی و اراده اوست و نیست از برای او چیزی که قسمت کرده است
او را خدای تعالی از برای او پس متحمل میشود بر نفس خود رنج و تعب را
بصبر تا برسد بحد رضا بچیزی که مقدر و قضاست پس راضی میشود و شکر
میکند بر چیزی که جاری میشود بر او و ثنا میکند او را نعمت اگرچه بلا و عذاب
باشد و استحیا میکند از خدای تعالی آنکه سوال کند از و غیر چیزی که اراده است و عادت
میکند باین تا بگردد صادق در جد و جهد و عهد پس ایثار میکند با وجود
بی چیزی و احتیاج از برای ما و بر بودن فقر و غنا نزد او و لازم است
او را خلق با خلق چرا که او می بیند ایشان را اسیر در بند قدر پس منازعه
نمیکند با احدی در هیچ چیز بلکه معذور میدارد ایشان را در کنا و شبه
و کرامی میدارد در نیکی و حسنه و مشاهده میکند بر ایشان آثار قدرت
و حکمت را پس تواضع میکند با ایشان از برای خدای تعالی به بذل
معروف و حمل اذی چه جای از کف او پس میرسد بمقام فتوت
بصفای قلب از صفات نفس نزد تمام اطمینان پس منبسط میشود با خلق
بکمال خلق و ارسال طبیعت با حق از جهت طهارت قلب و ارتفاع

موانع

موانع بالکلیه و رجوع بسوی فطرت اصلیه و از این جهت بود که حضرت موسی ع
سوال کرد از خدای تعالی از فتوت فرمود ان ترد نفسک الیّ طاهرة
کما قبلتها منی طاهرة و در این وقت منقضی میشود منازل نفس و متحقق
میشود قصد و مجرد میشود عزم از برای سیر بسوی خدای تعالی و توجه بمقام سر از
جهت گردیدن نفس مانعه معین و قصد صادق اول اصول است که چرا که ورود و وصول
بسوی رب و دخول در حد قرب نمی باشد مگر در مقام قلب فرمود علیه السلام
از خدای تعالی که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی
المؤمن پس اجابت میکند بصحت عزم داعی حق را با اراده و او تعلق
قلب است بجناب حق از جهت طلب از برای قرب پس متادب میشود
از جهت شدت حضور در نظر الهی با داب حضرت تا آنکه میگردد حلیه او
یقین پس انس میگیرد باو و زایل میشود از و نسیان و غفلت از جهت کمال
انس بحضور با او و این مقام تذکر قلبی است و تمام نمیشود این مگر بذهول
از غیر و عدم التفات بسوی ماسوای حق و این مقام فقر است و غیر باشد
او مگر از برای کمال غنا بحق و اینست مراد بقول پیغمبر علیه السلام که الغنی
غنی القلب و در این وقت نگهمیدارد او را خدای تعالی از مخالفت و حجر میکند

میان او و میان معصیت و از جهت آنست که گفته‌اند عصمت نوریست که
می‌افتد بدل و نورانی میشود باو نفس پس ممتنع میشود باو صدور معصیت
از صاحبش و او مقام مراد است پس واقع میشود او را دیدهٔ غیب عقل منور
بنور قدس و می‌باشد در آن او دیهٔ انوار و نیران و خطرها زیرا که بسا باشد
که رخ نماید در مطلوب در صورت نار چنانکه در قول خدای تعالی
که اذ رای نارا و قول او که نودی ان بورک من فی النار و من حولها
و گاهی ظاهر میشود در صورت انوار از جهت تنزل بسوی رتبهٔ جن یکبار و ترقی
بجناب قدس بار دیگر چنانکه در قول خداست که انک بالواد المقدس
طوی و اول آن او دیه وادی احسانست از برای قرب یقین در دو سوی
عیان پس علم و حکمت بر سبیل موهبت پس سرمه ناک میشود بصیرت که
او عین قلب است بنور هدایت و حادث میشود فراست بسبب دیدن
حکم غیب پس ثمر میدهد تعظیم حکم را و گشاده میشود بر وی باب الهام تا آنکه
نازل میشود سکینه و حاصل میشود طمانینه بکمال یقین و ایمن شبیه بعیان پس قوی
میشود همت که باعث است بر قرب از مقصود و میرسد بسبب آن همت بمقام
سر و درین احکام متوالی و متعاقب میشود مواهب و احوال پس میگردد

اراده

اراده محبت و منجذب میشود بسوی محبوب و سلب میکند او را غیرت از
نفس خود و از غیر خود پس زیاد میشود شوق و می‌اندازد او را در اضطراب
و قلق و مستولی میگردد بر او عطش پس غالب میشود او را وجد پس مضطرب
سبک میگردانند او را دهشت و هیمان و برق پس ذوق است بوصول بسوی
مقام روح و لمعان انوار ولایات مثل لحظ مشعر و مخبر بتجلی و وقت گردانیده
از برای حکم حاضر بر حکم علم که واقع سازنده است در تلوین و چندانکه
صافی میشود وقت ساقط میشود تلوین و حادث میشود سرور بسبب ذهاب
خوف انقطاع و تحریک روح بروح نسیم اتصال پس ستر است به پنهان
شدن و پوشیده شدن حال عبد از عبد پس نمیداند صحت او در دو
از برای لطافت و دقت او و اوست آن مقامی که گفته است پیغمبر
که رب زدنی فیک تحیرا پس نفس است و او روحی است که حادث
میشود بسبب انجلای غمام پوشیده شدن و انکشاف ظلمت استتار پس
غربت است و او تبدل حال اوست بحیثیتی که می‌بیند شاهد را اشهود
و حالات مطلوب پس میباشد غریب در دارین پس قرار میگیرد حال او
بآنکه داخل میشود در وسط مقام و تجاوز میکند از حد تفرق پس نابیده میشود

حال او را غرق پس واقع میشود در غیابت حال خودش بسبب وجود مشهودش
بدون آنکه شعوری باشد او را بحال خود پس متمکن میشود بسبب استغراق
حال در حالی که پوشیده است لباس نور وجود را با آنکه مختفی میشود عین او
از جهت تنور او بنور مشهود خود پس واقع میشود او در مکاشفهٔ
عینیه در مقام خفا که آمیخته است با او عین اثنینیت و واصل کرده میشود
بمشاهده نه مکاشفهٔ علمیه که او از وادی الهام است چرا که این از
جملهٔ حقایقست و مشاهده برفع حجابست مطلقا که مؤدی میشود بمعاینهٔ
بعین روح زیرا که روح در مقام خفا متنور میشود بنور حق پس میبیند
او را بنور او و زنده میگردد بحیات او پس قبض میکند او را خدای تعالی
بسوی خودش قبض کردنی در واز عین او پس بسط میکند او را در عین
از جهت رحمت از برای خلق تا آنکه طلب ضیا کنند خلق بنور او که حجر
غالب میشود بسط پس میکشاند صاحبش را بسوی سکر از جهت سقوط تمالک از
جهت شدت طرب پس گاه بهوش آید و گاه متصل بحقیقت منفصل از
کونین و در کل اینها اعتلالست از برای بقای انیت منافی از
برای فنای ذاتی پس گاه واقع میشود در مقام معرفت تام میرسد بنهایت

بفنا

بفنای در ذات احدیت پس باقی میماند ببقای حق پس و باشد فانی
فانی در ازل و میشود باقی باقی لم یزل پس متحقق میشود بتحقق حق او را
پس واقع میشود در مقام تلبیس بظهور در رسوم خلق از جهت هدایت و رحمت از
برای ایشان با آنکه او در مقام وجود منخلع است از رسوم خودش و بعد از این
نمی باشد مگر تجرید عین جمع از درک علم پس تفرید اشارت بسوی حق از حق
بحق در عین جمع بدون خلق پس توحید حق بذاته لذاته در صورتها کل
توحید همچنانکه گفته است علی رض که نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره شهد الله انه لا اله
الا هو **باب** البقظه قال الله تعالی قل انما
اعظکم بواحدة ان تقوموا لله هی الیقظة من سنة
الغفلة والنهوض عن ورطة الفترة **ش** یعنی قومه و قیام نمودن
از برای خدای تعالی بیداریست از خواب غفلت و برخواستن است از
ورطهٔ فترت و تصدیر این باب بآیهٔ کریمه از برای تنبیه است که اساس غفلت است
و کافیست قرآن مجید واعظ و منبه و شکی نیست درین که انسان مغمور
در غواشی نشأ و غافل از حق و از نور فطرت بمقتضای طبعت مشئوم است

بحقیقت همچنانکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که الناس نیام پس [illegible]
از برای او منبهی که او واعظ الله است در قلب او بسبب انقذاف نور اسم
هادی در وی پس متنبه و آگاه میکند او را و این انتباه نفس قومه و قیام
نمودن است از برای خدای تعالی که متمامت نزد ایشان بیقظه زیرا که غافل
غافل از فطرت را هرگاه حاصل شود شعوری بنور فطرت تحقیق که قیام
مینماید از برای خدای تعالی بامر خدای تعالی و برمیخیزد از سستی و کاهلی و از جهت
است که گفت م وهی اول ما یستنیر قلب العبد بالحیوة
لرؤیة نور التنبیه ش پس هر رستی که ما مصدریه است و حیات
حقیقیه لازم است از برای فطرت انسانیه مجرده یعنی اول استناره
و روشن شدن قلب بحیات ذاتیه است از برای او و متحقق کردن استناره
برؤیت نور تنبیه الهی که باوست اتصال قلب بحق و این نمی باشد
الا آنکه برخیزد عبد از مهد بدن بتجرد او از لوازم بدن پس یقظه مفسره
باستناره مذکوره عین قومه از برای خداست اگرچه شعور بهم نرسانند باو
و تحقیق ذکر کرده شده است وجه بودنش اول مقامات بدایات در تفسیر
شیخ مؤکد است از برای او زیرا که لابد است در تهیه از برای سیر از قیام

پس تعدید کرد خواص یقظه را که لازم است از برای یقظه که هرگاه مستقر شود آن خواص متفق
میشود یقظه و هرگاه یافت شود یقظه یافت میشود آن خواص پس تعبیر
کرد از یقظه بلوازمش چنانکه گفته میشود که الحج عرفه پس گفت
م والیقظة هی ثلثة اشیاء الاول لحظ القلب الی النعمة
علی الایاس من عدها والوقوف علی حدها والتفرغ
الی معرفة المنة بها والعلم بالتقصیر فی حقها ش
یعنی اول آن ثلثه مجموع این امور ثلثه است که باعث است بر
قیام باداء شکر نعمت بطاعت و جد و جهد در عبادت
واد ملاحظه نعم ظاهره و باطنه و سابقه و لاحقه است همچنانکه فرموده است
خدای تعالی که وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً با یأس
از تعداد آن نعم فرادی زیرا که آن نعم غیر متناهیست و با یأس از بلوغ
بنهایتش و وقوف بر حدش از روی مجموع از برای امتناع انحصارش
در حدی پس تفرغ بمعرفت آنکه آن نعم از جانب خدای تعالی است
بر سبیل امتنان و موهبت نه بر سبیل استحقاق و مجازات چرا که
آن نعم حظوظ و قسمتهایست که تقدیر شده است در ازل قبل از وجودها

پس علم بآنکه ما هر چند که سعی و وسع خود بنهایت رسانیده باشیم
در قیام بشکر آن نعم میباشیم در غایت تقصیر در حق آن پس بدرستی
که ما اقامت نمیتوانیم کرد بشکر آن نعم مکر بآیات و علامات که آن نیز
از جملهٔ نعم است و مستطیع نیستیم استعمال او را مکر بحول و قوّت دیوی
از برای عمل که او نعمتیست که کلش از وست پس سبیلی نیست بقیام بحقوق
آن نعمت مکر باعتراف بعجز و تقصیر چرا که هر چند که ما زیاده میکنیم
در شکر و طاعت و قیام بحق بنعمت زیاده میشود آن نعمت باضعاف
مضاعف م والثّانی مطالعة الجناية والوقوف
على الخطر فيها والتشمّر لتداركها والتخلّص من رقّها
وطلب النجاة بتمحيصها ش یعنی ثانی از خواص تیقظ مجموع امور خمسه
است کل این امور خمسه باعتبار دفع ضررست همچنانکه قسم اول باعتبار
جذب نفع است پس بدرستی که هر دوی ایشان از خواص تیقظ اند
پس قسم اوّل باستفاضهٔ از اسم منعم است و این باحتراز از اسم
منتقم است و او بنظر کردن است بسوی ما سلف از مخالفات و جنایات
صادرهٔ از و و وقوف بر آنکه ارتکاب جنایت مخاطرهٔ است بنفس پس

بدرستی که جنایت آن از آثار اسم مضلّ است که مؤدیست باستیلای
منتقم بر جانی بعقاب کردن و هلاک نمودن و تشمّر جهد نمودن است در ساخته
شدن از برای سعی در تدارک جنایت به پناه بردن باسم هادی
پس تدارک کند جنایت را بچیزی که زایل کند اثر او را بکفارت
یا قضا یا ردّ آن اکر بوده باشد مظلمه یا التزام قصاص یا دیت
اکر بوده باشد بر نفس و فی الجمله بچیزی که معیّن کرده است او را شرع از انواع
تدارک که موجبست از برای خلاص شدن از هلاک و بنده شدن جنایت
پس بدرستی که جنایت مالکیست که موجبست از برای رق صاحبش در
بند اسم منتقم و در بعض نسخها من رفقها است بجای رقّها یعنی از
کدورتهای جنایت پس بدرستی که جنایت تیره کننده است مر نفس را مانع
است از قبول نفس انوار اسم هادی را بصفای نفس و پنجم از آن
امور طلب نجاتست بخالص کردانیدن و پاک کردن جنایت و ازالهٔ او و تطهیر
نفس از چرک جنایت بطاعت و التزام چیزی که زایل کند اثر جنایت را
م والثالث الانتباه لمعرفة الزيادة والنقصان من
الايّام والتنصّل عن تضيعها والنظر في نيلها ليتدارك

فانها تعمر باقیها ش یعنی بیدار شدن از برای معرفت چیزی که
او سبب زیادتی حال و مرتبهٔ اوست از طاعات و خیرات در ایام عمرش
و چیزی که او سبب نقصان حال و مرتبهٔ اوست و تنفل یعنی تخلص
و تنزه از تضییع ایام ببطالت تا تدارک کند در باقی چیزی را که فوت
شده است در ماضی و بخل کند بآینده پس تعمیر کند او را بطاعت و قیام
بوظایف وقت و تدارک فایت م فاما معرفة النعمة فانما
تصفو بثلثة اشیاء بنور العقل و شیم برق
المنة والاعتبار باهل البلاء ش چونکه ذکر کرد خواص تیقظ
و احکام او را شروع کرد در اسباب او که متحقق و خالص میشود
تیقظ بآن اسباب پس کرد اینید از اسباب معرفت نعمت کمال نور
نور عقل را و او نوارنی شدن عقلست بنور هدایت ایمانیه که او دا عظم
الله است در قلب مؤمن و این بمحض توفیقست و باو درست کرده
میشود بدایات و رسیده میشود بنهایات و انتظار لوامع نعم
باطنه بمحض امتنان و آن نعم معارف و واردات غیبیه است
پس بدرستیکه شیم نظر کردنست در سحاب ازبرای توقع نزول مطر

تخلص رهیده شدن گریز

وتفرق

وتفرق وقش و اعتبار باهل بلا که مفید است ازبرای تعظیم نعم و اجتهاد
در قیام بحق او تا مستعد شود ازبرای وفور زیادتی نعم قال
الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و از جمله بلاست احتجاب و
فترت م واما مطالعة الجنایة فانها تصح بثلثة اشیاء
بتعظیم الحق و معرفة النفس و تصدیق الوعید ش
چراکه تعظیم حق موجب تعظیم جنایت است پس بدرستی که فی لفت عظیم
عظیم می باشد واجبست تدارک او و خصوصا هرگاه بشناسد حقارت
نفس را چراکه جرأت احقر اشیاء بر اعظم عظما قبیح تر است پس سعی
می نماید و جهد میکند نفس ازبرای تنزه از و بتوبه و استغفار و طلب
خلاص شدن و هرگاه تصدیق کند وعید را جد و جهد میکند در بین
و زیاد میکند در طاعت و اصلاح چیزی که فاسد و باطل کرده شده است
او را بسبب مخالفت م ولما معرفة الزیادة والنقصان
من الایام فانها تستقیم بثلثة اشیاء بسماع العلم
واجابة دواعی الحرمة و صحبة السالکین ش پس بدرستی
که ممکن و صحیح نیست معرفت زیاده و نقصان مگر بعلم آنان جهت که

لازیدنکم ل

معرفت موقوفست بر تمیز منجیات و صالحات که موجب است از
برای ترقی و زیادتی قرب بخدای تعالی در مرتبه از مهلکات
و سیئات موجبه از برای نقصان و مبعده از حق تعالی و این غیر باشد
مگر بسماع علم و موعظه و بمعرفت حرمات که او تکلیفات و احکام
شرعیه است که حلال نیست هتک او تا آنکه تعظیم کند او را پس بدرستی
که اجابت دواعی او تعظیم اوست بامتثال اوامر و نواهی آلهی و
این تمام نمیشود مگر بصحبت علمای زاهدین صالحین از سالکین تا
آنکه مؤدب شود نفس بآداب ایشان و متخلق شود باخلاق
ایشان و قوی شود و نیکو میشود احوال نفس ببرکت انفاس
ایشان پس بدرستی که نفس متأثر نمیشود بچیزی که مثل صحبت باشد
و ترک نمیکند عادت و مقتضیات جبلتش و طبیعتش را اگر بصحبت
اهل صلاح و متخلقین از رسوم طباع و عادات بد و ایشانند
سالکان و ملاک ذلک کله خلع العادات ش چراکه نفس
نفس عادت کرده است ببطالت و میل بشهوات و لذات و محبت فسق
و فجور و خبث بمقتضای نشأ خود پس واجب است نزد محققان نفس آنکه خلع کند

آن عادت را بالتزام کردن عزایم و اجتناب نمودن از رخصتها پس
بدرستی که آن عادات لوازم خواب و غفلت و موجبات انتکاس
و تسفل است پس مادام که خلع نکند نفس آن عادات را از نفس خود
بعادت نمودن اضداد آن عادات ممکن نمیشود او را سیر و ترقی

باب التوبة

قال الله تعالى ومن لم يتب فاولئك
هم الظالمون ش تحریض کرد بر توبه بتصدیر این باب بآیه دالّه
بر آنکه ظلم منحصر است در کسی که توبه نکرده است پس از نتیجه بود که گفت م
فاسقط اسم الظلم عن التائب ش پس بدرستی که مفهوم
حصر اینست که نیست ظالم مگر که توبه کرده است م والتوبة لا تصح الا
بعد معرفة الذنب ش چراکه توبه رجوع کردنست از مخالفت حکم
حق بموافقت حکم حق پس مادام که نشناسد مکلف حقیقت ذنب را
و بودن فعل صادر از و مخالف از برای حکم حق صحیح نیست از برای او
رجوع کردن از و م وهى ان تنظر فى الذنب الى ثلثة اشياء
الى انخلاعك من العصمة حين اتيانه وفرحك عند
الظفر وقعودك على الاصرار عن تداركه مع يقينك

ال۵۲۶۴۱

بنظر الحق الیک ش تفسیر کرد معرفت ذنب را بنظر کردن با آنکه او وقتی
که مخالفت کرد حق را مرتکب شد منخلع از عصمت خدای تعالی وقت مخالفت او
بود با گمراه از سوای سبیل از برای قول خدای تعالی که مَن یَعتَصِم بِالله
فَقَد هُدِیَ اِلی صِراطٍ مُستَقیم و معلق بشرط معدوم میشود
نزد عدم شرط پس وقتی که معتصم نشود بتحقیق که گمراه شود و اگر معتصم
شود بخدای تعالی هر آینه معصوم میدارد او را حق تعالی پس مخالفت نمیکند
او را پس هرگاه مبین و معلوم گرد ضلال خود را رجوع میکند بسوی
موافقت و هرگاه دانست فرح خودش را نزد ظفر باتیان ذنب غمناک و
محزون میگردد و تدارک میکند و هرگاه احساس کرد بتجوع از تدارک
او در وقت مصر بودن یعنی مستمر بودن بر ذنب پشیمان میشود و جهد
میکند در تدارک و تلافی تقصیر و عزم بر ترک معاودت و این ممکن
نیست مگر وقتی که متیقن باشد نظر کردن حق را بسوی خود نزد مخالفت و اگر نه
کافر خواهد بود و توبه نمی باشد از برای کافر پس ظاهر شد که مراد شیخ ره
از معرفت ذنب معرفت لوازم اوست و چیزی که موجب صحت عزم
اوست در رجوع از و و ترک عود بسوی او م و شرایط التوبة

اقلاع
باز ایستادن ۲

ثلثة اشیاء الندم و الاعتذار و الاقلاع ش شرط شی
چیزی است که متوقف باشد بر وجود آن شی و توبه متوقف بر پشیمان
شدن بدل و اعتذار بزبان بکثرت استغفار و باز ایستادن بجوارح
تا آنکه منخرط شود در سلک رجوع از ذنب بالکلیة و اگر نه صحیح نیست
توبه او م و حقایق التوبة ثلثة اشیاء تعظیم الجنایة
و اتهام التوبة و طلب اعذار الخلیقة ش حقیقت شی اصل
شی است و چیزیست که متحقق شود با وجود آن شی پس اصل توبه آنست
که عظیم داند تایب جنایت خود را و اگر نه پشیمان نخواهد شد برای
جنایت و ندم شرط توبه است و متحقق نمیشود توبه بدون او و کسی که
عظیم نداند جنایت را استقباح او نخواهد کرد پس عزم نخواهد کرد
بر رجوع از آن جنایت و اما اتهام توبه پس او آنست که اعتقاد کند
آنکه او اقامت نکرده است حق توبه کما ینبغی و نزدیکست که قبول نکند او را
خدای تعالی چرا که او سوئیتی است ناقص پس میترسد و اجتهاد میکند
بر تصحیح توبه و ثبات بر وی و سیم از آن سه چیز آنست که طلب کند
از برای هر کسی که جنایتی کرده است بهو یا مرتکب شده است گناهی را عذری

پس معذور دارد همه را در گناه کردن مگر نفس خودش را پس به پند
نفس خود را بدترین مردمان منفرد در گناها پس متضاعف میشود نزد
او عظم جنایتش زیرا که نمی بیند هیچ احدی را از مردمان بدحال تر از
خود پس سعی میکند در تصحیح توبه و باز ایستادن بالکلیه از جنایت خود

م وسرایر حقیقة التوبة ثلثة اشیاء تمییز التقیة من العزة
ونسیان الجنایة والتوبة من التوبة ابدا لان التائب داخل
فی الجمیع من قوله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
فامر التایب بالتوبة ش یعنی بدرستی که حقیقت توبه را ظواهریست و
باطنی و ظواهرش چیزیست که مذکور شد و بواطنش سرایریست که
ذکر کرده است اورا پس اولش تمیز کردن تقیه است یعنی تقوی از عزت
یعنی جاه در میان مردم بدرستی که بسیاری از مردم است که توبه
میکنند و اجتناب می نمایند از مخالفات از برای ریا و جاه و حشمت
میان مردمان پس صورت صورت تقوی و توبه است و حقیقت عزت نفس و
طلب جاه است پس باید که احتراز کند تایب از این و باید که خالص گرداند
نیت را از برای حق تعالی و ثانی از آن سه چیز نسیان جنایات است از برای

صفا

صفای وقت با خدای تعالی بحضور پس بدرستی که ذکر جفا در وقت وفا
جفا است و اشتغال بحق و توجه بسوی او بالکلیه و وفا بعهد فطرت بنفی
تعلق خاطر بغیر و ذکر ذنب و این مقتضی توبه است از توبه موقوف بمعرفت
ذنب و ذکر او و چنانکه ترقی میکند سالک بمقام بالاتر ظاهر میشود
از برای او علت مقام سافل پس بدرستی که توکل بنفی نظر است بسوی فعل
خود و فعل ماسوای حق و ذنب و توبه از دیدن افعال اوست پس
توبه از توبه از اسرار توبه است و تحقیق که استدلال کرده است شیخ ره
بر این مقام بقول خدای تعالی که وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
پس بدرستی که تایب از جمله مومنین است پس داخل است در جمیع و
مامور شده است بتوبه و حال آنکه باقی نمانده است از برای او گناهی
که توبه کند از و زیرا که او تحقیق که توبه کرده است پس واجب است بر او آنکه
توبه کند از توبه که موقوف است بر ذکر گناهی که او جفا است پس باید
که توبه کند از و تا خالص شود از جفا در وقت صفا م ولطایف
اسرار التوبة ثلثة اشیاء اولها ان ینظر بین الجنایة
والقضیة فیعرف مراد الله تعالی فیها اذ خلاک وایتانها

فان الله تعالى انما يخلي العبد والذنب لاحد معنيين

لطایف اسرار توبه بواطن توبه است مثل روح روح پس بدن که نفس

روحیست از برای بدن که زنده میشود باو وقلب روحیست از برای نفس که زنده

میشود باو پس روح انسان روحیست که زنده میشود باو وقلب او وتحقیق که

تشبیه کرده است خدای تعالی نفس را بشجره وقلب را بزجاجه وروح را بمصباح پس

لطیفه اولی آنست که نظر کند بعد از نسیان جنایت که او روحیست از برای

حقیقت توبه بسوی حکم حق تعالی بآن جنایت بر وی پس بشناسد آنکه خدای تعالی

تمکین داده است او را بر آن جنایت وخالی کردانیده است میان او ومیان جنایت

از برای یکی از دو معنی پس از برای حق تعالی مرادیست در جاری کردانیدن

معصیت بر وی پس میباشد وقوف او باراده خدای تعالی نه با ذنب

ووقوف با خدای تعالی وصفت او وروح نسیان جنایت

پس شروع کرد در بیان معنیین وگفت م احدهما ان یعرف

عزته فی قضائه وبره فی ستره وحلمه فی امهاله

وکرمه فی قبول العذر منه وفضله فی مغفرته ش

یعنی آنکه بشناسد از راه نظر کردن در حکم خدای تعالی این او خاصه

عزت او را بآنکه حکم کرده است بر وی بچیزی که ممکن نیست او را رد کردن

او پس ذلیل کرده است نفس او را بچیزی که قادر نیست بر دفع او از جهت

کمال عزت او وبشناسد احسان او را بسوی او بآنکه ستر کرده است

بر وی ورسوا نکرده است او را در میان خلایق وبشناسد حلم او را بآنکه

تعجیل نکرده است او را بعقوبت کردن ومهلت داده است او را تا آنکه توبه

کند وعذر بیارد بسوی او واستغفار کند از گناهش وکرم او ودید فضل

او را یعنی تفضل او وزیادتی نعمت ومنت بر وی را بعفو کردن از وی واحسان

کردن ثواب توبه بر وی بسبب غفران پس میباشد در مشاهده این کل این

با حق تعالی وصفات علیای او وذاهل از جنایت شاکر از برای او

بر نعمت وحضور با حق تعالی وذهول از ماسوای او مطلوبست شریف

درین طریق م والثانی لیقیم علی العبد حجة عدله فیعاقبه

علی ذنبه بحجته ش یعنی بدرستی که خالی کردانیده است خدای تعالی

میان عبد ومیان فعل ذنب چرا که ذنب بمقتضای عین عبد است در

ازل پس حکم نکرده است بر وی بآن ذنب مگر از برای علم خدای تعالی

که تابع است از برای مقتضای عین عبد پس عین او داده است آنکه

جنایت کرده است بر نفس او بچیزی که اقتضا میکند عقوبت او پس از
برای حقیقت و تعالی است حجت برو بعقاب کردن پس هرگاه این را
شناخت آنکه مراد خدای تعالی آنست که بشناسد عبد عدل او را
در عقاب کردن او همچنانکه شناخت که مراد او در معنی اول آنست که بشناسد
او را موصوف بصفات مذکوره پس اختیار کند خدای تعالی را بر نفس خود
و منازعه نکند او را در ملک او پس میرسد بمقام رضا م اللطیفة
الثانیة ان یعلم ان طلب البصیر الصادق سیئة لم یبق
له حسنة بحال لانه یسیر بین مشاهدة المنة وتطلب عیب
النفس والعمل ش بصیر صادق کسی است که از برای او بصیرتی باشد
که بشناسد بآن بصیرت حقایق اشیا را کما هی پس خطا نمیکند در ادراک
پس اگر ببیند حسنات خود را که از جملهٔ اوست توبهٔ خالصه لوجه الله
و ببیند او را منت از خدای تعالی بآن حسنات بر وی بر سبیل الفضل و اگر
ببیند او را مشوب بریا و طلب جاه و عزت می بیند او را از عیوب
نفس خود و سیئات اعمال خود پس بهر دو تقدیر باقی نماند از برای
او حسنه و این است معنی سیر او میان مشاهدهٔ منت و تطلب عیب نفس

شناختم

وعمل

وعمل م واللطیفة الثالثة ان مشاهدة العبد الحکم
لم تدع له استحسان حسنة ولا استقباح سیئة لصعوده
من جمیع المعانی الی معنی الحکم ش مشاهده حکم آنست که نه بیند
مؤثری را مگر خدای تعالی و نه هیچ حکمی و نه هیچ فعلی و نه هیچ اثری مگر
از و پس متحقق میکند عبد از روی عیان معنی قول خدای تعالی را که کُلُّ
شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ و این مقام بالاتر از مقام
اول است که او سیر است میان مشاهدهٔ منت و تطلب عیب نفس و عمل و چنانکه
ذکر کرد حقایق توبه و سرایر او و لطایف او را که او مراتب توبه
است بحسب مراتب ناس شروع کرد در بیان مراتب توبه در فرق
ثلث همچنانکه او عادت اوست درین کتاب پس گفت م
فتوبة العامة لاستکثار الطاعة فانه یدعو الی ثلثة
اشیاء الی جحود نعمة الستر والامهال ورؤیة الحق علی
الله تعالی والاستغناء الذی هو عین الجبروت والتوثب
علی الله ش بدرستی که وثبات توبهٔ عام از برای استکثار طاعت بنا بر
ظاهر قول خدای تعالی که الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا فاولئک

یبدل الله سیئاتهم حسنات ش پس گردیده است سیئات ایشان
حسنات و توبه و شرایط و لوازم او و جمیع آنچه مترتب میشود بر آن
موافقات حسنات دیگر است پس متضاعف میشود حسنات ایشان
پس استکثار کرده اند حسنات خودشان را و این استکثار نزد خواص
سوء ادبی است که مستدعی سیئات کثیره است چرا که نزد ایشان اگر
باقی نمانده است از برای ایشان سیئه که محتاج باشند در ستر و اهمال
بتاخیر عقوبت و ترک معاجلت ایشان بآن سیئه پس جحد کرده اند
این دو نعمت را و دیده اند او را احسانی که واجب بر خدای تعالی
حق و استغنا کرده اند با نتفاء سیئات ایشان و دو فوز کمی که از
برای ایشان است از عفو و غفران او و او عین تجبر است بر خدای تعالی
و توثب است بر و بطلب کردن حق و کل اینها گناهان عظیم است
و از اینجهت است که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین
پس بدرستی که نزد ایشان وجود حسنات فضلی است و نعمتی است از
خدای تعالی و ذوات امتنان و رحمت و رؤیت حسنات از نفس
ایشان بلکه افعال ایشان و صفات ایشان و وجودات ایشان

کل

انکه ثواب دهد ایشان را
با و و داخل کند ایشان را
بجنت پس واجب
کرده اند از برای خود
بر خدای تعالی ص

کل اینها سیئات است م و توبة الاوساط من
استقلال المعصیة و هو عین الجرأة والمبادرة
و محض التدین بالحمیة والاسترسال للقطیعة ش یعنی
اوساط کسانی اند که متوسط باشند در سلوک که نظر کنند بحکم خدای تعالی
و قضای او بر ایشان بچیزی که صادر میشود از ایشان پس ایشانند
که قلیل میشمارند معصیت را و استحقار میکنند او را در جنب سعت
رحمت و عفو خدای تعالی و او عین جرأت و مبارزت است بر خدا تعالی
و محض حمایت و محافظت بر نفس است با گنه بری و سازند او را از مخالفت و حواله میکنند
مخالفت حکم خدای تعالی را بر حکم خدای تعالی پس ایشانند که متدینین
اند ببودن ایشان نظر کنندگان بحکم خدای تعالی و اراده او و انکه
حرجی نیست بر انفس ایشان در چیزی که میکنند و عادت کنندگان
و گستاخ نمایندگانند در ذنوبی که انداخته است در ورطه هلاکت
و هجران و مفتقر است از برای قطیعه و جدایی ادعا کنند انکه
کسی که این باشد حال او گناهی از برای او نیست و او عین اعتزاز و
افراط است در بسط و اکثر کسی که واقع میشود درین کسی است که سلوک

استرسال
خو گرفتن و گستاخ شدن
و گستاخی نمودن و فرو
هشتن موی [illegible]

حمایت نگهبانی کردن

محاماة یکدیگر را
و [illegible] و از حرز
[illegible] جستن و دیگری را
نگهداشتن کر

میکند بنفس خود بدون شیخی که مربی و مؤدب او باشد و گاهی میباشد
از واردات که مؤدی میشود بافراط در وی پس منع میکند او را وارد قبض
که باز میدارد او را و تجدید میکند توبه او را و فی الجمله واجبست بر سالک
توبه کردن ازین پس بدرستی که او در خطره ایست عظیم یا سؤ ادبیست که
میکشاند بهلاکت اگر دوام داشته باشد م وتوبة الخاصة
من تضییع الوقت فانه یدعوا الی درك النقیصة ویطفی
نور المراقبة ویکدر عین الصحبة ش مراد بوقت
استغراق است در مشاهده که متارف و متقارب است از برای مقام
جمع با عدم بلوغ بحد تمکن و این قرب بکمالست پس تضییع او بخواند
بسوی درک نقصانی که مقابل اوست پس واجبست از و بدوام می
برود و درک در نقصان وقوع باسفل در مقابل درج بکمال و ترقی باعلا
و بدرستی که فرو مینشاند نور مراقبه را چرا که انحطاط تضییع واقع
شدن است در تفرقه بسبب دیدن غیر و احتجاب بصفات نفس
محروم میکند صاحبش را از نور مراقبه که موجبست از برای حفظ وقت
بظلمت حجاب و لازم می آید ازین کدورت صحبت با خدای تعالی در مقام

مشاهده

مشاهده پس بدرستی که لابدست در واز صفای وقت با او پس هرگاه
ضایع شد وقت بسبب تفرقه و احتجاب برؤیت غیر مکدر میشود
صحبت و تصحیح میکند اطلاق صحبت را برین حضور قول پیغمبر علیه السلام
که انت الصاحب فی السفر م ولا یتم مقام التوبة الا بالانتهاء
الی التوبة مما دون الحق ثم رؤیة علة تلك التوبة ثم من
رؤیة تلك العلة ش توبه از ما دون حق نمی باشد مگر در مقام فنا
و تلوین درین مقام می باشد بظهور انیت عبد پس اگر ببیند که او توبه
کرده است از ماسوای حق پس بتحقیق که ظاهر گردانیده است انیت خودش
را از حیثیت عدم شعور بظهور آن انیت که او علت توبه است پس
توفیق میدهد او را خدای تعالی از برای رؤیت این علت چرا که
او متمنی بود و خواسته شده باوست معصومیت از جهت خدای تعالی
پس اگر ببیند رؤیت او را از برای این علت می باشد تلوینی دیگر
و خلاص شدن از و باآنست که توبه کند از رؤیت او از برای
این علت بحق و این نمی باشد مگر بتمکین پس می باشد او بیننده در مقام
تمکین بحق توبه خودش را بحق پس نمی باشد او بیننده و نه توبه کننده

تم التوبة

نفس ۶

باب المحاسبة قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد م وانما یسلک طریق
المحاسبة بعد العزیمة علی عقد التوبة ش وجه استدلال
بآیه کریمه بر محاسبه از جهت آنست که نظر نفس در چیزی که تقدیم کرده است
او را از برای آخرت که او عمل است مستلزم واقف شدن اوست بر چیزی
که صادر میشود ازو از حسنات و سیئات پس اگر بوده باشد غلبه از
برای سیئات پس تقوائی که امر کرده شده است بآن موجب تکثیر حسنات
و تنقیص سیئات او نیز باشد این مکر محاسبه و سلوک طریق محاسبه
نزد مشایخ بعد از محکم نمودن حقایق توبه و عزیمت تحقیق قصد و
استمرار بر توبه و عقد عهدیست که اعتماد داشته باشد بعزیمت بر عقد
توبه که او وفا نمودن است بچیزی که عقد کرده است بر آن چیز و محکم کردن
نیت اوست از آنچه بیمان کرده است خدای تعالی بعباد خویش در کتب خود
از ایمان و توبه و غیر این فرمود خدای تعالی یا ایها الذین امنوا
اوفوا بالعقود م والعزیمة لها ثلثة ارکان احدها
ان تقیس بین نعمته وجنایتک وهذا یشق علی من

لیس له ثلثة اشیاء نور الحکمة وسوء الظن بالنفس
وتمیز النعمة من الفتنة ش یعنی آنکه قیاس کنی میان نعمت خدای تعالی
بر تو و جنایت تو بر وی پس بدانی که حق نعمت آنست که شکر کنی و حال آنکه
تحقیق که تو کفران نمودهٔ او را پس قیاس کنی حساب خود را که او از باب
شکر نعمت است با سیئات خودت که او از باب کفران نعمت است پس محاسبه کنی
با نفس خود تا آنکه بدانی که کدام از ایشان راجح تر است و بدرستیکه متوقف
متیسر شدن این عزیمت بر امور ثلثه چرا که نور حکمت که او علم فقه است ممکن
نیست اهتدا بمعرفت حسنه و سیئه مگر باو و سوء ظن بنفس اعتقاد کردن آنست
که آن نفس محل و ماوای شر است تا آنکه غالب شود بر ظن او که آن نفس
نمیکند اصلا خیری که او فالصا لوجه الله باشد مگر آنکه رحم کند خدای تعالی
بر وی چنانکه گفته است خدای تعالی از وی حکایت از یوسف علیه السلام
إنَّ النَّفسَ لَأمّارَةٌ بالسّوءِ إلّا ما رَحِمَ رَبّی پس نیاز بین
ممکن میشود او را اتقان تفتیش عیوب نفس و او حزم است پس بدرستیکه
که او با حسن ظن در حق نفس نزدیک نیست که ببیند عیب او را
و اما تمیز نمودن نعمت از فتنه پس او آنست که فرق کند در میان نعم

که اراده کرده میشود باو امتحان و نعمی که اراده کرده میشود باو استدراج

پس بدرستیکه اول آنست که جمع میکند ترا بر خدای تعالی با آنکه مشاهده

میکنی او را از روی تمثیل تمیکند بتو بسوی غیر و ثانی آنست که تفرقه میکند

ترا از خدای تعالی بسبب نظر کردن بسوی غیر م والثانی تمیزها الحق

مما لك او منك فتعلم ان الجناية عليك حجة والطاعة

عليك منه والحكم عليك حجة ما هي لك معذرة ش

رکن ثانی آنست که تمیز کنی میان چیزی که از برای حق است بر تو از

فرایض و واجبات که او طاعات پس بدرستیکه آن طاعات منتی است از

برای خدای تعالی بر تو و میان چیزی که از برای تست نفع او یا چیزی که

از تو صادر میشود تا آنکه مستحق شوی تو بسبب او بر واجب زیراکه عبد

استحقاق بهم نمیرساند بسبب عمل اجر را زیراکه قیام بحق عبودیت

واجبست او و فا نمیکند طاعت تو بشکر نعم حق تعالی پس بدرستیکه طاعت

نعمت دیگر است که منضم شده است بسایر نعم پس نیست از برای تو

بسبب طاعات اجری و همچنین جنایت بر تو حجت است چراکه آن جنایت

از مقتضای عین تست پس او از تست بر نفس تو و متعرض کردانیده

النفس

آن نفس را از برای عذاب و تحقیق که واجب کردانیده است حق بر تو

اجتناب نمودن از آن جنایت و حکم خدای تعالی باو یعنی حکم خدا

در قضا و قدرش باو نیز حجت است بر تو چراکه حکم باو تابع است از برای علم و علم تابع است

بر و عین تو پس نمی باشد حجت بر تو معذرت از برای تو پس اگر

کمان ببری آنکه حکم عذریست از برای تو پس نیستی از این مقام در شیئی

م والثالث ان تعرف ان كل طاعة رضيتها منك فهي

عليك وكل معصية عيرت بها اخاك فهي اليك

فلا تضع ميزان وقتك من يديك ش بدرستی که طاعتی

که راضی است بآن طاعت نفس تو بر تو است چراکه وقتی که راضی شدی

تو بآن طاعت پس تحقیق که تو تهم کرده که تو وفا کرده حق خدای تعالی

را بآن طاعت و راضی شده از نفس خودت با آنکه او ادا کرده است

چیزی را که بر تو است از حق خدای تعالی و کدام طاعت میتواند بود از آن نفس که

لایق حضرت سیدا و باشد و کی میتواند ادا کرد حق او را و چگونه وفا میکنی

بآن طاعت حق او را و حال آنکه او حقیقت از و بر تو پس کاه راضی

شوی آن طاعت را از برای او پس آن طاعت بر تو است یعنی ضرر او

نه از برای تو یعنی نه از برای نفع تو و تعییر و سرزنش کردن تو برادر خود
را بمعصیت رجوع معصیت است بسوی تو چراکه هرگاه تعییر کنی تو او را بآن معصیت
پس تحقیق که تنزیه کرده نفس خود را از آن معصیت و بری ساخته او را
از آن و راضی شده از آن نفس و معجب شده بعصمت او و گمان برده که
تو بهتری از او پس معصیت تو بیشتر است از معصیت او پس تحقیق که
برگشت این معصیت با بخشش و اعظم از آن چه بود برد چراکه ممکن است
که عفو کند از او خدای تعالی و بیامرزد از برای او گناه او را و عقوبت کند
ترا بآن معصیت پس بدرستی که شیخ رضه نصیحت کرده است ترا و گفته است
فلا تضع یعنی وضع مکن و مگذار میزان محاسبه را بعد از دستهای خودت
در تمیز کردن این اشیا و موازنت آن علی ما ینبغی تا آنکه ضایع نگردانی
وقت خود را چراکه خلل در موازنه در وقت محاسبه تضییع است از برای
او باب م الانابة قال الله تعالی وانیبوا الی
ربکم ش فرق میان انابت و توبه است که توبه رجوعست از
مخالفت بسوی موافقت و انابت رجوعست بسوی خدای تعالی پس او
اعلاست م الانابة ثلثة اشیاء الرجوع الی الحق اصلاحا

الیه حالا کما رجع الیه دعاء

کما رجع الیه اعتذارا والرجوع الیه وفاء کما رجع
الیه عهدا والرجوع الیه اجابة ش یعنی بدرستی که رجوع
نزد انابت بحق در اصلاح عمل و طاعت مثل رجوعست بسوی او نزد توبه
در اعتذار از معصیت و ذنب و رجوع بسوی او در اینجا در وفا بعقد توبه
مثل رجوعست با او در آنجا بعقد توبه پس توبه عهدست و انابت وفای بآن
عهدست و رجوع بسوی او در اینجا بآنست که شهادت دهد صحت حال او
بصدق مقال او و در آنجا حیثیتیست که اعتراف کند بگناهش و عقد کند
عزیمت توبه را از جهت اجابت از برای قول خدای تعالی که توبوا
م وانما یستقیم الرجوع الیه اصلاحا بثلثة اشیاء
بالخروج من التبعات والتوجع للعثرات واستدراک
الفایتات ش خروج از تبعات باستغفارست از ذنوبی که در
میان تو و خدای تعالی است و تضرع بسوی او و برد مظالم و التزام
قصاص یا دیت است یا استغفار و استحلال است در ذنوبی که در میان
تو و ناس است و توجع از برای عثرات پشیمان و بکاست از برای
خطایای خودت و تالم باطن است از برای خطایای برادر خودت

از جهت اشفاق برو و ترحم از برای او اگرچه بوده باشد جنایت بر تو
با قبول عذر او و عدم تاذی بزلت او و مقابله اسائت او بحسنه
و استدراک فایتات بقضاء واجبات از روزه و زکات و نماز

م وانما یستقیم الرجوع الیه وفاء بثلثة اشیاء بالخلاص
من لذة الذنب وبترك استهانة اهل الغفلة تخوفا
علیهم مع الرجاء لنفسك وبالاستقصاء فی رؤیة علل
الخدمة ش بدرستی که میسر میشود خلاص از لذت گناه بتمام شدن
از تذکر او همچنانکه بود در که تسلذذ میشدی بان گناه و تفکر در او
و اما ترک استهانت اهل غفلت پس او آنست که حقیر نشماری ایشان
را از جهت خوف بر ایشان و امیدوار باشی از برای نفس خود خلاص را
از عقاب و حصول ثواب بلکه واجبست آنکه بر عکس کنی و بترسی بر نفس
خودت نقمت را و امیدوار باشی از برای ایشان رحمت را و
معذور بداری ایشان را نه نفس خود را و اما ثالث داو آنست که
استقصا کنی در تعرف آفات خدمت خود و علل در او و امراض نفس
و عیوب او را در خدمت تا آنکه خلاص شوی از حظوظ نفس ه

انما یستقیم الرجوع الیه حالا بثلثة اشیاء بالایاس من
عملك وبمعاینة اضطرارك وشیم برق لطفه بك ش
ایاس از عمل میباشد بمشاهده عمل از خدای تعالی و نفی کردن فعل و تاثیر او
از غیر او از جهت قول خدای تعالی که وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ
و قول او که وَهُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ و دقتی که بوده
باشد عمل از برای خدای تعالی و به بیند او را لا اضطرار و افتقار خودش
را بسوی او و نا امید شود از عمل خودش پس ظاهر میشود از برای او
بوارق لطف خدای تعالی بسبب او پس بدرستی که عبد هرگاه منسلخ
شود از افعال خودش بسبب دیدن فعل از خدای تعالی و بگردد مضطر
بسوی او دوست میدارد او را بلوامع لطف و بوارق تجلیات
و این از سنت الهیست در عباد خودش باب م التفکر
قال الله تعالی وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا
نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ش ذکر کتاب عزیز است
که نازل کرده است او را خدای تعالی بر نبی خودش که محمد است صلعم
تا آنکه بیان کند از برای مردمان احکام شرع را از واجبات و مندوبات

ومحظورات ومکروهات ومباحات ومواعظ ونصایح وعبرتها
وآیات ومعارف واحوال معاد شاید که ایشان متفکر شوند
در معانی اینها پس عبرت بگیرند بآیات وبشناسند طرق نجات را

م اعلم انّ التّفکر تلمّس البصیرة لاستدراک البغیة
ش یعنی طلب کردن عقلست که او از برای قلب بمنزلهٔ بصرست
از برای نفس مطلوب خودش را تا آنکه دریابد او را م وهو علی
ثلثة انواع فکرة فی عین التّوحید وفکرة فی لطایف
الصّنعة وفکرة فی معانی الاعمال والاحوال ش
توحید در اینجا تنزیه خدای تعالی است از شریک ولطایف صنعت
محاسن وایقان اوست در مخلوقات خدای تعالی ومعانی اعمال حقایق
آن اعمالست که صحیحست آن اعمال بآن حقایق وشرایط آن اعمالست
که متوقفست آن اعمال بران شرایط وبودن آن اعمالست موافق
از برای امر الهی همچنانکه وارد شده است بنا بر چیزی که مبیّن ومحدود
شده است در شرع در حالتی که مقارن باشد از برای اخلاص ومبرا باشد
از برای آفات وعلل اعمال از حظوظ نفس واحتجاب نفس برؤیت

اعمال

ایقان بیگمان دانستن کریم

اعمال از نفس از خدای تعالی ومعانی احوال حقایق وواردات و
هباتست فانضباتست بر قلب مثل محبت وشوق ووجد فی الجمله
تجلیاتیست که وارد است بر متوسطین واحکام وشرایط وعلل آن
تجلیات م فامّا الفکرة فی عین التّوحید فهی اقتحام
بحر الجحود ولا ینجی منه الّا الاعتصام بضیاء الکشف
والتمسّک بالعلم الظاهر ش بدرستی که میباشد فکرت در
عین توحید اقتحام بحر جحود از برای آنکه فکر استدلالست بر ثبوت شیء
بر غیر آن شیء وبعضی گفته اند که فکر ترتیب امور معلومه است از برای تادّی
بمجهولی ومجهول غیر معلومست پس فکر مقتضی متفکر وفکرات ودلیل غیر مطلوبست
پس درین احکام فکر ثابت میکند وجودات چندی که کل آنها حجابست
که محجوب میکند طالب را از مطلوب پس او عین اندا ختنست
در ورطهٔ جحود واقتحامست در بحر او چراکه توحید صحیح نمی باشد مگر
بفنای کل در حق ومضمحل شدن عین متفکر ورسم فکر ودلیل در عین
احدیت همچنانکه ذکر کرده است او را شیخ رض در آخر کتاب توحید که
آخر کتابست در قول خودش که هما وحّدا لواحد من واحد

اقتحام بخود در رفتن ودر گذشتن وزبون داشتن کریم
جحود انکار کردن کریم

اِذْ كُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جَاحِدٌ چنانکه خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و فکر غیر باشد مگر بعقل و عقل ادراک نمیکند مگر متعیّنی را که مثل او باشد
پس مهتدی نمیشود بسوی توحید از برای اثبات کردن او رسوم را و
توحید غیر باشد مگر بفنای رسوم و استهلاک کل در عین احدیت و انتفاء
حدوث در قدم همچنانکه فرموده است خدای تعالی که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
اِلَّا وَجْهَهُ و او امریست که عاجز میشود از و عقل و نجات نمیدهد
از عجز جز مگر اعتصام بضیاء کشف و او آنست که اعتصام کند طالب
در طلب او بخدای تعالی تا آنکه مهتدی شود بنور او و عطا کند او را علم از
جانب خودش چنانکه فرموده است خدای تعالی که وَآتَيْنَاهُ
رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا الآیه تمسک بعلم
ظاهر و او آنست که اکتفا کند باقرار بوحدانیت و ایمان تقلیدی
بنا بر ظواهر مثل قول خدای تعالی که لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا
اللَّهُ لَفَسَدَتَا و مثل قول او که وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ
إِلَّا هُوَ و امثال اینها و او توحید عامه است از روی تقلید بدون
فکر از برای قول پیغمبر علیه السلام که تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا

بابیانش هم

اعتصام چنگ در زدن

فی ذات الله یعنی در ذات خدای تعالی و توحید کشفی توحید خاصه
است م واما الفکرة فی لطایف الصنعة فهی ماء
یسقی زرع الحکمة ش حکمت علمست بحقایق اشیا و خواص و
اوصاف و احکام اشیا که مطابق باشد از برای چیزی که در نفس الامر
است و ایقاع افعال اختیاریه است بر وفق شرع و عقل کما ینبغی
و فکر در لطایف صنع خدای تعالی در خلق او زیاد میکند این علم را
و قوت و نمو میدهد او را و مهذّب میکند اخلاق و اعمال را و
مسدد میکند او را پس ازینجهت بود که تشبیه کرد فکر را باب و حکمت
ودیعه کرده شده در قلبی که خلق کرده شده است در و قوت بزرع
پس گفت که فهی ماء یسقی زرع الحکمة بدرستی که آن حکمت نمو
میکند بسبب آن فکر بدانکه این فکر و باشد از برای اهل بدایات
واما متوسطون پس بدرستی که ایشان فکر میکنند در لطایف تجلیات
و واردات و احکام آن م واما الفکرة فی معانی الاعمال
والاحوال فهی تسهل سلوک طریق الحقیقة ش
یعنی بدانکه فکرت در معانی اعمال و احوال مودّی میشود بسوی آنکه

منت عطا کردن و نیکویی بروی کسی نهادن کنز

آن اعمال و احوال منتهایست از خدای تعالی برو زیراکه دواعی باعثه
بران فکرت و اختیار آن بروجهی که سزاوار آنست یا از نزد خدای تعالی
است یا از نزد او پس اگر بوده باشد اول ثابت شد مطلوب و اگر
بوده باشد ثانی پس حصول آن داعیه و اختیار یا باختیار اوست یا
باختیار حق پس یا تسلسل لازم می‌آید یا منتهی میشود باختیار حق
و تسلسل باطلست پس ثابت شد آنکه بوده باشد باختیار حق و اختیار
انضمام اراده است بقدرت پس اعمال نمی باشد مگر بقدرت خدای تعالی
و اراده او و یقین درین مقام توحید افعالست و صحت مقام
توکل در اینجا افعال عبد است پس تحقیق که آسان کرد فکرت
مذکوره سلوک طریق حقیقت را بفتح باب فنا و اما فکرت در معانی احوال
پس او نظر کردن است در تجلیات و واردات که اشراقات جلال
و جمالست بر قلب آن اشراقات لوامع توحید صفات و ذات
است و شک نیست که او آسان میکند سلوک طریق حقیقت را

م: وانما یتخلص من الفکرة فی عین التوحید بثلثة
اشیاء بمعرفة عجز العقل و بالایاس من الوقوف علی

الغایة

الغایة و بالاعتصام بحبل التعظیم ش: وقتی که شناخت
عجز عقل را از وصول بعین توحید از جهت احتجاب عقل بتعینش
همچنانکه مذکور شد خلاص میشود از فکر کردن در توحید و هرگاه
منقطع کرد امید او را خدای تعالی بر عاجز بودن عقل ازین ناامید
میشود از وقوف بر غایت توحید بتفکر در و پس ترک میکند
او را و میداند عظمت حق را از ادراک عقل و بلوغ فکر بجناب او پس
اعتصام میکند بحبل تعظیم و خلاص میشود از فکر در واز برای علم او
بعزت و جلال حق تعالی م: وانما تدرک لطایف الصنعة
بثلثة اشیاء بحسن النظر فی مبادی المنن و بالاجابة
لدواعی الاشارات و بالخلاص عن رق الشهوات ش:
نظر در مبادی منن آنست که نظر کند در چیزی که متوقفست بران چیز
وجود او از اسباب و بدرستی که خدای تعالی ایجاد کرده است او را از عدم
و خلق کرده است آنکه نبود او هیچ چیز و تصویر کرد او را در احسن صور و کرد او را و حال هم
از برای او سمع و بصر و جوارح و رزق داد او را و تربیت کرد او را
و انعام کرد برو نعم ظاهره و باطنه را و حال آنکه واجب نبود بر خدای تعالی

چیزی از اینها بلکه اینها مواهب وجود محض است تا آنکه منفتح شود برو
ابواب لطایف صنعت در خلق او و به بیند عجایب او را در ترکیب
خلقتش از عظام و عروق و اعصاب و طبقات چشمهای او و غرایب او را
در احشای و جوارح و اعضای او بر حسب آنچه واقف شده اند بر بعض
او اصحاب علم تشریح پس می باید در آنها اشارات لطیفه که
میخوانند او را بسوی شکر منعم و طاعت او بر وفق آنچه امر کرده است
با و پس باید که اجابت کند دواعی او را و باید که اقامت نماید از برای
حق عبودیت منعم مخلصاً له الدین تا آنکه خلاص شود از ملکیت و
بنده شدن شهواتی که مزین شده است از برای او پس بهر تر که او هرگاه
اقامت کند بحق منعم و پرهیز کند و صاف کند قلبش را از کدورت شهوات
و ظلمات او میگرداند خدای تعالی در قلب او نوری که فرق کند بآن نور
در میان حق و باطل و دریابد با و لطایف صنعت و دقایق ترتیب را
فرموده است خدای تعالی که ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً
و انما یوقف بالفکرة علی مراتب الاعمال و الاحوال ثلثة
اشیاء باستصحاب العلم و اتهام المرسومات و معرفة

مواقع الغیر ش وقوف بر مراتب اعمال نمی باشد مگر باستصحاب
علم پس بهتر است که عمل شناخته نمی شود مگر بعلم و واجبست که بوده باشد
عمل مطابق از برای علم و وقوف بر مراتب احوال نمی باشد مگر باتهام
مرسومات اما مرسومات شرعیه پس غالب میشود او را حکم حال بر حکم
علم پس بهتر است که تجلی شهودی قدح میکند در آن چرا که شهود اقتضا
میکند فنا را و عمل برسوم اقتضا میکند وجود را از برای قیام بحدود
و اما مرسومات عبد از نعوت و آثار و عادات اش پس از جهت آنکه
اینها علیست که واجبست آنکه متهم کرده شود آنها را نزد تجلی صفات
الهیه و لوامع انوار توحید پس بهتر است که تجلی صفات الهیه و لوامع
انوار توحید محو میکند رسوم و آثار را و معرفت مواقع غیرتها و او
مواقعیست که غالب میشود در آن مواقع غیرت از احوال سالکین
مثل تعلق قلب بغیر در حال محبت بجهتی که در قول خدای تعالی است از
روی حکایت از سلیمان علیه السلام که انی احببت حب الخیر
عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی
فطفق مسحا بالسوق و الاعناق و مثل غیرت ابراهیم

اتهام تهمت نهادن کسی

احباب ... خیل ... خود کرد

در قول خدای تعالی که تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان
تولوا مدبرین فجعلهم جذاذا و مثل صبر او در تفویض
نزد قول خدای تعالی که انی اسکنت من ذریتی بواد
غیر ذی زرع و مثل غلبه کردن صاحب توحید بر جوانان مؤمنین
که گفته است خدای تعالی در شان ایشان که فزدناهم هدی
وربطنا علی قلوبهم حیثیتی که مبالات نکردند بجبار عالی
وجبروت او و سطوت قهر او همچنانکه فرموده است خدای تعالی که
اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا
من دونه الها لقد قلنا اذا شططا از جهت غیرت بر پروردگار
خودشان آنگه شرک آورده شود با او و مثل حال سحره در جواب فرعون
که لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم
اجمعین قالوا لا ضیر انا الی ربنا لمنقلبون
پس بهتر که این مواقع را هرگاه اعتبار کند سالک در احوال خودش
تصحیح میکند با واحوال خودش را و متحقق میکند مراتب آن احوال را
و عبور میکند بسبب او از مرتبه خودش بسوی اعلای آن مرتبه باب

التذکر قال الله وما یتذکر الا من ینیب آیه کریمه
شاهد است بانکه تذکر نمی باشد مگر بعد از انابت و آنکه انابت بعد از توبه است
چراکه توبه اقتضا میکند مناسبه که او اشتغال است برفع موانع وملکات
و انابت نمی باشد مگر بصفای فطرت موجبه از برای تذکر و تذکر نمی باشد
مگر او برای صاحب لب خالص از قشر غواشی نشاه فرموده است
خدای تعالی که وما یتذکر الا اولوا الالباب و از جهت آن است
که گفت شیخ رح که م التذکر فوق التفکر فان التفکر طلب
والتذکر وجود ش یعنی بدرستی که تفکر نمی باشد مگر نزد فقدان مطلوب
از برای احتجاب قلب بصفات نفس پس طلب میکند ببصیرت مطلوب خود
را و اما تذکر پس او نزد رفع حجاب و خلوص خلاصه انسانیه است
از قشور صفات نفس و رجوع بسوی فطرت اولی پس تذکر می شود
چیزی را که منطبع شده است در فطرت اولی در ازل از توحید و معارف
بعد از نسیان بسبب تلبس بغواشی نشاه چنانکه فرموده است خدای تعالی
که ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و گاهی می باشد تذکر از
برای سالک که حاصل شده است بتفکر بعد از نسیان المعانی م والابنیه

المتذكر ثلثة اشياء الانتفاع بالعظة واستبصار العبرة
والظفر بثمرة الفكرة شس انتفاع بوعظ آنست که متأثر شود نفس
بسماع وعد و وعید بخوف باعث بر تقوی از برای حذر از مخوف
واستبصار طلب تبصرات بنور بصیرت وسعی در تحقق حلیه امراز برای
اعتبار بهر چیزی که اعتبار کرفته میشود باو مثل حال حبیب نجار صاحب
یس و مؤمن آل فرعون در طلب نجات و ثواب و تحصیل سعادت و کمال
و مثل حال بلعام بن باعورا و فرعون و ابی جهل و امثال ایشان
در حذر نمودن از هلاک و عقاب و خلاص از شقاوت و وبال
واما ظفر بثمره فکر پس او بر دو نوعست یکی ازین دو نوع علمست مقتضی
علم حاصل بفکر صایب در اعمال و اخلاق پس بدرستی که او موجب عمل
صالحست و کسی که عمل کند بچیزی که بداند میراث میدهد او را خدای تعالی
علم چیزی را که نمیداند بسبب تذکر از برای چیزی که در فطرت است از برای
تنور و صفای حاصل بعمل صالح و ثانی از آن دو نوع حصول معارف
و حقایق کامنه است در استعداد فطری پس بدرستی که فکر معد است
از برای قبول معنی فایض بحسب استعداد بر سبیل تذکر و نیست موجب

پس منفعل شود از وعد برجائی باعث براجتهاد در عمل از برای تحصیل مرجو و از وعید

از برای حصول معنی مطلوب و اگر نه هر آینه میباشد هر طالبی یابنده و بجنت
چنین بدرستی که غیر مستعد بر نمیکردد فکر بسوی او بچیزی پس فکر ثمر نمیدهد
معارف و حقایق را مگر از برای مستعد بتذکر م وانما ینتفع با
لعظة بعد حصول ثلثة اشیاء بشدة الافتقار الیها
وبالعمی عن عیب الواعظ وبذکر الوعد والوعید
ش بدرستی که شدید است احتیاج و افتقار بسوی وعظ کسی را که بوده باشد
ضعیف التفکر و مبتدی پس متعظ میشود بوعظ و کسی که به پند عیب واعظ را
خشوع بهم نمیرساند قلب او بوعظ واعظ و متأثر نمیشود بآن وعظ و باید
که طالب مشغول باشد بعیوب نفس خود از عیب غیر خود خصوصا واعظ و
شیخ پس باید که کور باشد از تقصیرات ایشان در عمل و اگر نه منتفع
نخواهد شد با یشان و کسی که نظر میکند بعیب غیرش گویا که کور شده است
از دیدن پس استعاره کرده است عمی را از برای عدم نظر از جهت مبالغه در
تحذیر از و و فرموده است امیر المؤمنین علی رض که لا تنظر الی من قال وانظر
الی ما قال و گفته است شاعر که شعر اسمع مقالی ولا تنظر الی عملی
ینفعک علمی ولا یضرک تقصیری س واما ذکر وعد و وعید پس

و متذکر میشود چیزی را که فراموش کرده است او را و اگر شد بدینا شد افتقار و احتیاج او منتفع میشود بوعظ

انتفاع باو در انتفاظ ظاهر است م وانّما یستبصر العبرة بثلثة
اشیاء بجنوح العقل ومعرفة الایّام والسلامة من
الاغراض ش استبصار عبرت تحقّق عبرت وشدّت تبصّر
اوست بنور بصیرت وحاصل نمیشود این مگر بحیات عقل پس سر
که حیات عقل قوّت ادراک وحدّت فهم اوست وتمیز اوست در
میان منافع ومضار ومحاسن ومقابح بسبب تجرّد وصفای او
وهرگاه قوی نباشد ادراک صحیح نیست استبصار وهرگاه که تمیز
نکند منافع را از مضار منتفع نمیشود بعبرتها وتحقیق که تجربه
کرده‌ام قوم آنکه اکثار یا حیّ یا قیّوم یا من لا اله الّا انت موجب
جنوح عقل است واما معرفت ایّام تحقیق که گذشت بیانش در
باب یقظه وحاصلش در اینجا آنست که اعتبار کند زیاد وتی عمل
صالح ونقصان او را در ایّام عمر خود وفجور نفس خود وتقوی او را
ومتذکّر شود قول خدای تعالی را که قد افلح من زکّیها
وقد خاب من دسّیها وضایع نکند ایّام عمر خود را وجرد
کند او را در تزکیهٔ نفس خود بزهد وعبادت وسیر بسوی خدای تعالی

عبرة
اعتبار گرفتن
واعتبار کردن
وپند گرفتن

تخلّق باخلاق او وتبدیل اوصاف خود وسلامت از اغراض
نمیباشد مگر باخلاص عمل لوجه الله وبرائت از ریا ونفاق وسایر
اغراض دنیا پس بدرستی که اینها همه میمیرانند عقل را وزایل
میکنند ملکهٔ استبصار را بعبرتها م ولمّا تجتنی ثمرة الفکرة
بثلثة اشیاء بقصر الاجل والتأمّل فی القرآن وقلّة
الخلطة والتمنّی والتعلّق والشبع والمنام ش بدرستی که
چیده نمیشود ثمرهٔ تفکّر مگر در مقام تذکّر چرا که مقام تذکّر بالاتر است
از مقام تفکّر وتحقیق که گذشت آنکه تصحیح هر مقام ممکن نیست
مگر در مقام اعلای از او تا آنکه مطّلع شود بر او از فوق وتدارک کند
آنچه فوت شده است او را از بقایای آن مقام اعلا پس ذکر گردد
آنکه اسباب اجتنا سه چیز است اوّل قصر اجل بدرستی که کسی که قریب داند
اجل را زهد میکند در دنیا واختیار میکند آخرت را وسعی میکند
در تحصیل سعادت آجله ومتذکّر میشود مابعد موت را ودوست میدارد
لقای خدای تعالی را واکراه میکند از زخارف دنیا ومیداند
که عاقبت از برای تقوی است واز ثمرات تفکّر است وثانی تأمّل
این م

نمودنست در قرآن و موعظه او و زواجر او و احکام او و اعتبار
بقصص او و امثال او و امر او و اجتناب از حدود و محارم او
پس بدرستی که اینها نورانی میگردانند دل را و متذکر میشوند موت را و حاصل میگردانند
ثمرات فکر را از معارف و حکم و ثالث تقلیل است از پنج چیز اول اختلاط
خلق پس بدرستی که او مشغول میکند از حق و ذاهل میکند از موت
پس باید که حذر کند بالکلیه از ابنای دنیا و اقتصار کند بر صحبت
صالحین زاهدین در دنیا و علما و عرفای محققین مذکرین از برای
حق و لقای او پس بدرستی که در صحبت ایشان برکت و رحمت و هدایت است
و موعظه است از برای متقین پس اگر نیابد بدرست و آنکه اختیار کند
عزلت و انزوا را و ثانی تمناست بدرستی که او از مواعید شیطان
است و کلش کذب و زور و توهم باطل و غرور است که فراموش
میگرداند حق را و مزین میکند باطل را و میگرداند فکر را وسواس و
ثالث تعلق است بماسوی الله پس بدرستی که او شرک است که منجذب
شود بسوی غیر و دور میشود از حق و مستحق میشود از برای لعن و طرد و رابع
شبع است بدرستی که او برانگیزاند شهوات را و غالب میگرداند نظر

و امتثال امر

و شره را

و شره را درست و کند میکند ادراک و نظر را و مسدود میکند
طرق فهم و الهام را و خامس منام است و او کسالت میدهد از طاعت
و مکدر میکند حواس را و دوست میگرداند بسوی نفس بطالت را و میراث
میدهد نسیان را و میمیراند قلب آن را و سرنگون میکند او را بسوی
سایر حیوانات بدانکه جوع نفی میکند این رذایل را کلش از نفس چراکه
او کم میکند خواب را و ملال میدهد از خلق و تنگ میکند مداخل شیطان را
و صیقلی میکند دل را پس میبندد مکاید شیطان را و مسدود میکند
بتنه کریاب تمیز را و قطع میکند علایق را و مهجور میکند باطل را با تجلای
نور حق پس باید که اقتصا کند طالب بر حقوق و بگذارد باب

الاعتصام قال الله تعالی وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعًا
و قال وَاعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلَاکُمْ عصمت حمایت است
یعنی نگهبانی کردن و اعتصام احتماست یعنی خود را از چیزی نگهداشتن
و معنی اعتصام بحبل الله احتفاظ است بطاعت او تا حمایت کند
معتصم را از مخالفت و اطلاق کرده میشود حبل را بر عهد و بر قرآن
باستعاره پس بدرستی که کسی که اعتصام و تمسک میکند بقرآن نگه میدارد

او را از میل بباطل و ضلال و کسی که تمسک کند بعهد نگهمیدارد او
از میل بباطل و ضلال و کسی که تمسک کند بعهد نگهمیدارد او را از غدر
و وبال و اما اعتصام بخدای تعالی پس او احتماست بخدای تعالی از کل ما سوای
او تا آنکه خلاص کند او را از رق غیر و تا حمایت کند او را از شر
بدرستی که اوست مولانا غیر م الاعتصام بحبل الله هو المحافظة
علی طاعته مراقبا لامره والاعتصام بالله هو الترقی
عن کل موهوم والتخلص عن کل تردد ش مقدم داشت
اعتصام بحبل الله را چرا که او مانند اصل بدایت است و تفسیر کرد او را
بمحافظت بر طاعت او در حالت بودن عبد مراقب از برای
خدای تعالی و مراقبه از برای امر دوام نظر قلب است بسوی امر سید ش
از جهت امتثال نه از جهت خوف و نه از جهت رجا بلکه از برای
نفس بودن او امر سید او نه غیر و تحقیق که وارد شده است در موقف
که اقامت فرمود مرا و گفت از برای من که هرگاه امر میکنم من ترا بامری
پس روان نشوی از برای چیزی که امر کرده ام من ترا باو و انتظار میبر علم او را
بدرستی که اگر انتظار میبری بامر من علم امر مرا عصیان امر من کرده پس

بدرستی که تو اگر روان نشوی از برای چیزی که امر کرده ام من ترا
باو تا آنکه ظاهر شود از برای تو علم او پس از برای علم امر اطاعت
کرده نه از برای امر پس اعتصام بحبل الله مواظبه بر امتثال است نظر
بآنکه او امر سید اوست نه نظر بآنکه او طلب است از برای حظ و نه آنکه
ضد است از بطش و اما اعتصام بالله پس او اعلاست از اعتصام
بحبل الله و تفسیر کرد او را بآنکه او ترقیست از هر موهومی یعنی از کل
ماسوای حق بدرستی که وجود غیر موهومست و تحقق از برای اوست
و خلاص شدن است از هر ترددی بیقین عیانی بدرستی که تردد
از لوازم شکست و کسی که متحقق شود بحق در مقام شهود نمیگردد شک او
دو مقام او م والاعتصام علی ثلثة درجات اعتصام
العامة بالخبر استسلاما واذعانا بتصدیق الوعد
والوعید وتعظیم الامر والنهی وتاسیس المعاملة
علی الیقین والانصاف وهو الاعتصام بحبل الله
ش قسمت کرد اعتصام مطلق را بر سه درجه درجه اولی اعتصام
است بچیزی که وارد است از منهیات خدای تعالی یعنی اخبار کتاب

وسنت بوعد و وعید بطوع و انقیاد بتصدیق او و ایمان باد
واستعلام طاعت و انقیاد را با خضوع و تعظیم نمودن امر و نهی است
با متثال و انتهاء از جهت موافقت از برای حکم و گردانیدن یقین و
انصاف است اساسی که بنا کرده شود معامله را برو و یقین اعتقاد
جازم مطابقت که احتمال نقیض نداشته باشد پس بدرستیکه کسی را
که عارض شود شک در معامله او منهدم میشود بنای او و سوال کرد
اعرابی از معاذ و گفت چه میگوئی در باب مردی که کثیر العمل و
قلیل الذنوبست الا آنکه عارض میشود او را شک گفت معاذ البته که
باطل و ناچیز میکند شک او عمل او را پس گفت اعرابی چه میگوئی در باب
مردی که قلیل العمل و کثیر الذنوبست الا آنکه او بر یقین است از پروردگار
خود پس ساکت شد معاذ و گفت اعرابی و الله که اگر باطل و ناچیز میکند
شک او عمل او را هر آینه باطل و ناچیز میکند یقین این مرد ذنوب او را
پس گفت معاذ بتحقیق که دانشمند و فقیه است این مرد و اما انصاف پس
او انصاف عبد است از برای پروردگار خود باینطریق که بداند که ذل
و فرمان بردن از برای عبد است و عز و حکم از برای سید است پس اختیار کند

ذل

ذل و انقیاد را از برای نفس خود و بگذارد عز و حکم را از برای صاحبش
و با انصاف اوست از برای مخلوقات مثل خود باینطریق که طمع نکند در مال او
و وفا کند حق او را و رد کند بسوی او مظلمه او را و نگه دارد از رنج و تعب او
نفس خود را و بردارد از رنج و تعب او را و تواضع کند از برای او
و نگه دارد عرض او را م واعتصام الخاصة بالانقطاع وهو
صون الارادة قبضا و اسبال الخلق على الخلق بسطا و رفض
العلائق عزما وهو التمسك بالعروة الوثقى ش و این درجه
ثانیه است و خاصه متوسطونند و مراد بانقطاع اعراض کردنست از
سایر امری که ذکر کرده است او را اعنی اراده متعلقه بغیر و حظ نفس و علایق
و تعبیر کرده از اول بصون اراده بقبض نمودن او یعنی حفظ نمودن اراده
از آنکه متعلق شود بچیزی از ما سوای خدای تعالی بقبض کردن و منع نمودن
آن اراده از تعلق بچیزی تا آنکه فانی شود آن اراده در اراده خدای تعالی
و باقی نماند از برای او اراده و درین معنی است آنچه گفته است ابو
ابویزید بسطامی قدس الله روحه نزد طلب کردن او این مقام را وقتی
گفته شد از برای او ما ترید و او در جواب گفت ارید ان لا ارید و او

مقام رضاست و تعبیر کرد از ثانی با سبال خلق با خلق بسط نمودن
او و او آنست که بسط کند خلق خود را با خلق و منقطع شود از حظ
نفس خود بتواضع نمودن از برای ایشان و اسبال ردا اُمورهای
از فای اوست و بسط توسعت و این استعاره ایست از
برای حسن خلق بدرستی که حقیقت تصوف حسن خلق و بسط خلق
است و او بشاشت وجه و طلاقت اوست از برای بندگان
خدای تعالی و قبض وجه عبوس اوست و وصیت کرد خضر علیه السلام
عیسی علیه السلام پس فرمود که باش بشاش و مباش عبوس کننده
و باش نفع رساننده و فی الجمله عنوان عرفان مکارم اخلاق
است و فضایل او و داخل میشود در مکارم اخلاق تحمل اذی
و کف اذا از ناس و ایصال روح و راحت و فرح بایشان و اختیار
نمودن خلق بر نفس خود بحظوظ همچنانکه فرموده است خدای تعالی و
یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و فرمود
عیسی علیه السلام من لطمک علی خدک فادر له الخد
الاخر و من اخذ قمیصک فرده رداءک و من سخرک

ومباش ضرر رساننده م

میلا فامض له میلین و تعبیر کرد از ثالث برفض علایق
بعزم کردن یعنی عزیمت جازمه مصممه که سبیلی نباشد بنقض او
نزد او بحیثیتی که باقی نماند از برای او علاقه در ظاهرش و نه در باطنش
و اصل قطع نمودن علاقه باطنست از هرچه غیر خدای تعالی است تا
آنکه درست باشد اعتصام بخدای تعالی از روی توحید و او تمسک است
بعروة الوثقی همچنانکه ذکر کرده است او را فرموده خدای تعالی که فمن یکفر
بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی
و طاغوت هر چیزیست که متعلق باشد دل با و از ماسوای الله خدای تعالی
م واعتصام خاصة الخاصة بالاتصال و هو شهود
الحق تفریدا بعد الاستخذاء له تعظیما و الاشتغال به
و هو الاعتصام بالله ش و این درجه درجه ثالثه است
و خاصة خاصه اهل وصولند و اعتصام ایشان بخدای تعالی اتصالست
که حاصل نمیشود مگر بانقطاع مذکوری که او اعتصام خاصه است
و تفسیر کرد او را بشهود حق بتفرید یعنی شهود حق بحق نزد فنای شاهد
در شهود و نمی باشد درین شهود از برای غیر حق عینی و نه اثری

عروه: دستگیره کوزه و دسته [illegible]
و وثقی [illegible]
و ثقی استوار و استوارتر

واین بعد از استخذای از برای خدای تعالی است و او استکانت وخضوع
باینطریق که محاذی کند عبد وجوب حق تعالی را با مکان خود و وجود
او را بعدم خود و قدرت او را بعجز خود و عزت او را بذل خود و غنای
او را بفقر خود پس ملتجی میشود بسوی او و از جهت تعظیم از برای او
و او اول درجات قرب است پس می باشد در غایت تذلل وخضوع
تعظیم کننده از برای او و غایت تعظیم را بعضی گفته اند که استخذاست
بجای غیر معجمه و او آنست که بگرداند حق تعالی را خدای خود و نصب العین
خود منزه از جهت بلکه رفع شود وسایط میان او و میان حق تعالی
چرا که او میبیند جمیع ممکنات را مثل نفس خود در انعدام پس مشغول
نمیشود مگر با او تا آنکه برسد بغایت قرب بفنای در و بفعل و وصف
وعین داو وصولست و در روایت شیخ استخذاست بجای معجمه

باب الفرار قال الله تعالی ففروا الی الله الفرار
هو الهرب مما لم یکن الی ما لم یزل ش فرمود شیخ که فرار
گریختن است از چیزی که نبوده و نیست بسوی چیزی که بوده و همیشه است چرا که
این فرار بحقیقت گریختن است از غیر بسوی حق تعالی و غیر در شهود

او لاشیئا

اولاشیئی محض است پس تفسیر کرد او را بچیزی که نبوده و نباشد و ا
آنکه مسمای تجلی است متن وهو علی ثلثة درجات فرار العامة
من الجهل الی العلم عقدا وسعیا ومن الکسل الی التشمیر
جدا وعزما ومن الضیق الی السعة ثقة ورجاء
ش یعنی فرار عام از جهالت و طریق جهال بمتابعت علمای راسخین
در شریعت و ایشان کسانیند که رسوخ کرده باشد آثار علوم ایشان در جوارح
ایشان و تخلف نکند عمل ایشان از علم ایشان و این از برای رسوخ
هیئة علم است در ایشان از برای قوت یقین ایشان پس تابع
شود ایشان را از روی اعتقاد و عقد و عقیده و اعتقاد یکیست
یعنی اعتقاد کند عقیده ایشان را باستفادهٔ علم از ایشان و
و سعی کند سعی ایشان را در عمل ایشان و حذر کند از کسل که لازم
طبیعت نفس است بساخته شدن از برای سعی در عمل حذر شدیدی بجد بلیغ
که عارض نشود او را فتوری و عزم جزم مصمم که قبول نکند نقضی و نه
وهنی و تشمیر کنایه است از جد و مبالغه در نهوض و قیام بامر یقال
شمر عن ساقه و شمر عن ثوبه اذا تاهب للسعی و انتهض له مجدا و فرار

از ضیق یعنی ضیق صدر بسبب هم و اندوه رزق از برای او و از
برای عیالش و حیله کردن در سعه و طلب بسوی سعه صدر از برای قوت
یقین و ثقه بخدای تعالی در تکفل برزق ایشان از برای قول پیغمبر علیه السلام
که من طلب العلم تکفل الله برزقه و صدق رجا
و قوت او و حسن ظن بخدای تعالی در ایصال رزق بسوی او من حیث لا یحتسب
از برای قول خدای تعالی که ومن یتق الله یجعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب ٧ م و فرار الخاصة من
الخبر الی الشهود و من الرسوم الی الاصول و من الحظوظ
الی التجرید ش یعنی اخبار کتاب و سنت از آنچه غایبست از ایشان
بسوی عیان بتجلی شهودی بدرستی که ایشان ارباب احوالند که متمسک
میشوند بمواجید قلوب و اجابت واردات غیوب و بنا میکنند همگی
عمل خود را بر اخذ از خدای تعالی نه بر چیزی که رسم کرده شده است از
برای ایشان از رسوم یعنی رسوم شریعت از احکام علم و عمل بسوی
اصول یعنی تعرفات الهیه که ماخوذ است رسوم از آنها و موضوعست
از جهت آنها و از جهت بود که تفسیر کرد ابن عباس رضی الله عنه الا لیعبدون را

و قول پیغمبر علیه السلام ابی الله
ان یرزق المومن الا من
من حیث لا یحتسب

در قول خدای تعالی که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
بقول خودش که الا لیعرفون واو افضل مفسرین و ترجمان
قرآنست و آمده است در حدیث که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق وتحببت الیهم بالنعم حتی
عرفونی و قبول نمیشود از ایشان عملی مگر چیزی که اثبات کرده است
او را تعرفات الهیه بتجلیات پس حکم میکند بر ایشان تجلیات
باعمال قلبیه و سریه و اینست نصیب ایشان از سنت و حکم نمیکند بر ایشان
بترک سنت ولیکن بنقل از سنتی بسنتی اعلا و از عزیمتی بعزیمتی اقوی
و اینست عمل اهل عرفان از ارباب احوال متوسطین و از حظوظ یعنی
اعراض نفس در حق ارباب اعمال و شطحات توحید در حق ارباب
احوال و او معارفیست که مشوبست بچیزی از رعونات نفس بسوی تجرید
از ان و خلاص شدن از آفات آن بدرستی که آن علل و نقرس است
م و فرار خاصة الخاصة مما دون الحق الی الحق ثم
من شهود الفرار الی الحق ثم الفرار من الفرار الی الحق س
اول ظاهر است لیکن در دو شهود مایی هست از برای خلق بدرستی که او

مشاهده میکند آنکه او فرار نموده است از خلق بسوی حق و مشاهده
میکند خلقی را که فرار میکند از و پس فرار میکند ازین شهود عن
شهود فرار از خلق بسوی حق پس اگر عارض شود او را تلوینی بآنکه او
کسی است که فرار نموده است ازین شهود پس در و بقیة از انانیت
او هست پس فرار کند بخدای تعالی ازین انانیت بسوی خدای تعالی
پس مرتفع میشود نسبتها بتفرید محض و او آنست که نه فعلی و نه وجود است
مگر از برای حق و این محض موهبت است بمحو انانیت نیست در و راه
کسب و تعمل والله الباقی باب الریاضة قال الله تعالی
وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ ش استشهاد
او باین آیه دلیل است بر آنکه او اراده کرده است بریاضت اعتیاد صدق را
چرا که رسیدن قلوب با بذل وسع در طاعت میباشد از خوف آنکه
قبول کرده نشود عمل او از برای بودن او غیر مطابق از برای امر و صدق
مطابقه خبر یا عمل است از برای چیزی که در نفس الامر است پس خوف نمیباشد
مگر از برای شک در مطابقه عمل از برای امر و اگر صادق باشند در و از روی
یقین هر آینه نخواهند ترسید پس اصل صدق یقین است بمطابقه مذکوره

اعتیاد عادت گرفتن

پس بسبب صدق مرتفع میشود شک پس سزاوار است آنکه مرتاض گردد
مبتدی تا آنکه حاصل شود از برای او حسن ظن بخدای تعالی و تصدیق کند
قول خدای تعالی را که وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو
عن السيئات ويعلم ما يفعلون ويستجيب الذين آمنوا
وعملوا الصالحات ويزيدهم من فضله واجتهاد کند در و تا آنکه
برسد به یقین و طمانینه بعلم صحیح و نقل صریح آنکه او ضایع
نمیگذارد عمل عاملی را از اهل ایمان پس میباشد صادق مصدق غیر خایف
و اگر استشهاد میکرد شیخ رض بقول خدای تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر آینه نیکو بود لیکن مراد او آنست
که صدق میراث جهاد نفس است از برای قول او که م والریاضة
تمرین النفس علی قبول الصدق ش یعنی عادت دادن نفس است
بر قبول صدق و جهاد در خدای تعالی او جهاد متوسط است که متیقن باشد
آنکه جهاد او فی الله است یعنی در حق او و در طریق اوست پس جهاد او
میراث صدق است و مبتدی مجاهده میکند بسوی خدای تعالی پس او
شاکست در وجهت خود خایف است که شایسته و سزاوار میکند

وجهة موضعی که بطرف آن باشند

عمل خود را و تزکیه میکند نفس خود را تا آنکه زایل شود شک او و متیقن
شود آنکه عمل او مقبول است پس درین هنگام میباشد صادق و معتمد
بر قبول صدق آنست که عادت بدهد نفس خود را صدق بتکلف در
قول و نیت و عمل باینطریق که بگرداند او را خالصا لوجه الله بری از ریا و النفاق
پس صاف میشود دل او و قبول میکند صدق خبر را و او ایمان میآرد بچیز
که خبر داده اند با و رسولان و غیر ایشان از صادقین و چونکه بگردد
ایمان او یقینی صادق میشود در اعتقاد و نیت و عمل و در جمیع صفات
نفس از اخلاق و ملکات و افعال نفس بطبع و طوع بدون کلفتی
و مشقتی و اندیشه فکری پس میباشد قلب او حاضر مع الله در ریاضت
پس آسان میشود برو و ترقی میکند از ریاضت عام بسوی ریاضت
خاصه بنا بر چیزی که گفته است م وهی علی ثلثة درجات ریاضة
العامة تهذیب الاخلاق بالعلم و تصفیة الاعمال
بالاخلاص و توفیر الحقوق فی المعاملة ش یعنی آنکه تهذیب
کند اخلاق خود را بمطابقه نمودن آن اخلاق از برای علم شریعت
بحیثیتی که حرکت نکند بحرکتی و تکلم نکند بکلمهٔ و نجنبد از برای او عرقی

طبع خوی گرفتن
طوع فرمان بردن

و منبعث نشود در و داعیه و حاصل نشود از برای او خطره مگر آنکه بوده باشد
مطابق از برای شریعت و روا باشد در آن و آنکه صاف کند اعمال
خود را از ریا و نفاق و عجب و طلب ریاست و استحلای نظر خلق بسوی
او در طاعت بلکه بوده باشد اعمال خالصة لوجه الله تعالی و آنکه توفیر کند
و تمام گرداند و بسیار نماید حقوق حق را بطاعت و متصف کند او را
بملازمت ذلی که او صفت عبد است و خروج از عزتی که او صفت
حقست و حقوق خلق را بحسن معامله با ایشان و انصاف از برای
ایشان در قول و فعل تا آنکه ملاقات کند بخدای تعالی و نبوده باشد
از برای احدی نزد او مطالبه م و ریاضة الخاصة حسم
التفرق و قطع الالتفات الی المقام الذی جاوزه و
ابقاء العلم یجری مجراه ش حسم تفرق قطع مادهٔ اوست
باینطریق که التفات نکند بما سوای خدای تعالی و جمع کند دل خود را
بحضور مع الله نه غیر و قطع التفات بسوی مقامی که تجاوز کرده است
او را و ترک استحسان چیزی از علوم و احکام و اعمال خود و عدم اشتغال
بوظایف خود و استحلای چیزی از احوال خود پس بدرستی که این مستلزم

توفیر
تمام کردن
و بسیار کردن

حسم
ازبیخ و بن
بریدن

دوستی با او و این سوء ادب حضور است بلکه واجب بر او اقبال
نمودن بر خدای تعالی بالکلیه و اعراض کردن از کل ماسوای او
از خاصه رسوم و احوال و مقامات خود که او علل است تا آنکه محجب
نشود او بانیت و اوصاف و کمالات خود پس بسته شود باب زیاده
و ترقی بر او و تحقیق که گفته شده است آنکه فقیر نظر نمیکند بسوی ما وراء خود
و نمیشود ندارا از خلف قفا و اما ابقای علم جاری مجرای او پس او ریاضت است
از برای اهل احوال که صعب و دشوار است چرا که حال غلبه میکند بر ایشان کاهی بر علوم
ایشان و حکم میکنند بچیزی که اقتضا نمیکند او در احوال علم و کشف میشود
بر ایشان اسراری که طاقت ندارند کتمان و پوشیدن او را چنانکه
گفته است علی رض در بیان حقیقت هتک الستر لغلبة السر پس بسیار است
که شطح کرده اند و آشکار نموده اند و این سوء ادب است از ایشان حیثیتی
که ظاهر میکند چیزی را که ظاهر نکرده است او را شارع و بسیار است که
مخالفت میکند بعض از ایشان علم را و این از برای آنست که ایشان
کشف کرده شده اند بچیزی که او مقصود است از شرع و مستولی شده است
بر ایشان بوادی حقیقت تا آنکه فراموش کرده اند وجود خودشان را

و فانی شده است خلق در شهود ایشان و ایشان تحقیق که ریاضت
کشیده اند قبل از کشف بقطع نظر از خلق و عدم التفات بسوی
ایشان پس چگونه میباشد بچیزی که بعد از کشف است و تجلی نموده است
حقیقت بفنای خلق و غلبه حال بر عقل پس از جهت است که می باشد
ابقای علم جاری مجرای او ریاضت از برای ایشان تا آنکه متمکن
شوند به تمکین و از برای صعوبت این مقام و عزت مقام استقامت
فرمود پیغمبر علیه السلام که شیبتنی سورة هود از برای قول خدای تعالی
که فاستقم کما امرت م و ریاضة الخاصة تجرید
الشهود و الصعود الی الجمع و رفض المعارضات و قطع
المعاوضات ش یعنی تخلیص شهود از کثرات اسما و صفات و تجرید
شاهد و شهود بتجلی احدیت ذات و صعود بسوی جمع بفنای در
احدیت عین جمع ذات و رفع معارضات بترقی از معارضات
اسمای متقابله مثل منعم و منتقم و معطی و مانع و باسط و قابض در
حضرت واحدیت بسوی حضرت احدیت و عین جمع ذات و قطع
معاوضات با آنکه نه بیند در شهود ذات آنکه فانی فانیست در ازل

و سرگشته شده ام

پس آنکه باقی باقی است لم یزل چنانکه گفته است خدای تعالی
که کل شیء هالک الا وجهه پس هر چیز از وموجود تا آنکه عطا
کند او را بقای کرد این آنچه عوضی واحوال خاصه الهی که نمی باشد
به کسبی وتعمّد اصلا بلکه بمحض موهبت وامتنان است و هر صنف را
در ونزد تلوین است در اوایل تجلیات انوار ذات که متخلل میشود
او را استتار پس متعاقب میشود تجلی واستتار تا آنکه مجرد شود
شهود ذاتی و در اوایل حال بقای بعد از فنای واحتجاب وحدت
بکثرت حیثیتی که نرسیده است او وصل بحدّ استقامت وتمکین در مقام
بقا پس محتجب میشود بخلق از حق چنانکه بود که محتجب میشد در مقام فنا
بحق از خلق تا آنکه برسد بانشراح صدر پس وسعت بهم میرساند حق را
وخلق را ومحتجب نمیشود احدهما بدیگری ونه وحدت بکثرت ونه بعکس
بلکه میشناسد شیء واحد حق باعتبار حقیقت وهویت وخلق باعتبار
تعین وهذیت

باب السماع قال الله تعالى ولو
علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ش یعنی هر آینه میشنوانید ایشان را
خبر واو چیزیست که در وست صلاح ایشان م نکتة السماع حقیقة

الانتباه ش واو بحسب حال منتبه و رتبه اوست پس هر گاه
بشنود معنی را منتبه میشود بر نصیب خود ش از و یعنی بر مقصود
که لایق است باو بحسب حال خود ش واز ینجهت است که گفته اند که
سماع تیز کننده است که تیز میکند هر احدی را بسوی وطنش یعنی
مقصد او که خاص است باو م وهو على ثلثة درجات
سماع العامة ثلثة اشياء اجابة زجر الوعيد رعة
ش یعنی اجابت زجر وعید است از روی ورع و پرهیز کردن از آنچه
نهی کرده شده است ازو واز روی طاعت از برای زاجر نه از جهة
خوف در وعید ونشاء سماع صاحب این وصف فراق وصدّ و
هجران است ومصحوب اوست اعتذار چراکه فراق هر گاه که بوده باشد
مراد محبوب وصحبت آنکه بوده باشد محبوب چنانکه گفته شده است
که هر چیزی که میکند او را محبوب محبوبست م واجابة دعوة
الوعد جهدا ش یعنی واجابت وعد است بسعی بلیغ ببذل جهد
وطاقت در امتثال امر وطاعت یا از روی تعبد ویا از روی طلب
از برای وصول بسوی موعود وسماع صاحبش از برای طلب است شدن

و بر انگیزاننده ام
و بر می انگیزانم

صد
بگردانیدن
ومنع کردن

وعده و طلب درخشیدن برق وصلت محبوب اوست تملق از
برای طلب نزول مطلوب و طلب عطوفت و مهربانی نمودن محبوب م وبلوغ
مشاهدة المنة استبصارا ش یعنی بلوغ سامع در استبصار
او بنور بصیرت آنکه مشاهده کند جمیع آنچه جاری میشود بر و از نقمت
و نعمت و راحت و مشقت و نفع و ضرر منتی از خدای تعالی و نعمت از فضل او
که جاری شده است بر و از غیر استحقاق از و اما نعم و راحت و منافع
و موافقات پس از محض امتنان است و اما نقم و شداید و مضار و
مخالفات پس از برای اختصاص اوست بامتحان پس بدرستی که اهمال
از خاری و خذلان است شعر لئن ساءنی ذکراک لی بمساءة ۰ لقد سرنی
انی خطرت ببالک ۰ و مصحوب میشود او را تواضع و رضا م و سماع
الخاصة ثلثة اشیاء شهود المقصود فی کل رمز ش
یعنی شهود مقصود است در هر رمزی باینطریق که مشاهده کند و ببیند
در هر اشارتی مقصود خودش را که او حق است پس مشاهده کند حق را که حق
از غیر بقیة از و در هر رمز خفی که بشنود او را یا به بیند او را از حق م
والوقوف علی الغایة فی کل حس ش و وقوف بر غایت

استبصار بینا دل شدن کنز

نقمت رنجشت آمدن کار و جنبه کنز

در هر حسی باینطریق که مطلع شود بر جناب حق که اوست غایت
هر قاصدی و نهایت و مقصد هر طالبی در هر صورتی خفی و آوازی
نرم و لطیف که بشنود او را م والخلاص من التلذذ با
لتفرق ش یعنی ملتذ نمیشود بتفرق از برای ملتذ شدن او
بجمع حیثیتی که میشنود از ~~برای ملتذ شدن~~ از حق بحق در حق یعنی در
وصف جمال و جلال و کمال او و از برای حق که او غایت الغایات
و باقی نماند از برای تفرق اثری که ملتذ شود با و از جهت تلاشی
کون و فنای او بتجلی مکون و از برای مصنف است قدس سره شعر
شهودی ترک الکل عندی مهون ۰ فما لی وللکونین حسبی المکون ۰ و
درین هنگام تحقیق که خلاص شده است از آنکه ملتذ شود بغیر پس متفرق شود
از جمع از برای امتناع وجود غیر در شهود او م و سماع خاصة الخاصة
سماع یغسل العلل عن الکشف و یصل الابد بالازل و یرد النهایات
الی الاول ش یعنی سماع خاصة الخاصة سماعیست که زایل میکند علل را
نفای سامع مکشوف علیه و وسایط موجبه از برای کشف از حجج و دلایل و ملائکه
ملقیه از برای معانی پس بدرستی که کل اینها علل است بلکه بظهور حق و علم او

عمّه اندوه و پوشیده گردد تاریکی گرد

و فنای سوی و زوال هر غمّه و شبهه و چونکه مرتفع شد وسایط و حجب
زمانیه و مکانیه میباشد ابد عین ازل و آخر عین اوّل بانتهای دایره
وجود بنقطهٔ اولی و رجوعش بمبدأش بطلوع وجه باقی و اضمحال کل و شهود
معنی قول خدای تعالی که کل شیء هالک الّا وجهه م واما قسم
الابواب فهو عشرة ابواب وهی الحزن والخوف والاشفاق
والخشوع والاخبات والزهد والورع والتبتّل
والرجاء والرغبة ش نامیده شده است این قسم را ابواب چرا که
بدایات نمی باشد مگر از برای عامه و اهل ظاهر که تجاوز نکرده اند بسوی باطن
و اشتغال نموده اند برفع موانع و قطع علایق تا آنکه ظاهر شده است در نفوس
ایشان این انفعالات و آثار را از انوار قلوب ایشان پس منفتح شده است
برای ایشان ابواب باطن و داخل شده اند دران ابواب و ازین جهت است
که نامیده شده است قسم ثانی از اقسام ابواب باب الحزن قال الله
تعالی تولّوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا ش شکر کرده
خدای تعالی برین جماعت از برای مکانت حزن ایشان پس دلالت
میکند بر آنکه حزن مقامیست حسن م الحزن توجّع لفایت او

تأسف

تأسف علی ممتنع ش حقیقت حزن تألم باطنست بنسبت بسوی
ما مضی و این یا از برای فایتی است که ممکن است تدارک او مثل قضای
صیام و صلوات یا فایتی است که ممتنع است تدارک او مثل تأسف بر
میت و اراده حیات او و مراد در اینجا اوّل است م وهو علی
ثلث درجات الدرجة الاولی حزن العامّة وهو
حزن علی التفریط فی الخدمة وعلی التورط فی الجفاء
وعلی ضیاع الایام ش یعنی بر تقصیر در طاعت و وقوع در ورطهٔ
جفا یعنی مهلکهٔ معصیت و بعد بر ضیاع ایام یعنی لغت و ترک موافقت
و اختیار عطلت و بطالت م والدرجة الثانیة حزن
اهل الارادة وهو حزن علی تعلّق القلب بالتفرق
وعلی اشتغال النفس عن الشهود وعلی التسلّی عن الحزن
ش یعنی تعلق قلب باکوان و خلایق بمحبت فرموده است خدای تعالی که
والذین آمنوا اشدّ حبّا لله و عدم جمعیت او بحضور با حق از روی
محبت و بر اشتغال نفس بحیات دنیا و ملاهی دنیا از حضور و ذکری
که او سبب حضور است و بر تسلّی از حزن هر گاه گم کند او را مرید در وقت

ضیاع تلف شدن گذر

قال الله تعالی وادّاروا تجارة او لهوا انفضّوا الیها بدرستی که ذکر مورث حضور است

نقص و ضایع نمودن ایام ببطالت و تفرقه پس بدرستی که او هرگاه محزون
نشود در این هنگام باقی میماند با قصور پس او مقامیست شریف در حق او
پس هرگاه گم کند او را محزون میشود بر فقد او م ولیست الخاصة
من مقام الحزن فی شیء ولکن الدرجة الثالثة من الحزن
التحزن للعارضات دون الخواطر ومعارضات القصود
والاعتراضات علی الاحکام ش بدرستی که نیست از برای خاصه
حزنی چراکه حزن میباشد با تفرقه و فقدان و ایشان اهل جمعیت و وجدانند
و مراد با و حزنت بر انفس خودشان پس بدرستی که ایشان محزون میشوند
بر غیر خودشان مثل حزن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر امتش در قول
خدای تعالی که فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا
بِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا و قول او که قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي
يَقُولُونَ و در حدیث آمده است که هر که سوای رسول الله است روز
قیامت میگوید نفسی نفسی و او علیه السلام میگوید امتی امتی و مثل حزن
یعقوب بر یوسف علیهما السلام در قول او که إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا
بِهِ و تحزن تکلف حزن است و عارضات دون الخواطر امور یست

که عارض میشود پس منع میکند واردات را مثل واردات قبض
عارض که دون وارد بسط است و هر چیزی که وارد میشود از عالم
جلال حکم میکند بقبض و منع میکند انوار جمال موجبه از برای فرح
و بسط را یا منع میکند انفاد خواطر رحمانیه را و معارضات قصود
چیزیست که نقض میکند عزایم ایشان را از قبل خدای تعالی پس بسیاریست
که قصد میکنند ایشان طریقی که سلوک میکنند او را در خدای تعالی باختیار
خودشان و اختیار کرده است خدای تعالی از برای ایشان طریق دیگر را
میداند که او اولی و الیق است بایشان پس معارضه میکنند ایشان را در این
و سلوک میفرماید ایشان را در چیزی که اولی و الیق است بایشان و اعتراضات
بر احکام آنست که خطور میکند از برای ایشان خواطر اختیار بر چیزی که
الحق اختیار کرده است خدای تعالی از برای ایشان پس متحزن میشوند از برای این بر آنکه
ایشان ترک نکرده اند اختیار را باختیار حق فرمود خدای تعالی که وَمَا
كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ
لَهُمُ الْخِيَرَةُ و گاهی واقع میشود از ایشان اعتراض بر احکام وارده
بر ایشان از حق از جهت غلبه پس متحزن میشوند از برای چیزی که صادر

> من امر و فرمود که
> وربک یخلق ما یشاء
> ویختار ما کان لهم
> الخیرة ح

ایشان از سوء ادب یا بر احکام علم نزد غلبهٔ حال و هجوم معرفت
در تلوینات ایشان پس اگاه متمکن شوند و بشناسند صحبت علم ظاهر را
در طور علم و صحبت حال و معرفت را در طور حال و معرفت پس متحزن
میشوند از برای چیزی که فوت شده است از ایشان از تسلیم از برای علم
ایشان و شتاب ایشان در اعتراض بر خدای تعالی و این ذنوب احوالست
اگر آن از موجبه اصحاب تلوین است و هم نیستند آنها مثل آن ارباب
تمکین نیز پس باید که اتقا و پرهیز کند از خدای تعالی حق اتقای او و وارد است
است که فرموده پیغمبر علیه السلام که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله
فی الیوم سبعین مرة **باب** الخوف قال الله تعالی تخافون
ربهم من فوقهم ش فرق در میان خوف و حزن بعد از
اشتراک ایشان در تألم باطن آنست که حزن بر مافات است و خوف از
ما هو آت است م الخوف هو الانخلاع عن طمأنینة الامن
بمطالعة الخبر ش خوف برانگیخته شدن و برکنده شدن است
و طمأنینه سکون است و انخلاع از سکون برانگیخته شدن و برکنده
شدن و اضطراب است و مراد بمطالعه خبر استحضار خبر وارد است از خدای تعالی

بر لسان رسول علیه السلام بترسانیدن م وهو علی ثلث درجات
الدرجة الاولی الخوف من العقوبة وهو الخوف الذی
یصح به الایمان وهو خوف العامة ش پس بدرستی که ایمان
تصدیق است و اگر تصدیق نکند نخواهد ترسید و اما خاصه پس نمیترسند
از عقاب بلکه میترسند از احتجاب همچنانکه گفته است فاروق رض از
برای صهیب نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه م وهو یتولد
من تصدیق الوعید وذکر الجنایة ومراقبة العاقبة
ش یعنی دوام حضور قلب با آخرت م والدرجة الثانیة
خوف المکر طی الجریان فی جریان الانفاس المستغرقة فی
الیقظة المشوبة بالحلاوة ش این خوف ارباب مراقبات است
که مستغرق شده است انفاس ایشان در یقظه و استحلا نموده اند حضور را
با حق تعالی پس بدرستی که ایشان میترسند از مکر باعراض و سلب لذت
حضور پس هر گاه حلاوت حضور از برای ایشان استدراج از خدای تعالی
و مکر با ایشان و چنانکه میباشد حلاوت با قبال تمامتر میباشد
خوف از اعراض سختتر و قویتر همچنانکه فرموده است پیغمبر علیه السلام که

انا اتقاکم لله واشدکم منه خوفا م ولیس فی مقام اهل
الخصوص وحشة الخوف الا هیبة الاجلال وهی اقصی
درجة تشار الیها فی غایة الخوف ش یعنی بدرستی که خوف از
عقوبت در مقام نفس وغیبت است وخوف از مکر در مقام قلب و
حضور است واما در مقام سر ومشاهده میگردد خوف هیبت واجلال
پس اقصای درجات خوف هیبت اجلالست که مختص است باهل
خصوص م وهی هیبة تعارض المکاشف اوقات المناجات
وتصون المشاهد احیان المسامرة وتقصم المعاین بصدمة
العزة ش اوقات مناجات احیان قربست که اقتضا میکند
وجود مناجی را از برای قول خدای تعالی که وقربناه نجیا پس وقتی که
کشف کرده شود درینوقت زیاده میگردد قرب او وهیبت فرا آید و نزدیک
میگردد او را از برای تحقق او بکشف نور عظمت هیبتی که نزدیکست
که محجوب کند او را و منع کند از و مکاشفه را از برای غایت اجلال
بدرستی که مکاشف نزد او اعظم است از روی قدر از آنکه مکاشفه کند
کسی را که او در غایت حقارت است ونگهدارد مشاهد را یعنی منع
میکند

گستاخ شدن و بی‌شرم شدن
دکن ده روی شدن ...
باکسی افسانه گفتن

ادلال ناز و کرشمه کردن

او را از انبساط بدرستی که مسامره موجب ادلال است پس هیبت
اجلال جمع میکند او را بر حفظ ادب ومنع میکند او را از ادلال باعث
بر طلب معاینه مثل قول کلیم علیه السلام که ارنی انظر الیک ومیشکند
معاین را یعنی نزدیکست که فانی کند او را بصدمهٔ عزت اگر نه
آن هیبت منع کند او را از طلب رویت از روی جهر چرا که عزت
اقتضا میکند جلالت را یعنی احتجاب از غیر را همیشه پس هر گاه
طلب کند سامر معاینه را قهر میکند او را صدمهٔ عزت مثل قول خدای تعالی
که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی
صعقا باب الاشفاق قال الله تعالی قالوا
انا کنا قبل فی اهلنا مشفقین م الاشفاق دوام الحذر
مقرونا بالترحم تفسیر کرده شیخ رضی الله اشفاق را بدوام حذر با ترحم
وصواب کرده است چرا که مشفق بر نفس خود حذر میکند از مهلکات از
جهت رحمت بر نفس واتقای از برای او م وهو علی ثلثة
درجات الدرجة الاولی اشفاق علی النفس ان تجمح
الی العناد واشفاق علی العمل ان یصیر الی الضیاع

واشفاق على العمل ان يصير الى الضياع واشفاق على
الخليقة لمعرفة معاذيرها ش يعني درجه اولى اشفاقست بر نفس
آنكه سركشي كند بسوي عناد يعني آنكه ميل كند و ميل كردن شديدي
بهوى بسوى مخالفت حق از روى لجاج تشبيه كرده است نفس عاصيه را
بفرس جموح يعني مايل از مطاوعه فارس در طريق هوى و اشفاق است
بر عمل آنكه ميل كند بجانب تلف شدن بانكه قبول نكند از براى بودن
او آفت رسيده شده و غير صالح و اشفاقست بر خليقه يعني رحمت
بر ايشان از جهت خوف و حذر از مواخذه ايشان بعقوبت از
براى علم او بانكه ايشان معذورند در معصيت چراكه صادر نميشود
از ايشان هيچ حركتي مگر بمشيت خداى تعالى هر والدرجة الثانية
اشفاق على الوقت ان يشوبه تفرق وعلى القلب ان يزاحمه
عارض وعلى اليقين ان يداخله سبب ش درجه ثانيه اشفاقست
بر وقت يعني حذرست بر وقت از آنكه مخلوط كند او را نظر و التفات
بسوى غير پس بدتر كند او را تفرقت و حضور با حق جمع است و اشفاقست
بر قلب آنكه مزاحم شود قلب را عارضي يعني امري كه مانع شود او را از ترقي

مطاوعه فرمان برداری گردن نهادن

نمودن

نمودن از ملاي يا شبهه كه مناقض باشد حال او را و اشفاق است
بر يقين آنكه مداخله كند او را سببي و صاحب يقين متوكل است بر
خداى تعالى آنكه رزق ميدهد او را آنچه ضامن شده است او را از رزق
و آنكه نگهميدارد او را پس منقطع ميشود از اسباب از جهت خوف اعتماد
او بر سبب هر والدرجة الثالثة اشفاق يصون
سعيه عن العجب ويكف صاحبه عن مخاصمة الخلق
ويحمل المريد على حفظ الحد ش يعني درجه ثالثه اشفاقيست
كه نگهميدارد سعى او را از عجب و باز ميدارد صاحبش را از مخاصمه
خلق و حمل ميكند مريد را بر حفظ حد باين طريق كه ببيند سعى خود را
توفيق از خداى تعالى و عطاى از و نه از نفس خود تا عارض شود او را
اعجاب و تفاخر كند با و بر خلق پس بگردد سعى او وبال بر و و گناه و حذر
كند از جفا و مخاصمت از براى اهل معاصى از براى ديدن عذرهاى ايشان
و از براى احتراز از نسبت فعل بسوى غير و تفضل از براى اهل بر ايشان و محافظت
كند بر حد از جهت شكر از براى خداى تعالى تا زياد كند در توفيق او
و باقى بماند محفوظا از هزل و بطالت پس اين اشفاق حذر است از

رؤیت فعل از نفس خود و از غیر خود از خلایق و از بطالات و جا
آنکه بوده باشد حفظ جد بجای معجمه و فتح او یعنی منع کند او را از طغیان
بجا آلی باب الخشوع قال الله تعالی الم یأن للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق
م الخشوع خمود النفس وهمود الطباع لمتعاظم
او مفزع ش خشوع در حقیقت خضوعیست ممزوج بخوف یا بخشیتی
پس او انکساریست در نفس تفسیر کرده است او را شیخ بفرو نشستن و
فسرده شدنی که مانع است از برای نفس از انبساط یعنی گستاخ شدن
و واشدن و گشاده روی شدن و همود در طباع یعنی سکون در قوای
طبیعیه نفس که مانع است از انتشار و از هم واشدن از جهت هیبت از
برای محبوب متعالی در عظمت یا از جهت از برای کسی که از برای او ست
سطوتی که رسیده میشود و یا عقابی که پرهیز کرده میشود م وهو علی
ثلثة درجات الاولی التذلل للامر والاستسلام للحکم
والاتضاع لنظر الحق ش تذلل از برای امر تعبد است با ... و درغایت
خضوع و استسلام انقیاد است از برای حکم باظهار عجز و مسکنت و انقطاع

وتوضعت در ضیعه یعنی فرومایه شدن از برای اعتقاد بودن حق
ناظر بسوی او همچنانکه آمده است در بیان احسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک م والدرجة
الثانیة ترقب آفات النفس والعمل ورؤیة فضل
علیك وتنسم نسیم الفناء ش بیناشدن بنقایص نفس انتظار
می برد ظهور امراض و علل و آفات نفس را پس خشوع میکند قلب او از برای
این و ترقب انتظار و چشم داشتن است و آفات عمل فتور در و اعوجاج او
و اخلال بشرایط اوست و تفرق وجهت و نیت است و دخول عجب و
ریاست در و و از آفات نفس لازم می آید آفات عمل پس مترقب از
برای نفس شاخص است در عمل خود بشن و دیدن فضل هر ذی فضل
و وانمودن حقوق ناس و ترک حقوق نفس خود است و اعتراف بفضل
غیر خود و نسیان فضل نفس خود و ترک تزکیه و ستودن اوست از برای قول
خدای تعالی که فلا تزکوا انفسکم وتنسم نسیم فنا یعنی وزیدن
نسیم فنا تعرض و پیش آمدن است از برای ظهور مبادی تجلیات و
لوامع انوار او در سر پس خشوع میکند از برای او استعاره کرده تنسم را

از برای او از جهت لطف آثار او و ادراک فانی گردانیدن اوست
و او از اوایل کشف توحید و فتح باب اوست م الدرجة
الثالثة حفظ الحرمة عند المکاشفة و تصفیة
الوقت من مراءاة الخلق و تجرید رؤیة الحق الفضل
ش حفظ حرمت ترک شطح و ادلال است نزد مکاشفه و معارضه
بسط است بقبض و اخفای این بخشوع و تصفیه وقت از مراءات خلق
اخفای احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و مسکنت است و ترک
هر چیزی که میخواند بسوی تعظیم ناس او را و استحلای او نظر خلق را بسوی او
و تجرید رؤیت فضل است از آنکه بوده باشد او از برای نفس او یا از برای
غیر حق یا بعملی و استحقاقی بلکه به بیند او را اگر از برای حق پس خاشع میشود
از برای کسی که از برای اوست فضل م باب الاخبات قال
الله تعالی و بشر المخبتین ش اخبات ساکن شدن است بسوی
کسی که منجذب و کشیده میشود بسوی او و بقوت شوق فرمود خدای تعالی
که : واخبتوا الی ربهم : یعنی ساکن شدند بسوی او و از تحت
بود که گفت شیخ م الاخبات من اوایل مقام الطمانینة

وهو ورود الماء من الرجوع والتردد ش یعنی ورود کننده است
بموضع امن از رجوع بسوی موطن نفس و تفرق و از تردد در قصد و سیر
باطنی که یافته است او را از نور تجلی و وارد غیبی م وهو علی ثلث درجات
الدرجة الاولی ان تستغرق العصمة الشهوة ش یعنی آنست که
مستغرق کند عصمت شهوت را باستیلای نور حق بر نفس پس منور میگرداند
نفس او را و برمیکند و خوار و شکسته میکند شهوت را بالکلیه پس این نور
تحقیق که افاده کرده و فایده داده است آن نفس هستی نورانیه را که معارضه
کننده است از برای ظلمت شهوت و این هیبت است عصمت مستغرقه از
برای شهوت که خراب کننده است مر شهوت را بر کندن و شکسته
کردن م و تستهلک الارادة الغفلة ش و آنست که دریابد اراده
غفلت را اراده تعلق قلب است بحق و اجابت داعی اوست بطوع و فرمان
و او مستدعی حضور است یا معارضه کننده از برای غفلت و این است که اراده
است از برای غفلت که مقتضی است از برای آرامیدن بدنیا و لذات دنیا
تا آنکه زایل میکند و نفی میکند آن غفلت را م و یستهوی الطلب
السلوة ش و آنست که دور کند طلب سلوه را استهوی طلب فرو رفتن است

وخطاب خفی م

دز زمین وافتادن در چاه یعنی غایب میکند و دور میگرداند طلب حق
وشدت شوق بسوی حق سلوه را یعنی عیش فراخ خویش را از وی وفرا انداز
او را در چاه ونفی میکند او را بقهر و قوت م والدرجة الثالثة
ان لا ینقص ارادته بسبب ش یعنی آنکه قوت میگیرد اراده او
وزیاد میشود بحیثیتی که ناقص نمیکند او را سببی ومعارضه نمیکند او را
عارضی که اقتضا کند رجوع را از جناب حق م ولا یوحش قلبه
عارض ش یعنی وباطل نمیکند انس او را بحق امر عارضی که مشغول
کند او را بغیر از حق پس برمیده و دور شود قلب او از حق م ولا
تقطع الطریق علیه فتنة ش یعنی مانع نمیشود وباز نمیدارد او را
در سیر بسوی خدای تعالی فتنه از تعلق مال وولد وزینت دنیا که قطع
کند طریق را بر او از برای قوت او بجاذب نور تجلی که مقوی است از
از برای او م والدرجة الثالثة ان یستوی عنده المدح
والذم ش از برای عدم التفات او بخلق ونظر کردن او بسوی ایشان
بنظر فنا وعروج او از حظ نفس در تلوین تر بر تفریط چراکه کسی که بسبب
با این درجه از شهود او اعلاست از روی رتبه ازین که بوده باشد مفرط بلکه ملامت

بشهود حق وتدوم
لائمة لنفسه ودایم میباشد
بلامت کردن او از برای نفس
خود نزد ظهور نفس صح

میکند

میکند او را از جهت بغض از برای او واز جهت کراهت از برای صحبت او
م ویعمی عن نقصان الخلق عن درجته ش ومیباشد کور ونابینا
از نقصان خلق از درجه خود هر چند که بوده باشد درجه او اعلای از ایشان از
روی درجه چراکه او نظر میکند بسوی ایشان بنور خدای تعالی پس میبیند
ایشان را که عمل میکنند آنچه عمل میکنند بخدای تعالی همچنانکه گفته شده است
که اهل رحمت مشغول شده اند بباطل پس از برای هر یکی رتبه ایست که
اقامت کرده است او را خدای تعالی در ان رتبه همچنانکه اقامت کرده است
او را در درجه او باب الزهد قال الله تعالی بقیة الله
خیر لکم ان کنتم مؤمنین ش یعنی چیزی که باقی ماند از برای شما
نزد خدای تعالی از خیرات که او باقیات صالحات است بهتر است از
برای شما از اموال دنیا وزخارف او پس ترک کنید فانی را از برای
باقی م الزهد اسقاط الرغبة عن الشیء بالکلیة ش یعنی اسقاط
امور رغبت است در شیء از ان شیء پس متعلق است عزم باسقاط نه برغبت
ومعنی قولش بالکلیة ترک نگریستن است بسوی او وتجرید نفس است
از میل کردن باو م وهو للعامة قربة وللمرید ضرورة

والخاصة خسة س بدرستی که زهد قربت است از برای عامه
چرا که ایشان تقرب میکنند بآن زهد بسوی خدای تعالی تا ثواب برند
ایشان را و ضرورتست از برای مرید چرا که او جمع کرده است قلب خود را
با خدای تعالی بتوحید همت و رغبت پس اگر ترک زهد نکند در دنیا و ما فیها
هر آینه متفرق میشود قلب او پس بالضروره لازم است او را اسقاط رغبت
در ماسوای او از قلب خود پس و خست است از برای خاصه چرا که ایشان
نمی‌بینند از برای ماسوای حق تعالی قدری و وجودی و اگر ببینند زهد را مقابل
هر آینه می‌بینند از برای دنیا قدری و وزنی تا ببینند ترک او را مقابل
و این عین خست است پس سبیل ایشان آنست که نه بینند از برای دنیا
وجودی از جهت محافظت بر وقت خود شان با خدای تعالی آنکه مشغول
شود بسبب التفات بغیر از برای عدم تمکنی که از برای خاصه الی حضرت است
پس اگر واقف شوند با زهد هر آینه مکدر میشود وقت ایشان بسبب تلوین
و باقی نمی‌ماند صفای وقت م وهو على ثلثة درجات الدرجة
الاولى الزهد في الشبهة بعد ترك الحرام بالحذر عن المعتبة
والانفة من المنقصة وكراهة مشاركة الفساق ش

شبهه چیزیست که مشتبه باشد حلیت او و حرمت او نزد مجتهد پس زهد در او
بعد از ترک آنچه مبین است حرمت او از برای اهل اسلام می‌باشد از
برای نزاهت نفس بحذر از عتاب حق بر وی و سخط او و با نفه یعنی ترفع
از نقیصه نزد خدای تعالی یعنی از چیزی که او موجب است از برای نقص نزد
خدای تعالی اعم از آنکه نقص باشد نزد خلق یا نه و از برای کراهت
مشارکت فساق بدرستی که فساق ازدحام میکنند بر مواضع
رغبت در دنیا و حطام او و از برای تحصیل شهوات ایشان با وی چرا که
مال ماده شهوات است و اگر مشارکت کند با ایشان در رغبت هر آینه
محشور با معدود با ایشان و اجتماع میکند با ایشان در اماکن ایشان مثل
سوق و متاجر و او میترسد بر دینش در مخالطت ایشان و اکراه میکند
آن مخالطه را چرا که زیاد میشود حرص او و رغبت او در دنیا بصحبت
ایشان پس هلاک میشود م والدرجة الثانية الزهد في
الفضول وما زاد على المسكة والبلاغ من القوت باغتنام
التفرغ الى عمارة الوقت وحسم الجاش والتحلي
بحلية الانبياء والصديقين ش فضول هر چیزیست که فاضل است

از قدر حاجت و بیان او چیزیست که عطف کرده است بر و بقولش که
وما زاد علی المسکة والبلاغ ومن القوت بیان ما زاد
و بلاغ و بلغة کفاف است یعنی چیزی که میرسد با و حاجت در سد رمق
و باء در باغتنام از برای سببیت است یعنی باید که غنیمت داند ترک فضول
فارغ شدن را بسوی چیزی که او مهم است از عمارت وقت بمشغول شدن
بحضور و مراقبه و جمع جاش یعنی قطع اضطراب از قلب بسکون بتجلی
و جمع همت زیرا که اگر باقی بماند در وی میلی بدنیا هر آینه مضطرب میشود
خاطر کاهی میل میکند بدنیا کاهی بحق و زایل میشود جمعیت و اصل جاش
اضطرابست و کاهی اطلاق میشود بر قلب مضطرب و تحلی بحلیه انبیا
و صدیقین و تشبه است با ایشان در وصف و اقتدای بایشان در
طریقت چرا که ایشان همه تزهد نموده و زهد ورزیده اند در دنیا
حتی ابراهیم و سلیمان علیهما السلام و غیر ایشان از کسانی که نزدیک شده
بود از برای ایشان دنیا از ایشان بدرستی که ایشان با کثرت اموال ایشان
زهد نموده اند در دنیا بقلوب خود بقطع تعلق از دنیا در والثالثة
الثالثة الزهد فی الزهد بثلثة اشیاء باستحقار ما

زهدت

ما زهدت فیه واستواء الحالات عندک والذهاب
عن شهود الاکتساب ناظرا الی وادی الحقایق ش
هر رستی که اعتبار میکنند زاهد زهد را از برای چیزی که در قلب اوست
از میل کردن بسوی دنیا و استعظام طیبات اخرویه پس ترک میکند چیزی را
که متعلق است با و قلب او از متاع دنیا از برای استعظام چیزی که عوض
خواسته است او را از متاع دنیا پس هرگاه متحقق شود بعظمت حق تعالی
بنور تجلی استحقار میکند در جنب آن عظمت آخرت و ما فیها را چه جای
از دنیای فانی پس میباشد دنیا حقیرتر نزد او و از آنکه زهد کند در او از جهت
نظر کردن او بسوی دنیا بنظر فنا بلکه بسوی آخرتی که ترک کرده است دنیا را
از جهت او پس مساویست نزد او فقر و غنا چنانکه گفته است
فاروق رض که الفقر والغنی مطیتان لا ابالی ایتهما امتطی
و باقی نمیماند در قلب او رغبت در دنیا و نه زهد و نه میل و نه ترک
و نه حب دنیا و نه بغض او و التفات نمیکند بوجود او و نه عدمش میرود
و مرتفع میشود از شهود اکتساب از برای شهود فنای افعال در افعال
حق تعالی پس نمی بیند مؤثری مگر خدای تعالی و هر چند که ظاهر میشود کسب

بر دست او و دست غیر او بلکه نمی‌پسندد از برای دنیا و ما فیها وجودی که
متعلق باشد باو که از جهت نظر کردن بشهود حقیقت و صفات او پس چگونه
زهد میکند در لاشیء و کیست او تا زهد کند و چیست معنی زهد او و سایر
مقامات او در شهود او پس رغبت نمیکند در غیر مشهود خود پس اینست
حقیقت زهد در زهد **باب** الورع قال الله تعالی
وثیابك فطهر **ش** تلویح کرده است شیخ رض در استشهاد باین آیه کریمه
بانکه حرام بلکه مشتبه الامر بلکه دنیا و ما فیها نجس است و صحبت تطهر از آن
و تطهیر ذیل و ثوب از تلوث باو و او کنایه است از قطع تعلق باو بوجه
از وجوه چه جای از تعلق قلبی بدرستی که ورع تطهیر قلب است از دنس تعلق
بحرام در شریعت یا طریقت یا حقیقت و از جهت اینست که گفت **م**
الورع توقٍّ مستقصًی علی حذرٍ او تحرّجٌ علی تعظیم **ش**
بحذف مفعول توقی و تحرج تا متناول شود اقسام ثلثه را و وصف کرد
توقی را باستقصا یعنی توقی بالغ بغایت القصوی و او احتراز است
بلیغ از چیزی که واجبست آنکه احتراز کرده شود از وی مثل حرام بر حذر تام
کامل مثل حذر از عقوبت تا آنکه واقع نشود در حرام مثل قول خدای تعالی

تلویح: اشارت کردن و آشکارا کردن و درخشیدن و درخشان گردانیدن کنز
تطهر: پاک کردن کنز
تلوث: آلوده شدن کنز
تطهیر: سر و تن شستن و پاک جستن و پاکی نمودن کنز
توقی: پرهیز کردن کنز

که تلك حدود الله فلا تقربوها بدرستی که قرب باین حدود اخبر است
که مودی میشود باعتدای او فرمود پیغمبر علیه السلام که من رتع حول الحمی
یوشك ان یقع فیه و تحرج تضییق است بر نفس بسبب اجتناب کردن
از رخص و ترک توسع در مباح و اخذ بعزیمت از جهت مخافه وقوع در
حرام یا شبهه از جهت تعظیم خدای تعالی و امر او بدرستی که کسی که عزم کند امر
کننده را و آهنگ نماید بسوی او و منقطع سازد خود را بسوی او مخالفت
نمیکند امر او را و تعظیم میکند امر او را **م** وهو آخر مقام الزهد
للعامة و اول مقام الزهد للمرید **ش** یعنی ورع شرعی مذکور
در درجه اولی **م** وهو علی ثلثة درجات الدرجة الاولی
تجنب القبایح لصون النفس و توفیر الحسنات و صیانة
الایمان **ش** یعنی دور شدن از قبایح شرعیه از محظورات و مکروهات از
برای حفظ نفس از مناسبت فجار و مقاربت فساق و توفیر حسنات از دوا
دهنده ویات یعنی تکثیر او و بهزیادت کرد او از برای تباعد و تجافی از اهل فساد
و تحلی بحلیه اهل صلاح و صیانت ایمان از چیزی که نقص میکند او را
و عیب ناک میکند او را از انواع مخالفات داله بر ضعف او چه چیزی که

تضییق: تنگ شدن کنز
عزم: دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و صبر کردن و بریدن و سوگند دادن کنز
تباعد: از یکدیگر دور شدن کنز
تجافی: بیکسو شدن و از جای بر داشته شدن کنز

بچیزی که زیاد میکند اورا و کامل میکند اورا از صالحات م و

الدرجة الثانية حفظ الحدود عند ما لا باس به ابقاء

على الصيانة والتقوى وصعودا عن الدناءة وتخلصا

عن اقتحام الحدود ش یعنی پرهیز کردن از بعض مباحات قریبه

از ریب و شک و ایستادن نزد آن مباحات از جهت حذر کردن

از نزدیک شدن حدود و از جهت احتیاط در حفظ حدود مثل قول

پیغمبر علیه السلام که دع ما یریبک الی ما لا یریبک و احتراز از هر چیز که

عیبناک میکند مروت را و ناقص میکند اورا هرچند که نبود مباح

یا اوباکی در شرع از جهت ابقا و صیانت یعنی محافظت از برای

صفای صیانتی که تحصیل کرده است اورا در درجهٔ اولی از انکه مکدر شود

از جهت تکمیل از برای تقوی و از جهت ترفع از دنائت و خست

نفس و از جهت خلاص شدن به یقین از انکه بگردد دخول حدود منهیه

از اعتدای حدود و حدود آنست که تعیین کرده است اورا خدای تعالی

در احکام م والدرجة الثالثة التورع عن كل داعية

تدعو الى شتات الوقت والتعلق بالتفرق وعارض

بعارض حال الجمع ش تورع و پرهیز نمودن از داعیه منع کردن

اوست و برکندن آنست و نفی خاطری که اقتضا میکند تفرق را بملاحظهٔ غیر

یا تعلق میگیرد بتفرق مثل دیدن آنکه او در مقام جمع است پس بدرستی

که او متضمن است رؤیت نفس او و مقام اورا و این عین تفرق

است و همچنین است هر چیزی که عارض شود از منافیات حال جمع مثل

شهود وقت و مقام و حضور بدرستی که جمع غیبت است از جمع و از غیبت

و حضور چرا که او حقیقت بدون خلق و بقای خیریست که لم یزل است

باب التبتل قال الله تعالى وتبتل اليه تبتيلا

التبتل الانقطاع بالكلية وقوله اليه دعوة الى التجريد

المحض ش و در بعض نسخها دعوة الحق الى التجريد المحض یعنی دعوت

خدای تعالی از برای حق خود مر عبد خودش را آنکه مجرد شود از کل ما سوای او

چرا که عابد منقطع از دنیا و ما فیها از جهت آخرت منقطع نمی شود بسوی او

بلکه بسوی جنت و آخرت پس متبتل بسوی خدای تعالی کسیست که منقطع

شود از کل ما سوای خدای تعالی و تجرید محض آنست که مجرد کند اورا خدای تعالی

از نفس خودش و از غیر خودش م وهو على ثلثة درجات الدرجة

اعتدا از حد درگذشتن و بیداد کردن

تبتل بریده شدن از ...

الاولى تجريد الانقطاع عن الحظوظ واللحوظ الى العالم خوفا
او رجاء او مبالاة بحال لحسم الرجاء بالرضا وقطع الخوف
بالتسليم ورفض المبالاة بشهود الحقيقة ش تجريد انقطاع
از باب اضافه عام است بخاص همچنانکه در قول تست که علم الفقه وعلم النحو
یعنی تجریدی که او انقطاع است از حظوظ نفس واز نظر بسوی عالم بانکه خوف
کند از کسی یا امید داشته باشد ازو یا مبالات کند باو یا بخیر از عالم یا بشمار در
آورد او را باین طریق که قطع کند امید را از کل بسبب رضا بحکم خدای تعالی
وقضای او وقطع کند خوف را از ایشان بانکه تسلیم کند نفس را بخدای تعالی
که بکند باو هرچه خواهد ورفض کند مبالات را بخلق بشهود کل از خدای تعالی
واوست مراد بحقیقت در اینجا چراکه مقام مقام توحید افعال است و
توحید ذات در درجه ثالثه است متن والدرجة الثانية تجريد الا
نقطاع عن التعريج على النفس مجانبة الهوى وتنسم روح
الانس وشيم برق الكشف ش گردانیده است درجه اولی را انقطاع
از ناس ودرجه ثانیه را انقطاع از نفس وتعریج بر شیء میل است بسوی او
واولی بخیر است بقره که داشتن آرزو وخواهش و دور شدن از وی

بدرستی

بدرستی که هوا حیات نفس است وهرگاه فرو گذارد و براند از دل هوا را
بمیرد نفس وهرگاه منقطع شود از وی میل بسوی نفس میوزد نسیم خوش آینده
وآسایش رساننده انس بخدای تعالی چراکه هوا اصل او حب است
در روح وانس است در قلب پس هرگاه قطع کرده شود دنبال او در ابر کننده
باقی نماند میل قلب بسوی عالم سفلی ورجوع میکند بسوی خدای تعالی
بجذب ذاتی فطری پس انس میگیرد باو وسزاوار میشود و فیر ذری می یابد
بقرب وتجلی او لقوله من تقرب الي شبرا تقربت اليه ذراعا
ومن تقرب الي ذراعا تقربت اليه باعا ومن اتاني مشيا
اتيته هرولة وهرگاه انس گرفت بنور تجلی ولوامع او در می یابد روایح
نور کشف را ومی نگرد باو ونامیده شده است مبادی تجلیات را
بوارق بر طریقه استعاره از برای بودن آن مبادی تجلیات
کم درنگ وزود فرو نشیننده پس هرگاه لامع شد آن مبادی تجلیات
در می یابد رایحه نور تام را بکشف ثابت کاشف از حقیقت که نامیده شده است
آن نور تام را برق کشف که مؤذن ومشعرات بنفا متن الدرجة
الثالثة تجريد الانقطاع الى السبق بتصحيح الاستقامة

ماشیا نخ
اتیته ل

والاستغراق فی قصد الوصول والنظر الی اوایل الجمع

ش یعنی بسوی طلب مقام سابقین وتوجه بجانب او بخشیتی که بجید بچیزی دیگر بتصحیح نمودن فی الله وبالله در صحب بقا بعد از فنا پس بدرستی که او مقام خاصه الخاصه است واستغراق در قصد وصول بآنکه مشغول نکند اورا شاغلی از او بلکه استغراق او در توجه بجانب او مشغول میکند او را از هر چیز ونظر باوایل جمع باستیلای نور احدیت اخذ کننده در افنای او واوایل جمع اشراقات سبحات وجه باقیست باب الرجاء

قال الله تعالی لقد کان فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله ش مدح کرده است اهل رجا از مؤمنین بآنکه مخصوص گردانیده است بایشان اقتدای برسول الله را پس دلالت کرد بر آنکه مقامیست بلند در ایمان پس گفت م الرجاء اضعف منازل المریدین لانه معارضة من وجه واعتراض من وجه

ش یعنی رجا ضعیفترین منازل مریدین است چرا که او معارضه است از وجهی واعتراض است از وجهی اما وجه معارضه پس او آنست که حق سبحانه تعالی مالک است واز برای مالک است آنکه تصرف کند در ملک خود بآنکه بخواهد

بخواهد وحکم

وحکم کند بر وی بآنچه اراده کند پس هرگاه متعلق شود عبد برجا بتحقیق که معارضه کرده است اورا بتوقع چیزی که نزدیکست آنکه اراده نکرده است عطای اورا پس بدرستی که او بتحقیق تهدید کرده است اورا واز برای مالکست آنکه بکند ببنده خود آنچه خواهد پس حق عبد آنست که راضی شود بحکم او وتفویض کند بسوی او امر خود را وتسلیم کند باو نفس خود را واراده نکند مگر چیزی که اراده کرده است مالک اورا پس هرگاه امید داشته باشد بتحقیق که رجحان داده است مراد خودش را بر مراد مالک ومعارض گردانیده است اراده خودش را باراده مالک واما وجه اعتراض پس او آنست که راجی توهم میکند آنکه خدای تعالی غنی است از تعذیب عباد خودش پس سزاوار است آنکه عفو کند از ایشان واعتراض میکند بر او در وعید او ومیگوید که آنکه الیق بکرم اوست که بیامرزد مر ایشان را ورحم کند ایشان را جمیعا پس گویا که اعتراض میکند بر او در حکمت او وادعا میکند که او اعلمست از او واین از اقبح اعتراضاتست پس معارض طلب میکند چیزی را که شاید که اراده کند خلاف او را ومعترض منع میکند حکم او را وادعا میکند آنکه خلاف اولی ولیقست باو م وهو وقوع فی الرعونة فی مذهب

هذه الطایفة الاماقیه من فایدة واحدة ولها نطق با سمعه التنزیل والسنة ودخل فی مسالك المحققین ش دعوت و توقفت با حظوظ نفس و رجاعین این د توقفت چراکه او متعلقست بچیز که موافق نفس است از شهوات و لذات و راحات دنیا طریقه ایشان بر تجرید است از نفس و قطع علاقه او چه جای از شهوات او تا آنکه پاک و روشن شود وقت ایشان با حق تعالی لیکن در و فایده هست که از جهت آن فایده وارد شده است بذکر او کتاب و سنت و آمده است بجد او شرع و نبوت م وتلك الفایدة هی كونه یفثاء حرارة الخوف حتی لا یعدو الی الایاس ش یعنی سرد و فسرده میکند و فرو می نشاند حرارت خوف را بدرستی که او اگر رجحان دهد خوف را بر رجا میل میکند بنا امیدی و اگر رجحان دهد رجا را میل میکند باغترار و او آمن است از وقتش همچنانکه در قول خدای تعالی آمده است که افامنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و از برای رجا فواید دیگر هست از برای مریدش تقویت داعیه باعثه بر معالم و حسن ظن بخدای تعالی و ربط قلب بانام محسن الا آنکه شیخ رحمه نظر کرده است

اغترار: فریفته شدن و ناکه گرفتن کسی
ربط: باز بستن چیزی بچیزی و استوار کردن آن

باعثش

باعثش که او تعدیل خوفست همچنانکه آمده است در حدیث که اگر وزن کرده شود خوف مؤمن و رجای او هرآینه برابر خواهند بود و نامیده شده است ایشان را جناح قلب و لابد است در بدایت و مبادی سیر از ایشان م والرجاء علی ثلثة درجات الدرجة الاولی رجاء یبعث العامل علی الاجتهاد ویولد التلذذ بالخدمة ویوقظ الطباع للسماحة بترك المناهی ش چراکه اگر نبوده باشد رجای ثواب کوشش نخواهد کرد صاحبش در عمل و خلاص نمیشود از ثقل کسل و بامید ثواب صاحبش خوش و شاد میشود از برای اجتهاد و سبک میشود از برای سعی کردن در طلب از و یاد و اگر نبوده باشد رجای قرب و کرامت و فرح بچیزی که خوش میکند او را از مخدوم متلذذ نمیشود بخدمت کردن و اگر نبوده باشد متلذذ بتحصیل کمال و کرامت و نیل لذات مستعلیه در آجل هرآینه میل میکند طبع بتلذذ در عاجل و سماحت و جوانمردی میکند بترک مناهی م والدرجة الثانیة رجاء ارباب الریاضات ان یبلغوا موقفا تصفو فیه هممهم برفض الملذوذات ولزوم شرایط العلم الظاهر واستقصاء حدود الحمیة

ش درجه ثانیه رجاء ارباب ریاضت است و رجای ایشان آنست که برسند بموقفی و محل ایستادنی که صافی شود در آن موقف همتهای ایشان از کدورت تعلق بغیر که او اصل تفرقه است در طلب حق بتوحید همت و تعلق او بحق وحده و گردانیدن همومشان هم واحدی بترک مناهی و ترک مستلذ و ذات و بلزوم علم ظاهر که او علم شریعت است بتطبیق عمل بر سنت و بطلب رسیدن غایت کار از حدود حمیت و حمیت ترفع و ننگ و عار داشتن است از دنائت تفرقه و نگهداشتن همت است از تعلق بدنایا و مشارکت اخساء و از اینجهت است که وارد شده است در حدیث که خدای تعالی دوست میدارد معالی امور و اشراف او را و دشمن میدارد سفساف او را یعنی دون او را و این جماعت چونکه تعلق گرفتند باعز موجودات و ایستادند و ننگ داشتند از التفات باخس اشیاء و از ذل او که ممکن است م والدرجة الثالثة رجاء ارباب القلوب وهو رجاء لقاء الحق عز وجل الباعث علی الاشتیاق المنغص فی الخلق ش و ایشان کسانی اند که صاف شده است دلهای ایشان بریاضت چراکه سوار بات ریاضات از برای

واشرف موجودات م
اشیاء م

ارذال: زبونان و ناکسان
تنغص: ناخوش کردن عیش کسی

تطهیر

تطهیر قلوبست پس هرگاه صاف شد قلوب از تعلق بغیر تعلق میگیرد با و محبت محبوب پس ایشانند جماعتی که امید دارند لقای خدای تعالی را و این رجاست که باعث است بر اشتیاق و او شدت شغف است بزیادتی قرب و از اینجهت است که باقی میماند بعد از وصل چراکه او اشتیاق لقا و شهود بجمیع تجلیات غیر متناهیه است بخلاف شوق بدرستی که او نیز باشد مگر در فراق کما فی قوله شعر وما فی الخلق اشقی من محب • وان وجد الهوی حلو المذاق • تراه باکیا فی کل حین • مخافة فرقة اولاشتیاق • فیبکی ان نأوا شوقا الیهم • ویبکی ان دنوا خوف الفراق • پس او ناخوش کننده است از برای عیش دنیوی از جهت التذاذ صاحبش بعیش حقیقی و زهد دهنده در خلق از برای قوت رغبتش در حق بالکلیه

باب الرغبة قال الله تعالی یدعوننا رغبا ورهبا الرغبة لحق الحقیقة من الرجاء لان الرجاء طمع یحتاج الی التحقیق والرغبة سلوك علی التحقیق ش یعنی رغبت اقربست بسوی حقیقت و واصل کننده تر است چراکه رجا بدایت رغبت است پس رغبت فوق رجاست و بیان کرده است

شغف: از درون دل رسیدن و دوستی در دل ... رسیدن
ش

نظهیر

او را با آنکه رجا طمع است و طمع غیر باشد مگر با فقد پس محتاج میشود با آنکه
متحقق شود مرجو پس او مشکوک الوقوع است غایت ما فی الباب بودن
اوست مظنون بر رجحان وقوعش واما رغبت در شیء پس لابد است از تحقق
وقوعش پس مرغوب متیقن الوقوع است و از اینجهت بود که گفت که رغبت
سلوک است در طلب وصول بچیزی که او متحقق الوقوع است و او تحقق مطلوب
اوست از روی یقین متن والرغبة على ثلث درجات
الدرجة الاولى رغبة اهل الخبر تتولد من العلم فتبعث
على الاجتهاد المنوط بالشهود وتصون السالك عن وهن
الفترة وتمنع صاحبها من الرجوع الى غثاثة الرخص شرح
اهل خبر کسانی اند که ایمان آورده اند بغیب از اخبار کتاب و سنت
و متولد نمیشود رغبت ایشان مگر از علم بکتاب و سنت ~~و متولد نمیشود~~
~~رغبت ایشان مگر از علم بکتاب و سنت~~ یعنی اعتقاد جازم مطابق باعث
بر اجتهاد متعلق بشهود و او شهود مقام احسان است و او آنست که عبادت
کنی خدای تعالی را گویا که تو او را می بینی نه شهود حقیقت پس بدرستی که او بالا
ازین و هرگاه و هرگاه رسید ایمان بمقام احسان حفظ میکند سالک را

از وهن فترت و او کاهلیست در اجتهاد از برای ضعف اعتقاد
و در مقام احسان قوت میگیرد عزیمت او چراکه او عمل میکند بر مشاهده
پس قوت میگیرد یقین او بعیان و زیاد میشود جد او بعمل و منع میکند
او را از اخذ برخص و رجوع بسوی این از برای چیزی که مذکور شد وغثاثه
از غث است که او مقابل سمین است تعبیر کرده میشود با او از ضعف
همچنانکه تعبیر کرده میشود بسمن از قوت و این جماعت ارباب عزایم اند
اخذ نمیکنند برخص از برای قوت اعتقاد ایشان و اکثر نزول بسوی
رخص از برای ضعف اعتقاد است و گاهی اخذ میکنند برخص چراکه خدای
تعالی دوست میدارد آنکه اخذ کند عبد برخص پس نزول میکنند بسوی او از جهت
این نه از برای وهن عقیده متن والدرجة الثانية رغبة ارباب
الحال وهي رغبة لا تبقي من المجهود الا مبذولا ولا تدع
للهمة ذبولا ولا تترك غير المقصود مأمولا شرح و رغبت ایشان
نمیباشد مگر از برای غلبهٔ سلطان حال بحیثیتی که سلب میکند اختیار را و
ترک میکند حاشش را مثل فراش که میاندازد نفس خودش را در آتش
و باکی ندارد بانچه باو از آزار و الم احتراق پس بذل میکند وسع و طاقت را

دریاد میشود همت او در طلب مقصود از روی قوت بر انفاس بغیر در هر نفسی
پس ترک نمیکند و نمیگذارد او را حکم صاحب تجلی که زایل شود و ضعیف شود
و ترک نمیکند او را که میل و التفات کند بغیر مقصود که او غیر حق است
چه جای آنکه تامل کند او را م والدرجة الثالثة رغبة اهل
الشهود وهی تشرف تصحبه تقیة وتحمله همة نقیة ولا
یبقی معه من التفرق بقیة ش ومراد بشهود درین جا شهود حقیقت
نوق شهود احسان مذکور در درجه اولی و او تشرف است یعنی تقرب است
بوصول معشوق حقیقی که مصحوب است او تقیه یعنی حذر کردن از کل ما سوای
او بدرستیکه این تشرف باقی نمیگذارد از برای غیر وجودی پس چگونه میل
میکند بسوی او و احتمال میکند و بر میدارد او را قوت میکرد و حمل او همت
نقیه از دنس التفات بسوی غیر و آفت قصور تا باستند رسیده بوصول
و از ینجهت است که باقی نماند با او از تفرق بقیه نه از جهة تشرف و نه از
غیر او و او ست رغبت باقیه بعد از وصول همچنانکه مذکور شد در اشتیاق
و این بدایت فنا و نهایت غایت قرب است یا بقای اثنینیت قبل از
فنای تمام پس شهود بمعنی مشاهده در مقام خفی یا مقام روح و جایز است

الخ

تصوف کار رهبانیت انداختن کرد

آنکه بوده باشد تشرف بمعنی استشراف مثل تعجل بمعنی استعجال و ا حرام
نباشد مگر با قرب مثل تصوف م واما قسم المعاملات فهو
عشرة ابواب وهی الرعایة والمراقبة والحرمة والاخلاص
والتهذیب والاستقامة والتوکل والتفویض والثقة و
التسلیم ش وچونکه گشاده شد ابواب غیب بر عبد باشراق نور حق بر
قلب و انعکاس او بسوی نفس مطلع میشود قلب بر حضرت الهیه بانفتاح عین بصیرت
و مداومت می نماید نفس بطاعت پس شروع میکند قلب در معامله با حق از
برای قوت یقین و ظهور آثار انس بطلوع انوار قدس و شروع میکند
نفس در اطمینان و مرافقت قلب در ترقی بسوی مقام قلب و اکتساب
خواص او پس اول چیزی که ابتدا میکند با و قلب از معاملات رعایت است
باب الرعایة قال الله تعالی فما رعوها حق رعایتها
ش رهبانیت مبتدعه در دین مسیح مثل تصوف است در دین اسلام
پس همچنانکه بوده است رهبانیت که نوشته بود خدای تعالی بر ایشان از جهت
ابتغای رضوان الله همچنین است تصوف مبتدع و نوشته است خدای تعالی
بر ایشان از جهت ابتغای رضوان الله و همچنانکه واجب بود بر ایشان

رعایت آن رهبانیت کما ینبغی همچنین واجب است بر ما آنکه رعایت کنیم
تصوف را حق رعایتش پس از ینجهت بود که گفت رحمه الله م الرعایة
صون بالعنایة ش یعنی صون نفس از محافظت و نظر بغیر بعنایت
ازلیه و عنایت معنی کتاب خدای تعالی است بر ما م وهی علی ثلثة
درجات الدرجة الاولی رعایة الاعمال والدرجة
الثانیة رعایة الاحوال والدرجة الثالثة رعایة الا
وقات فاما رعایة الاعمال فتوفیرها بتحقیرها
والقیام بها من غیر نظر الیها واجرائها مجری العلم
لا علی التزین بها ش اما رعایت اعمال پس بکثرت و زیادتی او در
قدر و حفظ از آفات و نقایص بتحقیر اوست از آنچه واجب است بر داز
حفظ او و قیام بشرایطش و حقوقش و از آنچه لایق است بحضرت حق
تا آنکه واقع شود بموقع قبول و قیام باو بغیر نظر ... برد و ادا او کما ینبغی
و حسبا لله بدون آنکه نظر کند بسوی او یعنی بشمار آرد و اعتبار او را و اجرای او
بر مقتضای علم شرعی بصدق و نیت و اخلاص نه بر سبیل تزین باو در
در نفس خود پس عجب کند باو و شاد شود و منتظر کردن بسوی او در اتصال

یار

استعلاء برتر آمدن در ... کرد

باو یا نزد ناس با آنکه مزین گرداند نفس خود را بر ایشان بزیور اعمال
خود پس واقع شود در ریا و استحلای نظر خلق بسوی او م واما
رعایة الاحوال فهو ان یعد الاجتهاد مرایاة والیقین
تشبعا والحال دعوی ش یعنی متهم کند نفس خود را در احوال تا منکسر
شود پس ظاهر نشود بطغیان و عجب و شمار کند اجتهاد خود را ریای
ناس و شمار کند نفس خود را بغیر راحت یافتن وقت تجلی بسوی روح
معاینه تشبع و تشبع تکلف است در اظهار شبع و سیری در حال آنکه او جایع و
گرسنه باشد قال علیه السلام المتشبع بما لا یملک کلابس ثوب زور و حاصل او
افتخار است بچیزی که مالک او نیست و شمار کند حال را که غالب است بر او ظاهر
است او دعوی کاذب از جهت تهمت از برای نفس و خلاص شدن از
رعونت و خالص و پاک گردانیدن قلب از نصیب شیطان م واما
رعایة الاوقات فان یقف مع کل خطوة ثم ان یغیب عن
خطوة بالصفاء من رسمه ثم ان یذهب عن شهود صفوة
ش یعنی آنکه بایستد در سیر خود با هر گام نهادن خود تا آنکه تصحیح کند او را
و بپردازد از عهده هر چیزی که بر وست در آن سیر از احکام مقام او و شرایط

او و خطو تقدم است بسوی خدای تعالی در سیر پس آنکه تجاوز بکند از خطوش
تا آنکه غایب شود ازو باآنکه بچند آنکه او جذبیست از خدای تعالی
و سابقه عنایتی است در حق او نه تقدم از و بنفس خودش و اما بیست
صفای ازرسمش پس بپرهیز که رسم او نفس اوست و صفات نفس و
افعال نفس چراکه نفس نقش و نشانه است از شئون خدای تعالی حقیقة
از برای اوست پس واجبست بر تو آنکه محتجب نشود با و وبصفات او و افعال
او از خدای تعالی پس به چند این مقام را از فعل او نه از فعل خود پس بپرهیز
که این دیدن از فعل خود کدورت بر کدورت است پس آنکه ذاهب کند
یعنی غایب شود ازین شهود پس بپرهیز که اگر خطور کند بقلب او که او
تحقیق صاف شده است از رسمش و شاهد کند صفای خود را می باشد
این شهود نیز از نفسش که او کدورت کلش پس واجبست آنکه ذاهب کند
بخدای تعالی از شهود صفای خود **باب** للمراقبة قال الله تعالی
لا یرقبون الا و لا ذمة و قال فارتقب المراقبة دوام ملاحظة
المقصود **ش** صحبت شهادت با آیه کریمه آنست که مراقبه همچنانکه تفسیر کرده است
اورا دوام ملاحظه مقصود است و او حق تعالی است و در آیه امر کرده است

پیغمبر علیه السلام را بملاحظه جناب حق تعالی و انتظار تایید از و و مراقبه
از افعال قلبست پس او دوام ملاحظه جناب حق تعالی است بقلب **م**
وهی علی ثلثة درجات الدرجة الاولی مراقبة الحق تعالی
السیر الیه علی الدوام بین تعظیم مذهل و مدانات حاملة
و سرور باعث **ش** این مراقبه مریدین سایرین الی الله است
و قوله علی الدوام متعلق است بمراقبه نه بسیر و همچنین بین ظرفست
نه سیر یعنی مراقبه واقع میان این امور ثلثه که خالی نباشد از ان امور در آن
واحدی و او تعظیمیست که لایق باشد بعظمت او و بهای او و در جنب حقارت
عبد و ذل او بحیثیتی که مشاهده کند تلاشی کل مخلوقات را در نور
عظمت او و فنای همه در قهر سلطان و جلالت او پس ذاهل میشود در ین
شهود از نفس خود و غیر خود و مدانات بهمت یعنی قربی است در غایت
نزدیکی که اقتضا کند تلاشی احقر اشیا را در نور تجلی اعظم اشیا و شکی
نیست آنکه مثل این مدانات حامل است بر تعظیم بالغ بدرجه قصوی
و سرور چه سروری که رسیده نمیشود بکنه او و ممکن نیست وصف او
و ادراک کرده نمیشود او را مگر بذوق که باعث است بر سیر شتاب کننده

بسوی مقصود مراقب که نباشد در و فتوری و نه وهنی از مواهب سنیه است
م والدرجة الثانیة مراقبة نظر الحق الیک برفض
المعارضة وبالاعراض عن الاعتراض ونقض رعونة التعرض
ش مراقبه نظر حق بسوی تو فوق مراقبه حق است در سیر بسوی او چراکه
مراقبه سابق دوام حضور قلبست با او و ملاحظه قلب مراورا دوام شهود
نظر حق است بسوی تو و او آنست که مشاهده کنی آنکه او رقیب و شاهد تست
پس استطاعت نداری آنکه معارضه کنی فعل او را بفعل خود و نه اراده
او را باراده خود و ترک میکنی فعل و اراده خود را فانی در فعل و اراده
او پس نمیکنی هیچ فعلی و اراده ~~او را باراده خود و ترک میکنی فعل و~~
~~خود را فانی~~ مگر آنچه او اراده کند او و ممکن نیست تراخی لفت با و بقول
و فعل و اراده خود و اما اعراض از اعتراض پس او آنست که اعتراض
نکنی در حکم او و علم او و تسلیم شوی از برای حکم او و بگذاری و بگذاری
و ترک نمائی علم خود را که فانی شود در علم او و خطور نکند بدل تو که او
اگر میکرد چنین هر آینه اولی و احسن میبود و اگر و آمر رید کل را هر آینه
اولی و الیق میبود بکرم او و عفو او چراکه او حکیم است بر و دو ظهور است

بصفت علم و دعویست باآنکه علم تو فوق علم اوست نعوذ بالله
ازین و امثال این و اما رعونت پس او نظر کردن تست در مراقبه بسوی نفس
خود و وجود خود پس واجبست پوشانیدن و دور کردن او چه جای
از چیزی که تابع میشود او را از خواطر و صفات تابعه از برای وجود
پس بپرهیز که آن چیز عارض میشود از برای آن نظر بوجود تو و واجبست
پوشانیدن و دور کردن این رعونت و پوشانیدن و دور کردن
نظر بسوی نفس خود بپرهیز که این تعرض موجب آنست که محجوب کند ترا خدای تعالی
از شهود تو چراکه شهود حق تعالی با بقای عبد محالست پس اگر احساس کنی
تو شهود خودت بچیزی از نفس خود یا از غیر خود تحقیق که باطلست شهود
حق تعالی بحقیقت و صحیح نیست این شهود مگر بغیبت خودت از خود
از جهت مهیا شدن از برای فنا و این مراقبه شهودیه یعنی مهیا شدن
از برای فنا میسر نمیشود مگر بنوری از تجلی **م** والدرجة الثالثة
مراقبة الازل بمطالعة عین السبق استقبالا لعلم التوحید
ومراقبة ظهور اشارات الازل علی احایین الابد ومراقبة
الخلاص من ربطة المراقبة **ش** یعنی شهود معنی ازل بغیر اولیت

باو ایں که اولی نیست از برای او یا بنظریکه مطالعه کنه حقیقت رسانیت
حق را از برای کل یعنی قدم ذاتی که او ازلیت آزالست تا استقبال
کنه باین شهود علم توحید ذاتی را پس به انه الحق تقدم حق را بالذات بر کل
تقدیری که متاخر است از زمان و ما فوق زمان پس چگونه و باشد
بماتحت او و جایز است که بوده باشد علم توحید بفتح عین ولام یعنی از
جهت استقبال از برای آیت و علامت توحید کبری یعنی از جهت
مهیا شدن و مستعد شدن از برای قبول تجلی توحید ذاتی و شهود
ظهور اشارات ازل یعنی معانی معلومات حق در اجزای زمان در حالی
که مترتب باشند بازل پس می بینند هر معنی ازلیه را ظاهر در وقت معینی
از اوقات ابد و متصل میشود در شهود او ازل با بد و می بینند عین
خودش را معنی از معانی ازلیه که تجلی کرده است ذات احدیت باو
در ازل پس گم میکند عین خودش را درین شهود چراکه او شهود حق است
از برای حق تجلی و این است شهود خلاص از ربط مراقبه پس بدرستی که
مراقبه او مقید است برسم او پس هر گاه فانی شود رسم او فانی میشود قید او
و ربط قید او است باب الحرمة قال الله تعالی ومن يعظم

حرمات الله فهو خير له عند ربه ش حرمات حقوق واجبة
المراعات و تعظیمت و اول چیزی که رعایت کرده میشود از حقوق موافقت
بطاعت و از ینجهت است که فرمود شیخ م الحرمة هي التحرج عن
المخالفات والمجاسرات ش بدرستی که تحرج تنگ شدن نفس است در
دوری جستن از مخالفات در ادا امر و از دلیر شدن و اقدام بر مناهی
و محارم م وهي على ثلاث درجات الدرجة الاولى تعظيم الامر
والنهي لا خوفا من العقوبة فيكون خصومة للنفس ولا طلبا
للمثوبة فيكون مسترقا للاجرة ولا شاهدا للجد فيكون
متدينا بالمرايا ة فان هذه الاوصاف كلها شعب من
عبادة النفس ش تعظیم الامر مثال او است باتیان مامور به و تعظیم
نهی اجتناب است از آنچه نهی کرده شده است از و و این بآنست که بشناسد عظمت
خدای تعالی را پس عبادت کند او را بر تعظیم چراکه عبد حقیر جایز نیست آنکه
مخالفت کند مولای عظیم را بلکه واجب است برو قیام نمودن بطاعت او از
جهت وفای بحق عظمت او و ادا نمودن از برای حقوق عبودیت او خالصا
مخلصا لوجهه نه از جهت خوفا از عقوبت او پس میباشد بنابرین

بنده بدی که مطالبه میکند سید خود را بعفو و مخاصمه میکند او را از برای
نفس خود در طاعت او باینکه عقوبت نکند او را بترک طاعت پس عبادت
نمیکند او را طوعا بلکه عبادت میکند او را اکراها ~~عبادت میکند او را~~
چراکه اگر نباشد خوفا از عقوبت عبادت نخواهد کرد او را پس عابد
نفس خود است و خصومت جدالست از برای قول خدای تعالی که وهو
في الخصام غير مبين و تحقیق که آمده است بمعنی جدال
با خدای تعالی از غیر در قرآن مجید مثل قول خدای تعالی که ها انتم هؤلاء
جادلتم عنهم في الحيوة الدنيا فمن يجادل الله عنهم
يوم القيمة و نیز عبادت نکند او را از جهت طلب ثواب پس میباشد
بنابراین اجیری که عمل میکند در طاعت او از برای اجرت و اجیر
طلب کرده شده است بندگی او را از جهت مستاجر با اجرت پس میباشد
عبد اجرت نه عبد سید خودش چراکه او وقتی که اخذ کرد اجرت را میرود
باو و ترک میکند باب مستاجر را بخلاف عبد بدرستی که او ملازم است مر باب
سید را توقع ندارد بعمل خود اجرتی را و غیر بنده از برای نفس خود استحقاقی
و اجرتی نباشد مگر مطلوب از برای مصلحت نفس و راحت و نفع او پس

بطلب کردن خلاص او از عقوبت
پس عبادت تعظیم او خصومت
با خدای تعالی از برای نفس خود کند

میباشد عبادت از برای نفس بحقیقت و قول او که ولا شاهدا للجد
حال است و معطوف بر علت و باکی نیست بعطف بعض متعلقات
فعل را بر بعض یا آنکه عطف باشد بر خوفا و طلبا بنابر آنکه خوفا و طلبا
حال باشند یعنی لا خایفا و لا طالبا یعنی مشاهده نکند جد خود را در طاعت او
باینکه ببیند از برای او تاثیری در نجات او و کمال او ~~یا ببیند از برای~~
~~او تاثیری در نجات او و کمال او~~ یا ببیند از برای نفس خود فعلی در جد
او چراکه نظر بغیر در طاعت تدین بریاست خصوصا رویت خلق را پس
عبد نفس خود است و نیز پس مبین شد که این کلش فروع و شعبات
از عبادت نفس خود بدرستی که نفس شر اغیار است و علی رضی الله عنه
فرموده است که الهی عبادت نمیکنم ترا از خوف از نار و نه امید بجنت
و لیکن می بینم و میدانم ترا مستحق از برای عبادت پس عبادت میکنم
ترا م والدرجة الثانية اجراء الخبر على ظاهره وهو
ان تبقى اعلام توحيد العامة الخبرية على ظواهرها لا تتحمل
البحث عنها تعسفا ولا تتكلف لها تاويلا ولا تتجاوز
ظواهرها تمثيلا ولا تدعي عليها ادراكا او توهما ش

اجرای خبر بر ظاهرش حمل اخبار کتاب و سنت است بر مفهوم اول
متبادر بفهم از سماع لفظ و او خبریست که مستفاد از لفظ عموم خلقست ولادا
مغز قول او که ان یتبقی توحید العامة الخبریة علی ظواهرها و اعلام این
است و قوله ولا تحمل البحث عنها تعسفا یعنی تکلف نکنی حمل او را بر معانی
خلاف ظواهر در بحث از ان در حالی که متعسف باشی یعنی یابرو تعسف و
اصل تعسف تحمل مشقت است در شیر بر غیر طریق از عسف است و او شی است
بر غیر طریق پس جایز است آنکه بوده باشد تعسفا منصوب بر مصدریه از
تحمل از غیر لفظش از برای اشتراک ایشان در معنی تکلف و آنکه بوده باشد
حال و تکلف نکنی از برای او تاویلی را بآنکه تاویل کنی او را بمعنی دیگر
از بطون قرآن پس برگرد د لفظ و معنی بمعنی مراد در حقیقت از جهت
می فظت بر حرمت و قوله ولا تتجاوز ظواهرها یعنی تجاوز نکنی از ظواهر
او بسوی بواطن او از روی تمثیل بآنکه تمثیل کنی مغز او را بمعنی
دیگر و حمل کنی او را بر تمثیل مثل تمثیل نقص بقره درین درجه
ثانیه بلکه ایمان بیار با و ایمان آوردنی و ادعا مکن بر او ادراک
و رائی ادراک عامه حقیقت باشد یا دهیم یعنی عدول مکن از ظواهرش

بسوی تحقیق نه بتوهم بلکه تسلیم شو او را از روی ایمان و تصدیق
از جهت حفظ از برای حرمت و از جهت مبالغه در حق او درجه و
الدرجة الثالثة صیانة الانبساط ان تشوبه جرأة
وصیانة السرور ان یداخله امن وصیانة الشهود ان
یعارضه سبب ش این درجه حرمت اهل مشاهده است و
غالب بر ایشان انبساط است همچنانکه احتشام نمود موسی علیه السلام
در درجه ثانیه مختصه بخاصه آنکه سوال کند از حق چیزی را از متاع دنیا و
آخرت تا آنکه رسید درین درجه ببلوغ در انبساط خطاب کرده شد نزد
او که یا موسی سلنی و لو ملحا لعجینک پس زیاد شد از روی انبساط تا
آنکه گفت آنچه گفت در حرارت شوق ارنی انظر الیک و ان هی
الا فتنتک پس از ایشان است کسی که حفظ میکند او را خدای تعالی
پس نگه میدارد انبساط او را از آنچه آمیخته شود او را جرأتی پس عادت
میکند صورت ادب را و ظاهر نمیشود از و شطح و از ایشان هست کسی که
بسط میکند او را غایت بسط و ظاهر میشود از و شطح و خلع میکند
از نفس خود تقیید بادب را یا آشکار میکند بعض اسرار حضرت را

انبساط
گستاخ شدن و بهین
واشدن و گشاده
روی شدن گزیدم
احتشام
بزرگ داشتن کسی

لیکن بیرون نمیبرد او را ابهر انبساط بسوی ترک ادب و نمیرساند
او را بجز شطح مثال اول جنید و مثال ثانی حلاج و مثال ثالث
شبلی رح روایت شده است که شبلی گفت که آشامیدم بجام
که آشامید با و حلاج پس هشیار ماندم من و مست شد حلاج در سیر
قول شبلی بحلاج و فرمود که اگر شرب میکرد شبلی بجای که شرب کرد او
من با و هر آینه مست میشد همچنانکه مست شدم من پس رسید امر ایشان
بجنید و او فرمود که قبول کرده میشود قول صاحب بار سکران پس ترجیح
داد حال شبلی را بر حال حلاج چراکه او حفظ کرده شده است بر
ادب و نگهداشتن سر و را آنکه داخل شود او را آمنی یعنی امن از مکر
خدای تعالی پس بدرستی که اهل مشاهده غالب میشود ایشان را سرور
و فرح شدید پس واجبست بر ایشان مراعات حرمت بحفظ ادب
تا آنکه بیرون نبرد ایشان را بسوی امن از مکر افامنوا مکر الله نکاه
کرده است اصمعی که او دید بعض سواحل جماعتی را از فقرا که میگریستند
و در میان ایشان جوانی بود که میخندید پس سوال کرد او را اصمعی از حال او
و حال ایشان پس انشا کرد آن جوان و گفت شعر انهم عبدوک

من خوف نار ویرون الثواب فضلا جزیلا پس گفتم
ای جوان چیست این جرأت بر حبیب خود و چیست حیلت تو
اگر رد کند ترا پس انشا کرد شعر انا ان لم اجد من الحب وصلا
رمت فی النار منزلا و مقیلا ثم ازعجت اهلها بندائی
بکرة فی جحیمها و اصیلا معشر المشرکین نوحوا علی انا عبد احببت
مولی جلیلا لم اکن فی الذی ادعیت محقا فجزانی به العذاب
طویلا پس حکم کرده است بر وجوب با من از مکر و این از مقام محبت است
فوق مقام حرمت در شهود نمی بینی او را که احتراز نکرد از عذاب
اولئک لهم الامن وهم مهتدون و نگهداشتن شهود آنکه
معارضه نکند او را سببی پس بدرستی که شهود حقیقت اقتضا میکند آنکه نه
شاهد غیر مشهودش را و نظر نکند بنفس خود و غیر خود از برای فنای
کل در حقیقت و متعلق نشود بسببی در طلب و نه بیند واسطه پس اگر نظر کند
بسوی غیر یا متعلق شود بسببی اعم از آنکه بوده باشد از نفس او مثل طاعت
و عبادت یا غیر او مثل مؤنث و حمایت باطل میشود شهود او و اینست
معنی معارضه پس واجبست نگهداشتن او ازین باب الاخلاص

قال الله تعالى الا لله الدين الخالص ش یعنی نمی باشد دین خالص صافی از هر شایبه از ریا یا آفتی از عجب و تزیین و غیر این مگر از برای خدای تعالی و این است معنی قولش که م الاخلاص تصفیة العمل من کل شوب وهو علی ثلاثة درجات الدرجة الاولی اخراج رؤیة العمل من العمل والخلاص من طلب العوض علی العمل والنزول عن الرضا بالعمل ش اخراج رؤیت عمل از عمل آنست که اعتداد و اعتبار بعمل خود نکند و نه بیند عمل او را از کسب پس چگونه مستحق میشود بآن عمل ثوابی را بلکه به بیند او را محض موهبتی که جاری کردانیده است او را خدای تعالی بر دست او و باین خلاص میشود از طلب عوض بر عمل پس بدرستی که او هرگاه به بیند که هر چیزی که جاری میشود بر او از اعمال او و حسنات او فضل و امتنان از خدای تعالی نمی بیند برای او ثوابی زیرا که نیست از برای او مدخلی در وجود عملش چگونه مدخلی باشد او را و حال آنکه او عبد یست ذلیل نه حولی است از برای او و نه قوتی مگر بخدای تعالی و عمل نمی باشد مگر بحول و قوت پس کسی که نباشد از برای او بنفس خود هیچگونه حولی و قوتی نمی باشد از برای او عملی پس چگونه

طلب میکند جزای چیزی را که نکرده است او را و منزجر نزول از رضای بعمل که استحسان نکند عمل خود را پس راضی شود باو و بایسته باو و هرگاه نه بیند عمل خود را از نفس خود چگونه استحسان میکند او را و چگونه راضی میشود باو و وابسته باو بلکه بری میشود از و پس میباشد خالص از برای خدای تعالی نمی باشد از برای او در و نصیبی و می بیند آنکه مطلوب از نیت عمل نیست بلکه مطلوب معرفت و فناست در حق پس ساقط میکند عمل را از عین خود م والدرجة الثانية الخجل من العمل مع بذل المجهود وتوفير الجهد بالاحتماء من الشهود ورؤية العمل في نور التوفيق من عين الجود ش خجل از عمل با دیدن او فضل از خدای تعالی نه کسب از و مستقیم نیست مگر آنکه به بیند نفس خود را محل از برای او پس می بیند نقص عمل را از نقص محل مثل طول وجه در مرآت طویله پس خجل میشود از عیب عمل عارض از برای او بسبب عیب نفسش که او محل او است مثل شور شدن آب خوش از برای جریان او بر شوره زمین با بذل جهد و طاقت از برای قیام بحق عبودیت بدرستی که او عبد یست مأمور باین لکن از

از امتثال امر سید و معنی قولش که و توفير الجهد بالاحتماء من الشهود آنست که حکم شهود ترک سعی و اجتهاد است از برای دیدن عمل در شهود از مشهود نه از خود پس واجب است آنکه نگهدارد نفس خود را از حکم شهود با آنکه به بیند آنکه شهود صاحب اطم است جاری میشود حکم او بر باطن نه بر ظاهر پس بدرستی که ظاهر صاحب او صاحب عبد محکوم عبد مأمور بامر سید است پس لابد است از برای او از اینکه جد در امتثال و بذل وسع در و با دیدن این عمل بنور توفیق آنرا از عین جود نه از نفس قدرت بر و طاقت م والدرجة الثالثة اخلاص العمل بالخلاص من العمل تدعه یسیر مسیر العلم وتسیر انت مشاهد الحکم حرا من رق الرسم ش یعنی اخلاص عمل از هر چه حتی بود نش منسوب بتو بهر از وجوه خلاص پس میشوی از نفس عمل چگونه که بگذاری او را که سیر کند بمقتضای علم ظاهر سیر او را که علم اقتضا میکند عملی را که مطابق او باشد و تعلق نیست او را بتو نه ترا باو و تو سیر میکنی در وادی طریقت مشاهده کننده از برای حکم او بر تو بمقتضای حکمت ازلیه او پس میباشی تو محکوم از برای حکم او آزاد از

از رق و بندگی خلق بدرستی که رسم اثر است و میگویند رسوم منازل و دیار از برای آثار او و هر چه ماسوای حقیقت از خلایق و آنچه که جاری میشود بر و آثار قدرت حق تعالی است پس تو و هر چیزی که اطلاق میشود بر و اسم غیر او رسمست و هرگاه مشاهده کردی حکم حق تعالی را بر خود و حده کردیدی عبد خالص از برای خدای تعالی باب التهذیب قال الله تعالى فلما افل قال لا احب الافلين ش وجه استشهاد باین آیه کریمه بر تهذیب آنست که تهذیب تحسین ادب و خلق و عمل و علم است و ابراهیم علیه السلام تحسین ادب کرد باین قول در استدلال بکوکب و قمر و شمس بر خدای تعالی و تحصیل علم باو بحیثیتی که شناخت آنکه افول سقوط است در بقعه امکان و عدم از خصوصیت وجوب و تدرجت از انقص بسوی اکمل فالاکمل و نفر کرد تعلق محبت را بممکن از نفس خود اثبات کرد ضلال و شرک را بتعلق حب بغیر و طلب کرد هدایت را از حق تا آنکه رسید بمقصود و گفت که انی وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين پس تهذیب کرد ادب و عمل و خلق و علم را

م التهذيب محنة ارباب البدايات وهو شريعة من شرايع الرياضات ش محنت امتحان و تطهيرست و مراد درينجا پاک شدن است از دنس طبایع و لوث علایق که او غش ذوی البدایات است و مراد بشریعت طریقت است یعنی طریقه ایست از طریقهای مریدین مرتاضین از برای مداومت نمودن نفس بخیر و اطاعت او از برای قلب در توجه و سیر بسوی حق تعالی تا متابعت کند او را و مخالفت نکند

م وهو على ثلثة درجات الدرجة الاولى تهذيب الخدمة ان لا تخالجها جهالة ولا تسوقها عادة ولا تقف عند همة ش یعنی تهذیب خدمت حق تعالی تا آنکه مخلوط نشود او را جهالت طبیعیه پس حادث کند در و اضطراب و بیرون برد او را از سنن صلاح و استقامت بدرستی که خادم هرگاه نبوده باشد عالم بشرایط خدمت و ادای او ظاهر میشود از وی بی ادبیها و میگردد خدمت او که میکند او را از برای تقرب موجب از برای بعد و طرد علی الخصوص درین جزو زمان که بسیار شده اند مدعیان طریق تحقیق و طریق ادب بمشام ایشان نرسیده که هرگز بوی از تحقیق

دنس
چرکین شدن و چیزی
زشت آلوده شدن

لوث
آلوده کردن

غش
عیب و دروغ
و نقصان

مشایعت
با کسی یاری دادن

و ناامیده اند طمع را از یارت و سوء ادب را اخلاص و خروج از حق را شطح و رجوع بدنیا را وصول و حکایت کرده اند که بایزید بسطامی قدس سره فرمود از برای بعض از اصحابش که برخیز تا بسوی این شخص که شهرت داده است نفس خودش را بزهد پس قصد کردند و یافتند او را بیرون آمده از خانه اش بجانب مسجد پس نظر کرد بایزید بجانب او و دید او انداخت آب دهن را بجانب قبله پس گفت بایزید برفیقش که برگرد این امین نباشد بر ادبی از آداب شریعت پس چگونه میباشد امین بر چیزی که ادعا میکند از مقامات اولیا پس رجوع کرد و سلام نکرد بر او و قوله ولا تسوقها عادة یعنی جاری نگردانند آن خدمت را از روی عادت نفسی که واجب گردانند عادت نمودن با و را پس فاسد کند او را چرا که عادات نفسانی مذموم است و واقف نشود دیده بسته نزد آن خدمت از روی همت با آنکه استحسان کند او را و حبس و راضی شود با و پس بایسته همت او نزد آن خدمت پس تقصیر کند از مافوق او از مراتب و درجات و مرتقی نشود بسوی کمال و باقی بماند در تحت قصور و محروم شود از خیر کثیر بدرستی که سالک

هرگاه قانع شود لاحق میشود او را حرمان م والدرجة الثانية تهذيب الحال وهو ان لا تجنح الحال الى علم ولا تخضع لرسوم ولا يلتفت الى حظ ش یعنی میل نکند حال بسوی حکم از احکام علم بدرستی که حال اقتضا میکند معرفت را و علم اقتضا میکند عمل را و حکم حال غلبه است پس اگر غالب شود او را حکمی از احکام علم یا معارضه کند او را پس از برای ضعف حال یا از برای عدم صحت اوست زیرا که حال میراث علم و روح عملست که حیات عمل با وست و معرفت میراث حال و روح علمست که حیات علم با وست پس اگر معارضه کند حکم علم حال را التحقیق که رجوع کرده است بازگونه و غالب شده است حکم رسوم را و برگردیده است امر چرا که او فرود آمدنست بسوی اول مراتب که او علم متعلق بعمل است پس سنجیده نمیشود حال را بمیزان علم و خضوع نمیکند صاحب حال از برای رسم اند رسوم علم چه جای از رسوم طبع بدرستی که رسم اثر است و صاحب حال طالب است از برای عین پس عاید نمیشود او را اثری و تعلق نمیگیرد بدل او چیزی غیر مطلوبش و اصحاب احوال میدانند اهل علم ظاهر را علما رسوم و التفات نمیکند بسوی

حظ یعنی اعتماد نمیکند بحال خود و شمار در نمی آرد او را و مشغول نمیشود بشادی با و و اعتبار نمیکند حظ خود را از و و تزیین خود را با و بدرستی که این احتجاب است بحال چه بیزار شدنست از و حظوظ بشریت را

م والدرجة الثالثة تهذيب القصد وهو تصفيته من ذل الاكراه وتحفظه من مرض الفتور ونصرته على منازعات العلم ش تهذیب قصد خالص گردانیدن نیت و قصد سلوک طریق و خدمت است از جمیع غرضها و عوضها تا آنکه بوده باشد قصد او در ریاضات و عبادات از طوع و رغبت و ذوق منبعث از محبت صادق از برای مقصود که او محبوبست و اینست تصفیه قصد از ذل اکراه بدرستی که نیت هرگاه نبوده باشد صافی از ترک توقع ثواب و رجای اجر و خوف عقاب خالی نمیباشد از کراهیت در نفس چرا که غرض از مجاهده هرگاه بوده باشد راحت نفس در آجل و کمال او یا نجات او از نقص و عقاب سماحت و جوانمردی میکند در عاجل بحمل مشقت از طوع و رغبت و ذوق و اما هرگاه بوده باشد آنجا هده صادر از خلوص محبت پس احساس نمیکند صاحبش رنج

سفر و مشقت سیر را از جهت فرح بتصور قرب محبوب و می باشد در
خدمت و ذلت مثل عاشق ملتذ بقرب محبوب و تقرب بسوی او
بخدمت نمودن و تقبیل ارض و تعفیر جبین نزد او پس بدرستی
که هر چند که باشد تذلل او بیشتر و باشد ملتذ او بسختر و قوی تر
می باشد قصد او صافی تر از ذل کراهت بلکه می باشد مقرون
بعزت طوع و رغبت پس می باشد قوی تر بسبب دیدن عزت
در ذلت پس می باشد صاحب او فرمان برنده تر و رغبت کننده
تر و قوی تر از روی ذوق پس بدرستی که کراهت در عبادت
علامت نفاق است و اما تحفظ قصد از مرض فتور پس از برای آن
که مرض و کسل نیز از علامت نفاقست فرموده است خدای تعالی
در باب منافقان که وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَوٰةِ قَامُوا كُسَالَىٰ
و نامیده است خدای تعالی نفاق را مرض قلوب جایی که فرموده است
در قرآن مجید که فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و فتور آفتی است از برای عبادت
چنانکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که آفة العبادة الفترة و آفت
عمل نمی باشد مگر از آفت نفس و جهت که فتور هست از مرض نفس و مرض

محتاجست

قرب بکلی دیدن عزت هم

محتاجست با حتما و احتما تحفظ و نگهداشتن واجب گردانیده در
تهذیب قصد نگهداشتن او را از مرض فتور و اما نصرت او بر منازعات
علم پس او آنست که علم اقتضا میکند قصد عبادت را از روی ارادت
و ترسیدن از خدای تعالی بنا بر وعد و وعید و مقتضای ایشان و
تهذیب اقتضا میکند تجرید نمودن قصد را از ارادت و ترس و خوف
در جایی که از رویت عمل بدرستی که این همه عللی است که ناشی میشود از
طلب کردن نفس حظوظ خود را پس در میان علم و تهذیب قصد تنازع
و تجاذبست حکم میکند علم همیشه باین اغراض و علل و حکم میکند بصحت
قصد و بقای او علی الدوام با اختلاف احوال پس در مابین خواطر
تهذیب منازعاتست واجب است بر سالک محب نصرت کردن
قصد را بر این منازعات پس دفع کند آن منازعات را تا آنکه باقی
بماند قصد صافی از جمیع کدورات و علل مستوی بجانب مقصود پس
تهذیب مطالبه میکند بتصحیح کردن قصد و تجرید او را از اغراض
نه بترک علم عمل بعلم **باب** الاستقامة قال الله تعالى
فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ **ش** این استقامت استوای قصد است در سلوک

وحکم میکند بتجرید کردن قصد را از اینها بقوت محبت و قصدی که متعلق است بغرضی منتفع میشود بسبب انتفای آن غرض و تهذیب هم

الی الله و این پایین تر است از استقامت در سلوک فی الله
چرا که این استقامت در طریقت و سیر بسوی اوست باحدیت
طریق مستقیم و اما سلوک فی الله پس او در اتصافست بصفات او
همچنانکه فرموده است سلطان عارفین و برهان محققین ابو یزید
بسطامی قدس سره در جواب کسی که شنید قول خدای تعالی را که
يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا و گفت و کسی که بوده باشد
با رحمن پس بسوی که حشر میشود از اسم رحمن بسوی اسم رحیم و
از اسم قهار بسوی اسم لطیف و استقامت فی الله پایین تر است
از استقامت مطلقه که مامور است باو نبی ما علیه السلام در قول
خدای تعالی که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ چرا که این استقامت در مقام ثانی
جمع الجمع و بقای بعد الفناست و اولی از برای مریدین است
از برای متوسطین است و از جهت است که گفت شیخ رح در معنی
او که **در** قوله تعالى اليه اشارة الى عين التفريد **ش**
یعنی امر کرده است سالکین را آنکه متوجه شوند بسوی عین احدیت
جمع در سلوک خود شان التفات نکنند بسوی احدی غیر او نه بنفس خود

دو نه بجز

دنه بچیزی دیگر و احدیت جمع ذات وحده است **متن** والاستقامة
روح تحيى بها الاحوال كما تربو للعامة عليها الاعمال
وهي برزخ بين اوهاد التفرق ورواب الجمع
ش استقامت هر شیئی ثبات و قوت و بقای اوست و از جهت است
که تشبیه کرده است او را بروحی که قوت میگیرد باو ابدان و ثابت
و باقی میماند و هر گاه مفارقت کند از آن ابدان متلاشی و فانی
میشود پس احوال سالکین باو حیات و قوت می یابد و همچنین
اعمال عامه و اهل بدایات باو زیاد میشود و نمو میکند از برای بودن
او واسطه میان قاصد و مقصود در توجه قاصد بجانب مقصود
گردانیده او را برزخ حایل در میان اوهاد تفرق یعنی رسوم
خلقیه و تعلق باو و در میان روابی جمع یعنی تجلیات احدیت ذات
و انکشاف او و بتحقیق که صواب و نیکو کرده است در استعاره کردن
اوهاد از برای محبت تفرقه و بودنش در غایت سفل چرا که کسی که در
نشیب است متسفل محجوب است از مشاهده اشیاء و استعاره کردن
روابی از برای تجلیات احدیت بدرستی که تجلیات مطلعانیست که کسی

روابی بلندیها

وهده نشیب و مغاک جمع ۲

روابی جمع رابیه است و رابیه و ربوه و ربوه بلند زمین بلند و جای بلند

که مطلع شد او را و مشرف شد بهمه چیز م وهی علی ثلث درجات
الدرجة الاولی الاستقامة علی الاجتهاد فی الاقتصاد لا عادیا رسم
العلم ولا متجاوزا حد الاخلاص ولا مخالفا نهج السنة
ش این استقامت اهل بدایت است که طلب کنند کاملند اجتهاد در عمل را بر
وجه اعتدال در میان دو طرف افراط و تفریط بدرستی که غلو در عمل
و تقصیر هر دو مذموم است پس واجب است بر بنده آنکه مستقیم باشد
در توسط در میان غلو و تقصیر چنانکه فی که بوده باشد مقتدر بر اجتهاد
و تضمین کرده است استقامت را معنی اقتدا پس متعدی کرده است
او را بلفظ علی زیرا که اگر مستقیم نشود در اقتصاد واقع میشود در فتور
تقصیر یا در کلال و ماندگی و کندی غلو پس باقی نمی ماند اقتدار او بر
اجتهاد قال الله تعالی فمنهم مقتصد ای متوسط و هرگاه باقی نماند اقتدار
باطل میشود استقامت نه درگذرنده از رسم علم ظاهر که آمده است
باو شرع تا واقع نشود در غلو پس ملول گشت و مانده شود و برود از نشاط
او در اجتهاد و لاحق شود او را آفات مذکوره و نه تجاوز کننده
از حد اخلاص پس واقع شود در ریا یا امید اجر و عوض یا طلب عوض

بی

اقتدار توانا شدن کردن

اقتصاد میانگی نگهداشتن و میانه رفتن و براه راست رفتن کردن

پس فاسد شود عمل او و نه مخالفت کننده از طریق سنت پس اختراع
و ابتداع کند عبادتی را نه بر وفق سنت پس بنده شود نفس را در
اختراع او خطی را که ربوده است او را که او بودن نفس است مستقل
در وضع آن سنت پس محتجب میشود بانانیت او و محروم میشود
از برکت متابعت و می افتد در شیطنت چراکه مقصود از عبادت
موافقت امر و برکنده شدنست از دواعی نفس و شهوات و مرادات
او پس هرگاه مخالفت کند نفس سنت را پس او می باشد بامر خود
م الدرجة الثانیة استقامة الاحوال وهی شهود الحقیقة لا کسبا و
رفض الدعوی لا علما والبقاء مع نور الیقظة لا تحفظا ش
یعنی شهود حقیقت است بتجلی حقیقت نه بکسب پس بدرستی که تجلی حقیقت باقی
نمیگذارد از برای شاهد وجودی چه جای از کسب او پس ممکن نیست حاصل
گردانیدن شهود بکسب پس بنا برین قول او که لا کسبا حالست یعنی استقامت
احوال شهود حقیقت است حال کونها غیر مکسوبة یا استقامت احوال آنست
که مشاهده کند حقیقت را حال کونه غیر کاسب یا مفعول له است یعنی استقامة
احوال آنست که مشاهده کند حقیقت را نه از جهت کسب مثل قول تو که قعدت

اختراع ... از نو کار کردن ... کردن

ابتداع چیزی نو در آوردن کردن

عن الحرب جبنا یعنی نه از برای آنکه کسب سبب اوست پس بدرستی که این مجاهدات
و ترک دعوی است نه از برای علم بانکه دعوی واجبست ترک او اعم از آنکه
بوده باشد مدعا حق یا باطل پس بدرستی که این تواضع است نه شهود بلکه از
برای آنکه دعوی نسبت شی است بنفس خود و شهود حقیقت نمیگذارد وجود
نفس او را پس چگونه نسبت داده میشود بسوی نفس چیزی را که پیش
او از برای دعوی از جهت شهود آنست که او نیست چیزی پس نیست برای او
چیزی همچنانکه خطاب کرده شد رسول الله را علیه السلام بقول خدای تعالی
که لیس لک من الامر شیء و ان الامر کله لله و بقاست با نور
یقظ از برای تیقظ و بیداری او بنور حقیقت نه از برای تحفظ و
احتراز از غفلت پس بدرستی که این از برای اهل بدایت است بلکه
از برای آنکه نور حقیقت حفظ میکند او را از غفلت م
والدرجة الثالثة استقامة بترك رؤیة الاستقامة
وبالغیبة عن تطلب الاستقامة بشهود اقامة الحق
وتقویمه عز اسمه ش تنوین استقامت از برای تعظیم است
یعنی استقامت عظیمی که رسیده نمیشود بکنه او و او بترک رؤیت

استقامت

تعلب جستن کردن

استقامت است پس بدرستی که او مادامی که در سیر است و باشد استقامت
میزان قصد او پس می باشد محتاج بسوی استقامت و چونکه رسید
بمقصد مشاهده میکند مقصود را و ذاهل میشود از استقامت و
ازینجهت بود که گفت وبالغیبة عن تطلب الاستقامة چراکه او
تحقیق که مستغنی شده است از استقامت و از طلب کردن
و جستن او بسبب شهود مقصود نه از کل وجه بلکه از حیثیت اقامت
مقصود او را پس بدرستی که او هرگاه مشاهده کند آنکه حقست
که اقامت کننده است او را بنور قیومیت خود و امداد اسم قیوم
همیشه او را و تقویم او از برای او منقطع میشود نظر او از استقامت
او و غایب میشود از وجه جای از طلب او باب التوکل
قال الله تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
التوکل کلة الامر کله الی مالکه والتعویل علی وکالته
وهو من اصعب منازل العامة علیهم واوهن السبل
عند الخاصة لان الحق تعالی قد وکل الامور کلها
الی نفسه وایأس العالم من ملك شیء منها ش بدرستی که

هست توکل دشوارترین منازل عامه چراکه ایشان تحقیق که
محجب شده اند باسباب از برای محبت ایشان نفوس خود را و
موافقات او را از مشتهیات پس متعلق شده اند بچیزی که حاصل
میشود با واز اسباب و اموال چراکه مال مادهٔ شهوات است
پس میل میکنند بسوی او و پس ایشان میترسند از تلف نفوس
با ترک کنند اسباب را پس اعتماد نمیکنند بر خدای تعالی معللین اند
بعقول خودشان که آمیخته است بوهم آنکه خدای تعالی عطا کرده
است با عقل و قوت و قدرت پس قوی نیست ایمان ایشان آنکه
معارضه کنند او تمام ایشان را و نمیدانند آنکه امر نیست بدست ایشان
و تاثیری نیست از برای قدرتهای ایشان پس می پندارند
که خدای تعالی واگذاشته است امر را بسوی ایشان پس از این جهت
هست دشوارتر بر ایشان و اما خاصه پس هر کسی که ایشان
تحقیق که دانسته اند از روی یقین آنکه امر کل امر از برای خدای تعالی است
و هر کسی که اشرف ناس و اکمل ایشان خطاب کرده شده است بقول
خدای تعالی که لیس لک من الامر شیء پس چگونه نمی باشد زبون و ضعیف تر ایشان

وهرگاه نبوده باشند امور ایشان بدست ایشان و بوده باشد
ملک بالکلیه از برای خدای تعالی پس کدام چیز را حواله میکنند
و وامیگذارند و تسلیم میکنند بسوی خدای تعالی و در کدام چیز
میگردانند او را وکیل از برای خودشان پس هست توکل اضعف
سبل نزد ایشان و بدانکه خطاب الهی تحقیق که وارد شده است
بظاهرش بر قدر عقول عامه و مبالغ فهمهای ایشان پس ترقی
که ترقی کنند خاصه از مقام ایشان باقی میماند خطاب از برای
عامه پس کسی که محجب شده بقوت و فعل خودش سعی نمود در توکل
تا وقتی که گردید صاحب یقین و دید فعل و قوت و تاثیر همه را از
خدای تعالی تصحیح کرده است مقام توکل را در مقام توحید افعال پس
وقتی که زیاد شود مرتبهٔ او میبیند علل توکل را و ترقی میکند از او
پس هر کسی که شیخ رضه تعلیل کرده است بودن توکل را اوسع سبل
نزد خاصه بآنکه حق تعالی تحقیق که توکیل کرده است امور همه را
بسوی نفس خودش بقول خودش که ان الامر کله لله و نا امید و
خایب گردانیده است اهل عالم را همه را از ملک چیزی از آن پس حذف

کرده است اهل را مثل قول خدای تعالی که واسئل القریه ص
وهو علی ثلث درجات کلها تسیر مسیر العامة الدرجة
الاولی التوکل مع الطلب ومعاطاة السبب علی نیة شغل
النفس ونفع الخلق وترك الدعوی ش یعنی کل این درجات
ثلث در احوال عامه است که سیر ایشان یعنی لازم ایشان است در
نمیگذرد از ایشان بسوی خاصه و اما تنزل خاصه باین درجات
پس او بشهود علل توکلست از برای شهود ایشان فنای افعال
کل را در فعل حق پس می بینند اهل عالم را اسیر شده گان در قبضهٔ
قدرت میکنند خدای تعالی با ایشان آنچه خواهد و نمی بینند از برای
انفس خودشان و نه از برای غیر خودشان فعلی تا آنکه توکل
کنند در و بر خدای تعالی و اما توکل با منزلت سبب و طلب رزق
پس او حال کسی است که میترسد بر نفس خود تفرغ نفس را بسوی
اتباع طرق هوا پس مشغول میکند او را بخیر و صلاح تا آنکه
مشغول نکند نفس او را بشر و فساد خصوص هرگاه بوده باشد
جوان و تحقیق که گفته شده است که شعر ان الفراغ والشباب

معاطاة: چیزی بکسی بخشیدن و کسی را خدمت کردن

سیر میکنند م

والجده مفسدة للمرء ای مفسده و وقتی که طلب وصیت کرد احمد بن
فاتک از شیخ خودش حسین بن منصور حلاج قدس الله روحه گفت این
نفس خودت را اگر مشغول نکنی تو او را هر آینه مشغول میکند او
ترا و این است معنی قولش که علی نیة شغل النفس و نفع خلق است
که او با توکل سلوک نماید طریق فضیلت را بدرستی که بهترین ناس
کسی است که نفع برساند بناس و اما ترک دعوی پس از برای
آنست که او اگر مجرد شود و منقطع شود از اسباب میترسد
فتنه را بر نفس خود از برای حسن ظن ناس در حق او و اقبال ایشان
بسوی او بارادت پس بسیار باشد که لاحق شود او را عجب و دعوی
پس در معاطات اسباب و تشبه بعوام خلاصیست ازین امراض ص
والدرجة الثانیة التوکل مع اسقاط الطلب وغض
العین عن السبب اجتهادا فی تصحیح التوکل وقمع
تشرف النفس وتفرغا الی حفظ الواجبات ش
یعنی با ترک طلب رزق از ناس و ترک سبب ساختن از برای او بوجهی از
وجوه مکاسب مثل صناعت و تجارت و غیر این و پوشیدن چشم یعنی اعراض

نمودن از سبب و عدم التفات بسوی او و عدم اعتبار با و از
برای شهود رازق و عدم تاثیر سبب در شهود او و از برای اجتهاد
او در تصحیح توکل و امتحان نفس در و پس بدرستی که متسبب را
باشد که مخیل شود بسوی او و انکه او متوکل است و جزم کند باین پس
هرگاه منقطع شود از سبب و مجرد شود باقی نماند کمال خود و صبر
نمیکند بر درد و اندوه و مصیبت عدم و فقر با فقد سبب خصوصا
نزد شدت جوع ملاقات کرد حسین بن منصور ابراهیم خواص را
رحمهما الله تعالی در بعض طرق بوادی پس گفت چگونه است حال
تو ابراهیم گفت میگردم در صحاری و دور میزنم در بوادی
جائی که نه آب است و نه درخت و نه سبزه و نه باران آیا صحیحست
حال من در توکل یا نه پس گفت حسین در این وقت فانی نموده
عمر خود را در عمارت باطن خود پس کجاست فنای در توحید پس
اینست عمران باطن و حسین بتحقیق که خواند او را بسوی شهود
حقیقت و نیز بسیار است که هست متوکل منسوب بمتسبب بتشرف
بتعلق سبب یعنی طلب کننده از برای شرف بحفظ آب رو و

ومتعزز یعنی طلب کننده عزت باحتراز از ذل سوال و درین حفظ
نفس و حفظ اوست پس این تارک مجرد اجتهاد میکند در کندن
نفس دیگر نفس و خلاص میشود ازین تشرف و ازینجهت بود که عطف
کرد قولش را که و قمع تشرف النفس بر تصحیح التوکل و قوله و تفرغا
الی حفظ الواجبات یعنی واجبات طریقت پس بدرستی که او
مشتغل است بمراقبه و حضور و عمارت اوقات م والدرجة
الثالثة التوکل مع معرفة التوکل النازعة الی الخلاص
من علة التوکل وهو ان یعلم ان ملکة الحق تعالی للاشیاء
ملکة عزة لا یشارکه فیها مشارک فیکل شرکته
الیه فان من ضرورة العبودة ان یعلم العبد ان الحق
مالک الاشیاء وحده ش توکل درین درجه شهود افعال
است کل افعال از خدای تعالی پس صورت او صورت متوکلست
با انکه او میشناسد علت توکل را بمعنی مذکور در حقیقت او لیکن واو
آنست که متوکل میگرداند خدای تعالی را وکیل خود در امور خود و نیست
از برای او از امر چیزی چراکه امر همه از برای خدای تعالی است پس معنی

نیست از برای توکیل پس در توکل نسبت امر است بسوی غیر و نسبت
جعل است بسوی نفس خود و نسبت وکالت است بسوی حق و کل اینها
علل است که معرفت اینها مانع است یعنی جاذب است مراد را بسوی
خلاص از علت توکل پس نمیباشد او متوکل بحقیقت بلکه صاحب
مقامیست که فوق توکل است شبیه است او بمتوکل بسبب قطع نظر
از اسباب فقط چراکه او میداند انکه مالکیت حق تعالی از برای اشیاء مالکیت
و عزت و قهر است و عزت اقتضا میکند انکه نبوده باشد از برای غیر
او در ان نصیبی و نه در مالکیت پس کل ذلیل اند در تحت عزت و قهر
او و مملوک اند در تحت مالکیت او پس هرگاه که مشاهده کند امتناع
مشارکت غیر او را در چیزی از اشیا توکیل میکند مالکیت او را بسوی او
و نسبت نمیدهد هیچ نوع مالکیت را بخود و تسلیم میکند او را از برای
کسی که مر او راست ملک مطلقا و خارج میشود بعبودیت خالصه که از برای
اوست پس بدرستی که از ضرورت عبودت و لوازم اوست انکه بداند
عبد انکه حق وحده مالک اشیاست همه را نیست از برای غیر او چیزی و
عبودت انفراد عبد است بعبدیت

باب التفویض

قال الله تعالی حاکیا عن مؤمن آل فرعون وافوض امری الی
الله ان الله بصیر بالعباد التفویض الطف اشارة واوسع
معنی من التوکل فان التوکل بعد وقوع السبب والتفویض
قبل وقوعه وبعده وهو عین الاستسلام والتوکل
شعبة منه ش تفویض ترک تعرض است از برای کسی که از
برای اوست امر بتخلیه او و شان او و عدم تصرف در چیزی که نیست
از برای او پس او سبحانست که فرموده است که او لطیفتر است از روی
اشارت از توکل پس بدرستی که تفویض بری شدن است از حول
و قوت و تخلیه از برای حق با امرش بدون انکه ببیند صاحبش از
برای نفس خود و چیزی را پس اقامت میکند حق را بمقام خود در
تصرف بخلاف توکل پس بدرستی که او اقتضا میکند انکه اقامت کند
حق را بمقام خود در تصرف بخلاف توکل متوکل وکیل خودش را
بمقام نفس خود در مصالح خود و درین جرأتی است بر خدای تعالی
و اگر طریقه و سنت نمیکرد خدای تعالی توکل را بسوی خود نبود از
برای عباد انکه جرأت کنند بر و درین واو وسعت از روی معنی

از توکل چراکه توکل نمی‌باشد مگر بعد از وقوع سبب موجب از برای توکل
و او امریست که توکل میکند در او بر خدای تعالی و وا میگذارد او را
بسوی او همچنانکه توکل کرد هود علیه السلام در دفع شر آلهه و حفظ
او و از نزدیک آمدن ایشان ببدی و از کید قوم خود جایی که گفتند
ان نقول الا اعتراك بعض آلهتنا بسوء قال انی اشهد الله
واشهدوا انی بریء مما تشرکون من دونه فکیدونی
جمیعا ثم لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی وربکم
و یعقوب علیه السلام در حفظ فرزندان خود جایی که گفت یا بنی
لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة
وما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه
توکلت و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او
در حفظ از مشرکین جایی که گفته شد از برای ایشان که ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم
الوکیل ۲ و اما تفویض پس گاهی میباشد قبل از وقوع سبب همچنانکه
در دعای مرویست از پیغمبر علیه السلام قبل از منام که ۲ اللهم

انی اسلمت نفسی الیک والجأت ظهری الیک وفوضت
امری الیک ۲ و گاهی میباشد بعد از وقوع سبب مثل تفویض مؤمن
آل فرعون در وقایه از کید قومش پس میباشد اوسع از روی معنی
از برای عمومش و او عین استسلام است یعنی انقیاد است از برای
خدای تعالی بالکلیه و تسلیم نمودن وجود است باو که بکند باو هرچه
خواهد خیر باشد یا غیر او بدون آنکه خطور کند بدلش چیزی پس بدرستی
که او بتحقیق که بری شده است بسوی خدای تعالی از حول و قوت
خودش بخلاف توکل بدرستی که او اعانت میخواهد از خدای تعالی
آنکه او اقامت کند مصلحت او و بگرداند او را وکیل در اصلاح امر
خود پس توکل شعبه ایست از تفویض یعنی قسمیست از و م
وهو علی ثلثة درجات الدرجة الاولی ان یعلم
ان العبد لا یملك قبل عمله استطاعة فلا یأمن
من مکر الله ولا ییأس من معونته ولا یقول علی نیته ش
یعنی بدانکه قوت از برای خدای تعالی است جمیعا پس چگونه مالک
میشود استطاعت را قبل از اقدار خدای تعالی او را بر عمل و صحیح خوا

و سپردن

معونت
یاری دادن
کردن

و هیچ قوتی نیست از برای او مگر بخدای تعالی و چگونه ایمن میشود کسی
که تحرک نمیتواند شد مگر بتحریک او از آنکه مکر کند باو پس حرکت دهد
او را و چگونه ناامید میشود از معونتش در تحریک کسی که می‌بیند
که او رحیم و مقتدر و جواد و فیاض است و بتحقیق که شنیده است
قول او را که لا تقنطوا من رحمة الله ولا تیأسوا من روح الله انه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و چگونه اعتماد
میکند بر نیت خود کسی که میداند او که ان الله یحول بین المرء وقلبه
و چگونه مقدور است او را دوام قصد و نیتش بر فعل و حال آنکه
او معتقد است آنکه مثل القلب کریشة فی فلاة یقلبها الریاح کیف
شاءت و ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن م
والدرجة الثانیة معاینة الاضطرار فلا یری عملا منجیا
ولا ذنبا مهلکا ولا سببا حاملا ش یعنی معاینهٔ اضطرار در حکم
خدای تعالی بر او و عدم اختیار و انتفای اقتدار پس نمی‌بیند از
برای سعی خودش اثری و نه از برای غیر خدای تعالی تاثیری پس نمی‌باشد
نجاتی مگر برحمت او و نه هلاکی مگر بنقمت و عذاب او و از برای اوست حکم

وامر و مشیت و قدرت پس نمی‌باشد عملی که نجات دهد و نه گناهی که شقی گرداند
و نه سببی که حمل کند احدی را بر فعل پس بدرستی که اوست حامل و فاعل
پس نمی‌ایستد با سبب بلکه میرسد با مسبب م والدرجة الثالثة
شهود لك انفراد الحق بملك الحركة والسكون والقبض و
البسط ومعرفته بتصريف التفرقة والجمع ش این درجه
شهود است و درجه قبل از این یقین است یعنی شهود انفراد حق
در هر چیزی که صادر میشود از کون او از حرکت و سکون و قبض و بسط
پس نمی‌بیند چیزی از اینها را از غیر او و نه واسطه در وجود آن بلکه
مشاهده میکند ظهور حق را در صور اکوان حرکت میدهد هر چیزی را که متحرک
میشود بانفراده و ساکن میگرداند چیزی را که ساکن میشود وحده او است
باسط بحرکت و قابض بسکون و بشناسد آنکه او است گرداننده بسوی
تفرقه از برای کسی که وا ایستد با تفرقه و میل میکند بسوی او و او است
گرداننده بسوی جمع از برای کسی که اقامت میکند در جمع یا میل میکند
بسوی او هدایت میکند کسی را که میخواهد بسوی جمع یعنی حق وحده
منفرد یا گمراه میکند کسی را که خواهد با حتجاب او بتفرقه یعنی

خلق پس محو بینه کردانده غیر او در هر کرد اینه این وقت
که عطف کرده شود معرفته را بر شهود که یعنی معرفت تو او را
و مملکنت که نصب داده شود تا عطف باشد بر انفراد یعنی
شهود تو معرفت حق را بتصریف کسی که میکرد آن ادرا بسوی تفرقه
یا بسوی جمع یعنی شهود تو آنکه خدای تعالی عارفست بحکم تصریفش
ایشان را بر وفق مشیتش باب الثقة قال الله تعالی
فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ ش یعنی نینداخت
مادر موسی ولد خودش را در دریا مگر از برای حسن ثقه بخدای تعالی
و اگر نمی بخشید او را خدای تعالی ثقه بخود هر آینه نمیکرد او را
م الثقه سواد عین التوکل و نقطة دایرة التفویض
و سویداء قلب التسلیم ش این استعارات است لطیف
اراده کرده است با وانکه از مقومات ثلثه ثقه است با دست تقوم
و حیات آن مقامات و بروست مدار آن مقامات همچنانکه چشم
بسواد چشمت که می بیند و دایره بر مرکز دور میکند و قلب بسویدا
زنده میشود پس ثقه از برای سه مقام بمنزله روحست از برای بدن

این مقامات سه مقام دهست دارنده

نقطه دایره بلیکه که ازو منتشر بکرده و قوت نموده

م وهي علی ثلث درجات الدرجة الاولی درجة
الایاس وهو ایاس العبد من مقاوات الاحکام
لیقعد عن منازعة الاقسام ولیتخلص من قحة
الاقدام ش ثقه وثوقست بحکم خدای تعالی و بدرستی که ممکن
نیست وقوع چیزی خلاف آنچه حکم کرده است خدای تعالی با او و فرموده
امیر المومنین علیه السلام که بدانید دانستنی یقینی آنکه حق تعالی نگردانیده
است از برای عبد و هر چند که عظیم باشد حیله او و قوی باشد
کید کردن او و سخت باشد طلب کردن او اکثر از آنچه مسطر
شده است از برای او در ذکر حکیم و حایل نگردانیده است در
میان عبد نزد ضعف او و عدم حیله او و میان چیزی که مسمی
شده است از برای او در ذکر حکیم و عارف از برای این که
عامل باشد با و اکثر ناس است از روی راحت و تارک از
برای اینکه شاکی باشد در و اعظم ناس است از روی شغل بچیزی
که ضرر میرسد با و دار لوازم ثقه است ایاس عبد از مقاوات
احکام و او آنست که طلب کند او غیر آنچه حکم کرده است خدای تعالی

با و پس بدرستی که او هر گاه یقین داند آنکه هر چه حکم کرده است
خدای تعالی با و پس نیست از برای او برگشتنی و نه مانعی از برای حکم او
و آنکه هر قسمی که تقدیر کرده نشده است از برای او ممکن نیست حصول
او و متحقق کند معنی قول خدای تعالی را که مَا اَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ
فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَهَا
اِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَاْسَوْا عَلٰى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا
بِمَا آتَاكُمْ و فرو نشیند از منازعه قسمتها یعنی ترک نماید حرص را
در طلب اقسام از برای علم او بآنکه هر چیزی که مقدر نشده است از
برای او حاصل نمیشود بسعی او و نه بسوی هر که در عالم است و هر چیز
که قسمت کرده شده است از برای او میرسد با و منع نمی تواند کرد
او را مانعی اصلا پس استراحت می یابد و خلاص میشود در طلب از سختی
روی اقدام بر خدای تعالی بطلب رزق یا دفع چیزی که اکراه میکند
او را از بلیات و قحت سخت رویی و عدم حیا است م والدرجة
الثانیة درجة الامن وهو امن العبد من فوت المقدور
و انتقاص المسطور فیظفر بروح الرضا والا بعین الیقین

و بی شرمی و بیحیائیم

والا فبلطف الصبر ش این درجه بعد از درجه اول است
چرا که کسی که نا امید شد از مقاوات احکام و تغییر او ایمن میشود
از فوات مقدور و نقصان چیزی که نوشته است او را خدای تعالی
و مسطور کرده است او را در لوح محفوظ پس اگر فانی شده است از او
او در اراده حق تعالی و محو شده است ظفر یافت بروح رضا و استراحت
یافت همیشه و الا رستگار شد و فیروزی یافت بعین الیقین یعنی
بمطالعه احکام خدای تعالی و معاینه قدرها و ترک اعتراض و اگر باقی
مانده باشد در و بقیه از اراده اش و نرسیده باشد بمقام رضا پس اگر
نبوده باشد موفق از برای عیان و لیکن جمع کرده است در علم مرتبه
ایقان با قوت ایمان از مخصوص شد بلطف صبر و لطف صبر تنزه نفس و
تطهیر نفس اوست از رذایل مثل جزع و طیش و امثال ایشان و صبر
لطفیست از خدای تعالی در حق او و فضیلتی است که مستحق میشود
با و مدح و تعظیم را و روزی میکند خدای تعالی با آن فضیلت او را ثواب
عظیم پس محروم نمیشود از روی کمال و کرامت از خدای تعالی
و از شان لطف الهی با و آنست که هر وقتی که او قادر نشود بر مقامی

اعلامی یابد تحت او مقامی که خالی نیست در و از لطف مائی و کرامتی
که تخصیص یافته است او بآن کرامت و ثنا کرده است و ازینجاست که
ثنا کرده است بر صابران و بشارت داده است ایشان را در نود و شش
موضع از قرآن مجید م والدرجة الثالثة معاينة ازلية
الحق ليتخلص من محن المقصود وتكاليف الحمايات
والتعريج على مدارج الوسائل ش یعنی شهود تجلی حق در ازل
بصورهای اعیان و احوال اعیان تا محقق شود انکه جمیع انچه جاری میشود
برخلایق او صور معلومات حق است که تجلی کرده است بآن صور در ازل
پس خلاص میشود از محن و آزمایش قصدها در طلب از برای علم او
بانکه چیزی را که طلب میکند اورا اگر قسمت کرده شده است از برای
او در ازل تخلف نخواهد کرد از و البته و اگر قسمت کرده نشده است
از برای او ممکن نیست تحصیل او پس قصد نمیکند اورا و اگر قصد کنند
اورا اهتمام نمیکند در قصد او و غمگین نمیشود بنا یافتن او
از برای یقین او که او نیست نصیب او و اگر نه برسید بسوی او
و خلاص میشود از تکالیف حمایات یعنی محافظات و انواع
حذر و احترازات و پرهیزاتی که محافظت و حمایت میکند بآنها

[حاشیه: برو باین تخصیص / و بشارت داده است م / و منع کرده است ایشان را م]

نفس خود را یا غیر خود را از برای یقین او بانکه آنچه مقدر شده است
از بلیات غنی نمیسازد از و حذر نمودن و مندفع نمیشود بحمایت
ورد نمیشود بتقیه و پرهیز نمودن پس تعب نمیکشد در دفع
و تکلف نمیکند در حفظ پس استراحت می یابد و خلاص میشود
از تعریج یعنی میل نمودن بطرف وسایل و اسباب و وسایط
و وقوف با او پس ملتجی نمیشود بسوی احدی در دفع چیزی که لابد است
از وقوع او و چنگ در نمیزند بسببی در جذب چیزی که نبوده است
که فوت شود از و فرمود پیغمبر علیه السلام از برای ابن عباس
بدرستی که امت اگر جمع شوند برانکه نفع برسانند ترا بچیزی
نفع نمیرسانند ترا هرگز مگر بچیزی که نوشته است اورا خدای تعالی
از برای تو و اگر جمع شوند برانکه ضرر برسانند ترا ضرر نمیتوانند
رسانید ترا هرگز مگر بچیزی که نوشته است اورا خدای تعالی بر تو
رفع شده است قلمها و خشک گردیده است صحیفها و فرمود
امیر المومنین علی رض بدرستی که مرد هر آینه محزون و غمگین
میشود بچیزی که نبوده است و نیست که دریابد اورا و شاد و خرم

میشود بچیزی که نبوده است و نیست که فوت شود از و و تعریج در
اصل حبس مطیه است بر مکان یا ایستادن او در آن مکان
استعمال کرده میشود بمعنی میل و وقوف باشیء و مدارج
جمع مدرجه است … و او طریق است
التسليم قال الله فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك
فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت
ويسلموا تسليما ش قسم یاد کرد خدای تعالی بجلال ربوبیت خود
که مختص است بمقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدرستی که مسلمانان را
کامل نمیشود ایمان تا انکه حکم سازند ترا یا محمد م در چیزی که اختلاف
واقع میشود ایشان را در ان چیز پس نیابند در انفس خود شان
حرج یعنی تنگی از آنچه که حکم کرده تو با او و در میان ایشان و تسلیم کنند
از برای تو حکم را در ایشان تسلیم کردنی یعنی مشقت نشود بر ایشان اذعان
حکم تو و تنگ نشود صدور ایشان بچیزی که موافق نیست اغراض ایشان
را از حکم تو و قبول کنند اورا بطلب نفس و تسلیم کنند اورا بدون
اعتراضی بر و م وفي التسليم والثقة والتفويض ما في

[حاشیه: تعریج / ایستادن و بر بالا بردن کرده / مطیه / شتر بارکش کرده / مدرجه / راه کرده]

التوكل من الاعتلال وهو من اعلا درجات سبل العامه
ص اعتلال درین مقامات اربع دعوی و نسبت اشیا است بسوی
غیر حق بجهت اما گردانیدن حق را وکیل در مصالح عبد پس او علتی است
که مختص است بمتوکل پس او مشترک است در اعتلال الا انکه علل در
توکل اکثر است و ازینجهت است که گردانیده است تسلیم اعلا درجات سبل عامه
و توکل ادنای او و دشوارترین منازل ایشان و ثقه و تفویض متوسطه
اما علو ایشان بنسبت بتوکل پس از برای انکه گذشت از قلت
علت ایشان و بودن ایشان الطف و اشرف و بودن تفویض
اوسع از روی سعی و بودن ثقه اقوی از روی قوت و اما دنو ایشان
بنسبت بتسلیم پس از برای آنست که تفویض برائت است از حول
و قوت و فنای در قدرت باعتراف بعجز و ثقه تعود است از منازعه
و اقدام و در تسلیم هست آنچه در ایشان است با ترک اعتراض
و استسلام از برای حکم و فنای در علم باعتراف بجهل پس تسلیم اقرب است
بسوی توحید ذاتی و اعلا است از روی مرتبه در سیر فی الله و
حصول کمال و سعادت م وهو على ثلاث درجات

[حاشیه: درجات م]

الدرجة الاولى تسليم ما يزاحم العقول مما يشق على الاوهام من الغيب والاذعان لما يغالب القياس من سير الدول والقسم والاجابة لما يفزع المريد من ركوب الاحوال ش يعنى تسليم چيزى كه پيش مى آيد از غيب از امورى كه مزاحم عقول است از براى جهل عقول با سباب و وجه صلاح آن امور و مشقت است بر اوهام از براى بودن آن امور مخالف از براى هواها و مشتهيات آن اوهام مثل تخريب بلدان و عمران بسيلها و مطرها و زلازل و ساير حوادث و اهلاك اقوام و حرث و نسل بصواعق و سمايم و بادهاى سرد و عواصف و قواصف و ثلوج و امثال اين از آفات و نوائب بسوى خداى تعالى و ترك اعتراض بر او و انقياد از براى حكم او و امراد پس بدرستى كه او دانا تراست باين پس واجبست آنكه تسليم كند از براى او حكم خود را و بداند كه اين امور واقع ميشود بمشيت او و مشيت او تابعست از براى حكمت او پس خطور نكند بدلش اعتراضى درين باب و همچنين است اذعان يعنى انقياد از براى چيزى كه غالبست بر قياس

عصف و عصوف سخت جستن باد
قاصف شكننده و سخت آواز كننده

از انتقال دولتها و قسمتها از صلحى بسوى طلحها و از عادل بسوى جاير يا باستيا كه مخالف قياس عقليست پس بدرستى كه اينها امور است كه تابعست از براى مشيت خداى تعالى و حكمت او و تصرفيست از براى ما دران و او دست مالك از براى ملكش تصرف ميكند در او چگونه كه ميخواهد و اجابت نمودن مر چيزى را كه بفزع مى اندازد مريد را از ركوب احوال مثل مى طره بروح تجرد تنها و بذل نفس در جهاد و سياحت در برارى و مسبعات و ركوب كشتيها و ساير خطرها و ترك نمودن اسباب و تجريد و انقطاع از ان اسباب از براى تسليم نفس بخداى تعالى از جهت ثقه باو م والدرجة الثانية تسليم العلم الى الحال والقصد الى الكشف والرسم الى الحقيقة ش تسليم علم آنست كه بيرون رود از حكم علم وقتى كه حكم كند حال بر او بمعارف حقايق مخالف از براى حكم علم پس تسليم كند علم خود را و مقتضاى او را بسوى حال و مقتضاى او پس بدرستى كه حال مرتبه ايست كه بيرون مى آرد از خبر بسوى عيان و از حجاب بسوى كشف و از علم نقل بسوى علم ذوق پس كشف ميكند از براى صاحبش

معانى چندى كه ممكن نيست آنكه قبول كند او را اگر نبوده باشد غلبه حال از براى بودن آن معانى مخالف علم پس درست آنكه ترك كند علم ظاهر را بسوى علم باطنى كه اقتضا ميكند او را حال تا آنكه برسد بسوى معرفت و شهود و تسليم قصد بسوى كشف پس بدرستى كه قصد مى باشد در سير بمقتضاى علم و كشف ظاهر شدن نور مقصود و معاينه مطلوبست و با وجود حصول مقصود ضايع و باطلست قصد پس بايد كه ترك كند قصد را بسوى كشف و تسليم كند رسم را بسوى حقيقت و او آنست كه فانى شود از نفس خود در حقيقت چرا كه نفس او رسم است و حقيقت وقتى كه تجلى كند فانى ميكرداند ماسواى خود را و مشاهد نميكند آن حقيقت را مگر آن حقيقت م والدرجة الثالثة تسليم ما دون الحق الى الحق مع السلامة ش چونكه تسليم كرد رسم خودش را بسوى حق در درجه ثانيه منفتح شد بر او باب فناى فى الله پس مشاهده كرد آنكه رسوم همه فانى اند در حق بدرستى كه خلق همه آثار و رسوم مضمحل شده اند در حق و اينست تسليم ما دون حق بسوى حق با سلامت از رؤيت تسليم پس بدرستى كه حق وقتى كه تجلى كرد باقى نميگذارد نور او چيزى را

من رؤية التسليم بمعاينة تسليم الحق اياك اليه م

از ظلمات حجبى كه او اغيار است پس نمى باشد عينى از براى غير و نه اثرى پس معاينه مى بيند بعين حق تسليم حق نفس او را بسوى نفس خود پس مزاحم نميشود او را شهود رؤيت و نه غير او از براى خلوص فردانيت حق بذات و صفات و افعال خود و شهود ذات خود بذات خود در صور كل پس سلامت شود از رؤيت تسليم چرا كه آن رؤيت نيز از آثار است م واما قسم الاخلاق فهو عشرة ابواب وهى الصبر والرضا والشكر والحيا والصدق والايثار والخلق والتواضع والفتوة والانبساط ش اخلاق مواريث معاملاتست پس بدرستى كه اخلاص ملكه ايست در نفس كه صادر ميشود با آن اخلاق افعال محموده از نفس بدون انديشه و فكرى پس هرگاه مكرر شود معاملات قلبيه با خداى تعالى بنيات صادقه ظاهر ميشود از دوام تكرار آن معاملات هيأت راسخه در نفس از براى نوراني شدن نفس بنور قلب كه حاصل است آن صفا بركت معاملات پس آسان ميشود بر او بسبب اين هيأت صدور فضايل و خيرات از نفس و سلوك نمودن طريقت كما قال الله

و صفاى قلب م

تعالی فَاَمَّا مَنْ اَعْطَی وَاتَّقَی وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَی فَسَنُیَسِّرُهُ
لِلْیُسْرَی باب الصبر قال الله تعالی وَاصْبِرْ وَمَا
صَبْرُکَ اِلَّا بِاللهِ ش بدرستی که کفت ونیست صبر تو مکر بخدای تعالی چراکه صبر
نمیباشد مکر بقوت وقوت از برای خداست جمیعا پس کسی که تاییدنکند
اورا خدای تعالی بقوت خود استطاعت نمیدارد او م والصبر
حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی ش یعنی حبس نفس
از اظهار جزع بشکایت کردن بغیر با پنهان بودن جزع در باطن
واعتبار کرد در وی پنهان بودن جزع را چراکه اکر نبوده باشد جزع
پنهان شونده در باطن نمیباشد حبس از برای نفس پس نمیباشد
صبر بلکه میباشد رضا و مراد بشکوی شکایت است بسوی غیر حق تعالی
چراکه شکایت بسوی خدای تعالی در باب صبر محمود است آیا نمی بینی تو
که ایوب علیه السلام چکونه شکایت کرد بپروردکار خود بقولش که
اَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ باآنکه خدای تعالی مدح
کرده است اورا بقول خودش که اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ
اِنَّهُ اَوَّابٌ و چکونه شکایت کرد یعقوب علیه السلام بقولش که

اِنَّمَا اَشْکُوا بَثِّی وَحُزْنِی اِلَی اللهِ باآنکه بود او از جمله صابران
چکونه روا باشد شکایت نکردن بخدای تعالی اظهار تجلد وظهور بدعویست
ودر بعضی از نسخها حبس النفس علی المکروه وعقل اللسان عن الشکوی
واقع شده است واول اولی است از برای اشارت بودن جزع
کاشف از برای حقیقت صبر واز برای آنکه صبر دو قسمت همچنانکه
فرموده است امیر المومنین علی رضی که صبر دو صبر است یکی صبر است بر
چیزی که اکراه میکنی از و ویکی صبر از چیزی که دوست میداری اورا
ودر بن تعریف تخصیص اوست با حد شقین مکر آنکه اراده کرده شود
بقول او که علی المکروه بر کراهتی در نفس واکرنه هر آینه بیرون میرود
از و صبر از محبوب م وهو ایضا من اصعب المنازل
علی العامة واوحشها فی طریق المحبة وانکرها
فی طریق التوحید ش وقول او ایضا اشارت است بتوکل
یعنی بدرستی که صبر مشارکست از برای توکل در بودنش اصعب منازل
بر عامه ودشوارتر بودنش از برای آنست که عامی خود را آزمایش
نکرده است وعادت نموده است بریاضت واستوار نکردانیده است

خود را بصبر نمودن بر بلا وعادت نکرده است بخوار نمودن وشکسته
کردن وکندن نفس ونبوده است از اهل محبت تا آنکه متلذذ شود
ببلا هر کاه امتحان کند اورا حق ببلا واو در مقام نفس است
و نفس احتمال نمیتواند کرد بلا را وغالب میشود اورا جزع و دشوارا
بودن حبس کردن نفس از اظهار جزع از برای عدم اطمینان نفس و
بودن صبر اوحش منازل در طریق محبت از برای آنست که محبت
اقتضا میکند انس را بالمحبوب والتذاذ ببلا از برای شهود صاحب بلا
در رد وایثار مراد محبوب همچنانکه کفته اند بعضی از ایشان که شعر
وکل لذیذة قد نلت منه و سوی ملذوذ وجدی بالعذاب و وکفته اند
بعضی دیکر شعر اریدوصاله ویرید هجری فاترک ما ارید لما یرید
پس محبت اقتضا میکند لذت را ببلا چراکه آدمی یابد نفس خود را
بر ذکری از محبوبش پس اراده میکند قرب اورا دانس اورا وصبر
اقتضا میکند کراهت بلا را وکراهت منافی انس است پس میباشد
اوحش واز اینجا ظاهر شد آنکه صبر ومحبت متنافیان اند ونیز بدرستی
که صبر اظهار تجلد است داد در مذهب محبت از اشد منکرات است

از روی ناخوشی وباور نداشتن وظاهرترین علامات عداوت
است از روی راندن ودور کردن کفته اند بعضی شعر ویحسن اظهار
التجلد للعدی ویقبح الا العجز عند الاحبة و بودن صبر ناشایسته
ترین منازل در طریق توحید از برای آنست که صابر ادعا میکند
قوت ثبات را ودعوی ثبات وتجلد از رعونات نفس است
وتوحید اقتضا میکند فنای نفس را پس روا باشد ناشایسته تر کردن
ثبات نفس در طریق توحید قبیح ترین منکرات است م وهو علی ثلثة

درجات الدرجة الاولی الصبر عن المعصیة بمطالعة
الوعید ابقاء علی الایمان وحذرا من الجزاء واحسن
منها الصبر عن المعصیة حیاء ش بمطالعه وعید یعنی
بدوام نظر بسوی وعید واستحضار او بحیثیتی که بوده باشد برذکری
از او از جهت ابقای بر ایمان یعنی حفظ کردن تا باقی بماند
صحیح وسالم بدرستی که تصدیق وعید از ایمان است واز جهت
تعظیم از برای حرمات خدای تعالی واز جهت حفظ از برای حدود دینش
واز جهت حذر نمودن از جزا داو ضعیف است چراکه حذر از جزا

خوف عقاب است و حفظ حرمت اولی و اعلاست از خوف
عقاب پس بدرستی که او علت است و دلیل برین قول اوست که
و احسن منها الصبر عن المعصیة حیا بدرستی که حیا انسب است بحفظ
حرمت از و تا خوف عقاب بدرستی که او نمی باشد مگر از برای تعظیم
چراکه حیا نمی باشد مگر از برای احتشام از مخالفت و حشمت نیز باشد
مگر نزد حضور با حق در مقام احسان و خوف عقاب از برای
حضور با عقوبت و حفظ نفس است و صاحب حیا با حیات
و صاحب خوف با نفس است و میان ایشان فرقی بعید است
و نیز بدرستی که حیا شیمهٔ احرار و اشراف است و خوف شیمهٔ
عبید و ارذال است پس می باشد احسن از حذر م والدرجة
الثانیة الصبر علی الطاعة بالمحافظة علیها دواما
و برعایتها اخلاصا و بتحسینها علما س صبر بر طاعت فوق
صبر از معصیت است چراکه این صبر مستلزم صبر است از معصیت
قال الله تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ
الْمُنْکَرِ و خصوصا هرگاه مداومت نماید صاحب طاعت

احتشام: بزرگ داشتن و با حشم و حشم بسیار بودن

شیمه: خلق و عادت

بر محافظت طاعت از آفات و ادای او از اوقات و احتیاط
کند در شرایطش و ارکانش نگهدارد او را از ریا و نقص و زینت
دهد او را با خلاص و خشوع و حضور قلب و نیکو کند او را بمطابقهٔ
علم شرع و خلل نرساند بچیزی از آداب او و سنن و هیئات او پس
بدرستی که هرگاه رعایت کرده شود در وی این امور را صاف
میگرداند و نورانی میکند آن طاعت دل را بالحضور مع الله و
اندازد خدای تعالی درو نور عصمت را بدوام مرابطه پس میگردد
محفوظ و معصوم از معاصی و نیز پس بدرستی که صابر بر طاعت
می باشد دل او با خدای تعالی متلقی از برای الهام و صابر از معصیت
می باشد نفس او جذب کننده بسوی معصیت و مشغول شونده
بوساوس معصیت پس کجاست این از آن م والدرجة
الثالثة الصبر فی البلاء بملاحظة حسن الجزاء
وانتظار روح الفرج و تهوین البلیة بعد ایادی
المنن و تذکر سوالف النعم ش ملاحظه کردن حسن جزا
و مطالعه کردن چیزی که وارد شده است در قرآن مجید از حسن

ونزاع کننده با معصیت م

١٠١

صابرین و کرامت ایشان نزد خدای تعالی و ثنای بر ایشان
سبک میگرداند بر نفس مشقت صبر را و قوی میگرداند دل را و انتظار
آسایش رستگاری و شادی بصبر عبادت دیگر است و عد ایادی
منن و سوابق او و تذکر مبادی نعم و سوالف او آسان میگرداند
بر نفس شداید صبر و بلا را روایت شده است آنکه گفته شد از برای
ایوب علیه السلام که دعا کن بخدای تعالی تا بردارد و کشف کند
از تو بلا را پس گفت چند است ایام فراخی و صحت آیا او بیشتر است
یا ایام بلا گفته شد بلکه ایام فراخی معیشت و صحت فرمود که
استحیا میکنم از خدای تعالی آنکه شکوه کنم بسوی او و شکر نکرده
باشم این را پس تحقیق که آسان گردانیده است بر نفس او تذکر
کثرت نعم در ایام رخا و فراخی معیشت درد و مصیبت و اندوه ایام
بلا را و هر وقت که متذکر میشود آنکه آن مبادی نعم و سوالف او
گذشته است متحقق میشود آنکه این نیز منقضی میشود م و فی
هذه الدرجات الثلث من الصبر نزلت اصبروا یعنی
فی البلاء و صابروا یعنی عن المعصیة و رابطوا یعنی

معیشت م

مقاومت: با کسی برابری کردن

علی الطاعة ش معنی کلامش ظاهر است و خاص کرده است
صبر را به بلا از برای شهرت استعمال او در بلا عرفا و مصابرت را
بمعصیت چراکه او مجاهدهٔ نفس و مقاومت با اوست در کندن
نفس بسوی او و مرابطه را بطاعت چراکه نفس در طاعت در یافتنش
مشابه فرس مرابط است در محاربهٔ شیطان و در دام ارتیاض
و ستم و سختی پذیرفتن و رام شدنش م و اضعف الصبر الصبر لله
و هو صبر العامة و فوقه الصبر بالله و هو صبر المریدین
و فوقهما الصبر علی الله و هو صبر السالک ش صبر تنها و صبر
از معصیت آیا بر طاعت یا بمکابدهٔ الم و بدرستی که اقتصار کرد برین درجات
ثلث چراکه او ذکر کرد آنکه صبر از مقامات عوام و متوسطین است و بلند است
رتبهٔ محبین و موحدین از مقام صبر و بعض از ایشان اثبات کرده است
صبر مع الله را از برای اهل حضور و مشاهده و صبر عن الله را از برای اهل محبت
و فنی که اراده کند محبوب را و محب را چنانکه مذکور شد در بحث و در روایت است
پس فرمود که صبر فی الله گفت نه پس فرمود که صبر مع الله گفت نه پس فرمود
که و یحک پس کدام صبر گفت صبر عن الله پس نعره زد شبلی و افتاد بیهوش

دمغشاً علیه باب الرضا قال الله تعالی ارجعی الی
الی ربک راضیة مرضیة لم یدع فی هذه الایة للمتسخط
الیه سبیلا وشرط للقاصد الدخول فی الرضا ش یعنی امر کرد
نفس را برجوع و قید کرد رجوع را برضا پس می باشد رجوع شروط
برضا و معلق بشرط معدوم میشود نزد عدم شرط پس گویا که گفته است
سبیلی نیست از برای متسخط برجوع بسوی او و دخول در رضا شرط است
از برای قاصد برجوع بسوی او م والرضا اسم للوقوف
الصادق حیث ما وقف العبد لا یلتمس متقدما ولا
متاخرا ولا یستزید مزیدا ولا یستبدل حالا وهو من اوایل
مسالك اهل الخصوص واشقها علی العامة ش ومراد بوقوف
صادق وقوف است بامراد خدای تعالی بحیثیتی که ملاحظه نکند اورا اراده او
و معارضه نکند اورا داعیه و اختیاری و نزدیک نیاید اورا ترددی
واوست مقام مطلوب از برای ابویزید قدس الله روحه جایی که گفته شد
از برای او که چه اراده میکنی پس فرمود که اراده میکنم آنکه اراده نکنم
یعنی قولش که حیث ما وقف العبد در هر حالی و هر مقامی که

از برای تو بسوی رجوع به پروردگار خود مگر رضا پس درین هنگام سبیلی نیست م

بدارد واقامت کند او را خدای تعالی اختیار نکند او حالی را از حالی
و مقامی را بمقامی از برای انسلاخ او از اختیار خودش والتماس
نکند متقدمی را و نه متاخری را یعنی طلب نکند تقدم را در سلوک خود بر
چیزی که وقف است در وی و نه تاخر از او را و طلب نکند زیادتی رتبه
بر آن چه او در وست و طلب نکند آنکه تبدیل کند حالی را بحالی چراکه کل
اینها اختیار است و بتحقیق که او واگذاشته است اختیار خودش را
باختیار حق و بدرستی که مرتبه رضا از اوایل مسالک اهل خصوص
چراکه سلوک ایشان در رضای در توحید است بذوات و دیانات خود
در رضا فنای اراده است در اراده حق تعالی فنای صفت قبل از فنای
ذات است و بدرستی که است رضا اشق مسالک بر عامه چراکه از او
نزبان مگر بترک حظوظ واو بر عامه در رعایت مشقت و نهایت عسر است
م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی رضا العامة
وهو الرضا بالله ربا یسخط عبادة ما دونه وهذا
قطب رحی الاسلام وهو یطهر من الشرك الاکبر ش
یعنی او آنست که راضی نشود مگر بربوبیت خدای تعالی و اتخاذ نکند ربی

فنای م

سوای او و راضی نشود مگر بعبادت خدای تعالی و خشمناک شود بعبادت
غیر او و این اشارت است بقول او که الرضا بالله ربا و بودن او قطب
رحای اسلام مضمون قول اوست که رضینا بالله ربا و بالاسلام
دینا و بمحمد نبیا و رسولا یعنی بدرستی که مدار اسلام بر وست همچنانکه
مدار آسیا بر قطب است و شرک اکبر عبادت مخلوقیست از برای مخلوقی
و شرک اصغر اثبات فعلیست از افعال از برای غیر خدای تعالی و شکی
نیست که این رضا ظاهر میشود از قسم اول م وهو یصح بثلث شرایط
ان یکون الله عز وجل احب الاشیاء الی العبد و اولی
الاشیاء بالتعظیم واحق الاشیاء بالطاعة ش شرط اول
تصحیح ایمانست از قول خدای تعالی که والذین آمنوا اشد حبا لله و شرط
ثانی مقام احسانست چراکه کسی که می بیند وی را و احاضر تعظیم
میکند او را اشد تعظیمی و می بیند او را اولی بتعظیم از همه چیز و شرط
ثالث تصحیح مقام اسلامست چراکه مسلم اطاعت نمیکند احدی را
مثل اطاعت کردنش از برای خدای تعالی م والدرجة الثانیة
الرضا عن الله تعالی وبهذا الرضا نطقت آیات التنزیل

وهو الرضا عنه فی کل ما قضی وهذا من اوایل سلوك
مسالك اهل الخصوص ویصح بثلث شرایط باستواء
الحالات عند العبد وبسقوط الخصومة مع
الخلق والخلاص عن المسألة والالحاح ش
رضای از خدای تعالی در هرچه که قضا و تقدیر کرده است علامت رضای
خدای تعالی است بعبد قال الله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه پس اگر نبود
رضای خدای تعالی از ایشان راضی نمیشدند از وی و بودن این از اوایل
سلوک اهل خصوص از برای آنست که کسی که راضی شد از خدای تعالی بهرچه قضا
و تقدیر کرده است پس بتحقیق که بیرون رفته است از حظوظ خودش و
فانی شده است اراده او در اراده خدای تعالی و مقام خصوص خروج از
نفس است بفنای او در رضای تعالی و خروج از صفت اول سالک
خروج از موصوف و مبدء اوست و استواء حالات نزد عبد آنست که
خوشحال و شاد نشود بحاصل شدن مرغوب و غمگین نشود بفوت شدن
او و بدحال و حزین نشود بواقع شدن مکروهی و خوشحال و مسرور نشود
بزوال او و مساوی باشد نزد او نعمت و بلا و شدت و رخا و فقر او

و دلتنگ م

چرا که او مرید است باراده خدای تعالی نه باراده نفس خودش و کسی که این صفت داشته باشد
او می‌بیند هر چیز که میرسد او را باراده خدای تعالی و میل نمیکند بچیزی که نباشد
در دست او و بسبب آن بهیچ وجه منازعه نمیکند با خلق و بتحقیق که می‌بیند ایشان را که بری
اند از افعال خودشان اسیر اند در تحت حکم خدای تعالی و می‌بیند هر
چیزی را که قسمت کرده شده است از برای او واصل بسوی او و هر چیزی را
که مقدر نشده است از برای او ممتنع الحصول از برای او پس الحاح نمیکند
در مسئلت و سوال نمیکند از احدی چیزی را مگر وقتی که گمان برد آنکه
مطلوب ممکن است آنکه بوده باشد موقوف بر سؤال پس سوال میکند و نیکو میشود
حال او در سوال و طلب م والدرجة الثالثة الرضا برضی الله
تعالی فلا یری العبد لنفسه سخطا ولا رضا فیبعثه علی
ترك التحكم وحسم الاختيار واسقاط التمييز ولو ادخل النار
ش رضا برضای خدای تعالی او محو نمودن حق تعالی است صفات عبد را
بصفات خودش پس قایم میشود اراده حق تعالی مقام اراده عبد و رضای
او مقام رضای عبد و سخط او مقام سخط عبد پس نمی‌بیند عبد از برای
نفس خود رضائی و نه سخطی بلکه می‌بیند اراده عبد فرع اراده حق تعالی

همچنانکه

سُخط و سَخَط ناخشنود شدن و خشم کرفتن کسی بر

همچنانکه فرموده است وما تشاؤن الا ان یشاء الله و رضای عبد
فرع رضای او و همچنین است سخط و جمیع صفات او بغیر اراده بجز شان او
از اراده مطلقه حق تعالی است و همچنین است بواقی پس بعث
میکند او را بغیر رضای او برضای حق تعالی یعنی قیام رضای حق تعالی
مقام رضای او بر ترك التحکم یعنی حکم نمودن در اشیا بتشهی و هوا بترجیح
شیئی بر شیئی و ایثار امری دون امری و بر قطع اختیار پس اختیار
نمیکند حالی دون حالی را چرا که او مختار است باختیار حق تعالی پس
اختیاری نیست از برای او و لازم است او را اسقاط تمیز
پس هر چیزی که اختیار میکند او را حق تعالی از برای او پس او است مختار
از برای او و نیکوست نزد او و اگر چنانچه داخل کرداند او را خدای تعالی
بآتش تمیز نمیکند او را از جنت و اختیار نمیکند مگر آتش را و غرض از
این مکر از برای اهل محبت باب الشکر قال الله تعالی وقلیل
من عبادی الشکور ش تفخیم کرد شکر را بآنکه عباد خاصه او
اقامت نمیتوانند کرد باو مگر قلیلی از ایشان م والشکر اسم لمعرفة
النعمة لانها السبیل الی معرفة المنعم ولهذا المعنی سمی الله تبارک و تعالی

الاسلام والایمان فی القران شکرا ش بدرستی که کردانید
شکر را اسم از برای معرفت نعمت چرا که نعمت از منعم است
و استدلال باثر بر موثر ایمان یقینیست همچنانکه وارد شده است در
حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
وتحببت الیهم بالنعم حتی عرفونی و از این جهت بود که گفت لانها
السبیل الی معرفة المنعم و دیگر تصور نمودن نعمت از منعم و معرفت
آنکه آن نعمت نعمتی است از او عین شکر است همچنانکه روایت
شده است از داود علیه السلام که او گفت یا رب چگونه شکر
گویم ترا و حال آنکه شکر نعمت دیگر است از تو که محتاج میشوم بر آن
شکر بسوی شکری دیگر پس وحی کرد باو خدای تعالی که یا داود
هر گاه دانستی آنکه آنچه بتو است از نعمت پس از منست بتحقیق که شکر
کرده مرا و نیز پس اقسام شکر سه است شکریست بقلب و او دانا
بودن نعمت است از منعم و شکریست بلسان و آن حمد و ثناست بر
منعم و شکریست بجوارح و او طاعت منعم است و از این جهت است که
گفته است شعر افادتکم النعماء منی ثلثة یدی و لسانی والضمیر المحجبا

واصل شکر

و اصل شکر بقلب است و هر چند که بوده باشد شکر بلسان ظاهرتر چرا که
او اصل آن جمیع دو تای باقیست و ایشان بدون او غیر معتبر اند
و اما تسمیه خدای تعالی اسلام و ایمان را شکر پس از برای آنکه
آمده است شکر در قرآن مجید قسیم و مقابل از برای کفر در چند موضع
از قرآن مثل قول خدای تعالی که ان تکفروا فان الله غنی عنکم
ولا یرضی لعباده الکفر وان تشکروا یرضه لکم و در موضع دیگر هذا
من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم
و در موضع دیگر و من یشکر فانما یشکر لنفسه و
من کفر فان الله غنی حمید و مقابل نمیشود کفر مگر اسلام و ایمان را اه
ومعانی الشکر ثلثة اشیاء معرفة النعمة ثم قبول النعمة ثم الثناء
بها وهو ایضا من سبل العامة ش معرفت نعمت تصور نعمت است
در ذهن از این حیثیت که آن نعمت نعمتست و تمیز آن نعمت است از
ما عدای او پس بسیار جاهلست که انعام کرده میشود برو و نمیداند
او که آن نعمت نعمتست پس صحیح نیست از وی شکر پس قبول نعمت یعنی
تلقی او از منعم باظهار فاقه و افتقار بسوی آن نعمت پس بدرستی که
این شهادت میدهد باستعداد او از برای قبول نعمت پس ثنای بنعمت است

باین طریق که وصف کند منعم را بجود و کرم و آنچه نسبت باین باشد از صفات جمیلهٔ کمالیه و او نیز از سبیل عادت است چرا که او متضمن دعوی است بآنکه او شاکر است از برای منعم که حقیقت بر انعام او و اگر مشاهده کند حق را متصرف در ملک خود بهر چه نکه میخواهد و نمی‌بیند نفس خود را اهل از برای قیام بشکر او چرا که او از جملهٔ ملک اوست و اگر بوشاند سلطان عبد خود را ثوبی پس برخیزد عبد که شکر کوید او را پس بتحقیق که سوء ادب کرده است چرا که او اقل است از روی قدر از آنکه مکافات کند سید خود را و شکر مکافاتست مگر وقتی که بوده باشد مامور بشکر پس شکر او نظر بامتثال سید اوست و اما خاصه پس بتحقیق که مشغول کرده است ایشانرا شهود از شکر از برای اتحاد نسبت اخذ و عطا بسوی قوت قوای که متین و استوارند در شهود جود

م وهو على ثلث درجات الدرجة الاولى الشكر على المحاب وهذا شكر شاركت المسلمين فيه اليهود والنصارى والمجوس ومن سعة بر البارى انه عده شكرا ووعد عليه الزيادة واوجب له المثوبة ش محاب ضد مکارهست

و او اشیائی محبوبه است و اهل ملل مذکوره همهٔ ایشان شریک‌اند در آنکه شکر منعم بر نعم واصله از و بسوی انسان واجبست و هرگاه که باشد چنان می‌باشد در مقابل نعم سابقه و لاحقه پس بچه چیز مستحق میشود صاحب او زیاده و مثوبه را و چگونه می‌باشد شکر و حال آنکه او نعمی دیگر است محتاج بسوی شکر همچنانکه گذشت در مضمون حدیث داود علیه السلام و ممکن نیست قیام باداء شکر مگر باستعمال آلات و جوارح که کل آنها نعمت است پس شکر نیست مگر تجدد نعم محتاجه بسوی شکر و متسلسل میشود پس مرجع او بسعت بر باری رحیم و رحمت اوست پس از اینجهت بود که گفت که از سعت نیکی باریست که او شمرده است او را شکر یعنی با آنکه او نیست شکر بلکه نعمت جدیدیست و وعده کرده است بر او زیاده و واجب گردانیده است از برای او مثوبه و کل این از محض امتنان و شمول احسان و سعت جود و رحمت رحمان است پس بدرستی که رحمت او وسعت دارد همه چیز را

م والدرجة الثانية الشكر على المكاره وهذا ممن يستوى عنده الحالات اظهار الرضا وممن يميز بين الاحوال كظم الغيظ والشكوى ورعاية الادب وسلوك مسالك العلم وهذا الشاكر

اول من يدعى الى الجنة ش یعنی بدرستی که شکر بر مکاره نمی‌باشد مگر از کسی که تمیز کند میان احوال و از کسی که تمیز نکند و مساوی باشد نزد او احوال کل احوال اعم از آنکه بوده باشد محاب یا مکاره و آن صاحب مقام رضاست پس شکر او اظهار رضاست از آنچه نازل شود باو و کسی که تمیز کند میان احوال و نرسیده باشد بمقام رضا و محبت پس شکر او فرو خوردن خشم است که اصابت کرده است او را از مکروه و پوشانیدن شکایت است از جهت رعایت ادب پس بدرستی که اظهار شکایت سوء ادب و مخالفت علم است و کسی که نبوده باشد صاحب حال واجبست آنکه سلوک کند مسلک علم را و علم حکم میکند بشکر در سرا و ضرا و بحمد حق بر همه حال و حمد در اینجا شکر است و بدرستی که او عمل کننده است بعلم و قبول کننده است از برای حکم او بچیزی که واجبست بر او و شکر کننده است چیزی را که بر او است و از الم باطن و مشقت و این شاکر اول کسی که خوانده میشود او را بسوی جنت چرا که جنت فرو گرفته شده است بمکاره و اشد مکاره شکر است بر چیزی که استطاعت نداشته باشد صبر کردن را بر او پس بدرستی که اکثر کسی که واقع شده است در بلا مشغول شده است بجزع و شکوی پس کسی که کتمان کند جزع و شکایت را

و ریاد کند بر صبر مستحق میشود جنت را م والدرجة الثالثة ان لا يشهد العبد الا المنعم فاذا شهد المنعم عبودة استعظم منه النعمة فاذا شهده حبا استحلى منه الشدة واذا شهده تفريدا لم يشهد منه نعمة ولا شدة ش یعنی بدرستی که او مستغرق شده است در شهود منعم تا آنکه مشغول کرده است او را آن مشاهده از نعمت و این استغراق بر سه قسم است اول استغراق است در شهود او از روی عبودیت یعنی انفراد او در عبودیت و او شهود اوست از برای حق همچون شهود او از برای سید ش پس لازم است او را حفظ ادب در نظر او و نسیان آنچه در دست از قرب و کرامت و تذلل و خواری و استغراق در ادب حضور از جهت مخافت آنکه او اشارت کند بسوی او بچیزی و او از و غافل باشد و چونکه حقیر شمرد نفس خود را در جنب عظمت مولای خود نمی‌یابد از برای نفس خود قدر آن که التفات کند بسوی او مولا و انعام کند بر او پس هرگاه اضافه کند بر او در این حال نعمتی را استعظام میکند نعمت او را و نمی‌بیند نفس خود را اهل از برای این نعمت

چراکه شهود منعم وتجلی عظمت او حکم میکند بذلت او و بودن او
حقیرتر از انکه انعام کند برو بچیزی نه از برای استعظام معطی و استحقار
قابل وثانی استغراق اوست در شهود منعم از روی حب و حب
اقتضا میکند انکه هر چیزی که صادر میشود از محبوب پسندیده و
محبوب است همچنانکه کفته شده است که وکل ما یفعل المحبوب محبوب
پس هرکاه مبتلا وامتحان کند او را بشدت لذیذ و شیرین
مییابد ان شدت را ازو چراکه او فعل اوست نه از برای نفس شدت
پس بدرستی که شدت و رخا نزد او واحد است بلکه از برای انکه
او از وست وثالث استغراق اوست در شهود حق از روی
تفرید واو مقامیست که نیست در و مکر حق وحده پس نمی بیند در
غیر حق را پس شاهده نمیکند از و نعمتی و نه شدتی چراکه او بسبب
شهود دش ذاهلست از نفس خود واز غیر خود پس نمی بیند در
مکر منعم را وحده واکر مشاهده کند چیزی دیکر را پس مشاهده نکرده است
حق را وحده پس نمی باشد تفرید کننده باب الحیا قال الله
تعالی الم یعلم بان الله یری ش در این آیت اشعاریست بانکه حیا

ازبرای استعظام نعمت مطلقا بلکه صح

ناشی میشود از ایمان بانکه خدای تعالی مر بیند عبد خود را واو یکی
هلو از دو خصلت ایمان است در قول پیغمبر علیه السلام فان لم یکن
تراه فانه یراک واز ینجهت بود که شیخ کفت رضه که م الحیاء
من اوایل مدارج اهل الخصوص تتولد من تعظیم منوط بودّ
ش بدرستی که مادام که ترقی نکند ایمان بحد احسان حاصل نمیشود
دوستی که او از اوایل محبت است و نه تعظیمی که او از طرق اهل خصوص
است
ومتولد نمیشود محبت مکر از تعظیم متصل بدوستی چراکه ملاحظه عظیم
وتحقق حضور جمیل وبودن او رقیب از برای عبد اقتضا میکند این را
اعنی تعظیم ودوستی را پس ناشی میشود از ایشان حیا زیراکه اکر
نباشند ایشان مبالات نمیکند بانچه میکند نزد کسی که احترام
نکند ودوست ندارد او را پس کویا که کفته است الم یعلم بان الله
یری فیستحی منه م وهی علی ثلث درجات الدرجة الاولی
حیا یتولد من علم العبد بنظر الحق الیه فیجذبه الی تحمل
المجاهدة ویحمله علی استقباح الجنایة ویسکته
عن الشکوی ش یعنی بدرستی که عبد هرکاه بداند انکه حق تعالی

نظر میکند بسوی او وا یا استحیا میکند از وانکه مخالفت کند
او را در احکام او پس جذب میکند او را این بسوی تحمل
مجاهده در نظر او واز روی نشاط همچنانکه عمل میکند عبد بحضور
سید بدرستی که او میکند با نشاط تر است از و در عمل کردن
بغیبت سید وهمچنین حمل میکند او را بر استقباح جنایت وطلب میکند
از وانکه باز دارد خود را از شکایت بسوی ناس و در بعضی از
نسخها ویسکته واقع شده است م والدرجة الثانیة حیا
یتولد من النظر فی علم القرب فیدعوه الی رکوب المحبة
ویربطه بروح الانس ویکره الیه ملابسة الخلق
یعنی هرکاه متحقق باشد قلب در انکه خدای تعالی اقرب اشیاست
بسوی او وتحقق صادق از شوب شک استحیا میکند از قرب او فوق
انچه استحیا میکرد از رؤیت خدای تعالی او را پس میخواند او را
این حیا بسوی محبت واو فوق مودتی است که حاصل میشود در
علم رؤیت پس بدرستی که آن زایل میشود در آخرت بخلاف محبت
وفرمود خدای تعالی که مودة بینکم فی الحیوة الدنیا ثم یوم القیمة یکفر

بعضکم ببعض ویلعن بعضکم بعضا وفرمود پیغمبر علیه السلام در محبت
من احب لقاء الله احب الله لقاءه وفرمود علیه السلام که المرء یحشر
مع من احب وربط میدهد او را بروح انس یعنی میکرداند او را ملتذ
براحت انس ملازم از برای او غیر منفک از و ووحشت میدهد
او را از غیر واکراه میکند او را از مخالطه خلق پس بدرستی که
لذت انس بحق مستلزم وحشت از غیر است ومحبوب میکرداند
بسوی او خلوت را با حق تعالی م والدرجة الثالثة حیاء
یتولد من شهود الحضرة وهی التی لا تشوبها [illegible] ولا
یقاویها تفرقة ولا یوقف لها علی غایة ش حضرت در اینجا
مره است از حضور ومراد از اول تجلی است از جناب فردانی اقدس
که هرکاه مشاهده کند آنحضرت را عبد مر کوشاند آنحضرت او را
هیبت اهل حیزی دسکر میشود او از روی حیا پس جمع میکند آنحضرت
او را بغیبت از خلق پس غالب نمیشود آنحضرت را تفرقه واکر
او غایب میشود از خلق از برای قوت هیبت که جاذب است
بسوی جمع پس باقی نمیماند از برای تفرقه قوتی که مقاومت و

ورزو سرندی و معارضه نماید آنحضرت را بآن قوت و توقفی نیست از برای
آنحضرت با از برای حیائی لازمه بر غایتی و حدی چراکه او ثابت نمیماند
و آرام نمیگیرد تا آنکه برسد بفنای محض پس باقی نماند از برای سیر
کننده عینی و نه اثری پس غایتی نیست از برای او که ثابت بماند نزد آن
غایت تا آنکه مطلع شود صاحبش بر آن غایت و فنای شاهد است
در مشهود پس بدرستی که این حضرت مبداء کشفی است که ظاهر شود و بعد از آن
برود و بعد از آن عود کند و حدی نیست از برای درنگ نمودن او و
وقتی انتهای او و بر تعیین و قومی می نامند این حضرت را بوارق و آن
حضرت موجبست در حال شهود آنحضرت یقینی عیانی را که لازمست
او را حیا پس هرگاه سرایت کند و درگذرد آنحضرت باقی میگذارد در
در قلب علم یقینی بقرب حق که موجبست از برای بقای این حیا و فرق
در میان این حیا و حیای مذکور در درجتین اولیین آنست که این از
مشاهده کشف است و آن از ایمان و اعتقاد است

باب الصدق

قال الله تعالى فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا
لَهُمْ ش یعنی پس هرگاه متحقق شد امر پس اگر تصدیق کنند خدای تعالی را

بلکه غایت [illegible]

در عز

در عزیمت بر آنچه مأمور شده اند بآن هر آینه خواهد بود خیر از برای ایشان
م الصدق اسم لحقيقة الشئ بعينه حصولا و وجودا ش
اصل صدق اخبار مطابق است از برای واقع پس چون که بود صدق که خبر
مبدا از حقیقت شیء بر آنچه خبر داده شده بود از او از روی وجود
نقل کرده شد بسوی هر حقیقتی پس اگر حاصل شده باشد از برای آن
حقیقت و متحقق شده باشد هر چیزی که آن حقیقت با او است از کمالاتی
که امکان دارد از برای آن حقیقت که بوده باشد آثار و احوال او که خبر میدهد
آنکه هر چیزی که سزاوار است از برای آن حقیقت حتی این حقیقت بعینها
حاصل شده است از برای آن حقیقت بالفعل پس آن صادق است گفته
میشود که رمح صدوق یعنی سخت و قوی یعنی حاصل شده است از برای او
هر چیزی که ممکن است از برای او تا آنکه بوده باشد رمح بحقیقت پس صدق
اسم است از برای هر حقیقتی که حاصل شده باشد از برای آن حقیقت و
یافت شده باشد بالفعل هر چیزی که ممکن است از برای او تا آنکه بوده باشد
این حقیقت تام و کامل و اگر نه نخواهد بود این حقیقت بعینها پس گویا که
آن حقیقت کاذب است در اخبارش از نفس خودش این حقیقت را

حقیقت م

م وهو على ثلث درجات الدرجة الاولى صدق القصد وبه يصح الدخول في هذا
الشان ويتلافى به كل تفريط ويتدارك به كل فائت ويعمر كل خراب وعلامة هذا
القاصد ان لا يحتمل داعية تدعو الى نقض عهد ولا يصبر على صحبة ضد ولا يقعد
عن الجد بحال ش قصد نیت و صدق نیت آنست که متوجه شود قلب بسوی مقصود
بداعیه که کشنده باشد بسوی سلوک و میلی قوی که قهر نماید سیر را با انجذاب بسوی
مقصود و منع کند او را از التفات بماسوای مقصود بدون غرضی و
ریائی و شوبی و آمیختگی از چیزی دیگر بوجهی از وجوه و این شان طلب
حقیقت و سیر در طریق او زیرا که اگر نباشد نیتی صادق بر آنچه وصف
کرده شد صحیح نیست دخول در این طریق و تلافی کرده میشود بآن
قصد هر تفریطی را یعنی هر تقصیر سالف را در حال غفلت بدرستی که
تلافی کرده میشود باین قصد چراکه او موجب مسارعت در خیرات
و طاعات و موجب فرصت نگاه داشتن فرض عبادات است
بحیثیتی که ترک نمیکند فرصتی را که فوت شود او را
همچنانکه فوت شده بود آن فرصت او را در غفلت تا نورانی شود دل
بنور طاعت و روشن شود از ظلمت غفلت سالف در این بیداری

کی

که گویا آن ظلمت نبوده است پس میباشد صاحب آن قصد تحقیق که
تدارک کرده است چیزی را که فوت شده است او را و تعمیر کرده میشود باو هر خرابی را
[illegible] چراکه قلب وقتی که خالی شد از انس بخدای تعالی میباشد خراب پس این
صدق اقتضا میکند انس را بخدای تعالی و اجتهاد در دوام از غیر دیدن عمل پس
بدرستی که صادق منزه است از دیدن عمل و اگر نه میباشد حاضر با عمل
نه با خدای تعالی و انس گیرنده بغیر حق و محجوب بعمل از حق و علامت این
صادق آنست که احتمال نمیکند داعیه را که بخواند او را بجانب نقض عهد
~~پس احتمال نمیکند داعیه را که بخواند او را بسوی نقض عهد~~ چراکه او منجذب
بالذات است بسوی وفای بعهد و صبر نمیکند بر صحبت ضدی چراکه
او ضد اوست در جهت و دایم الانس است بحق تعالی متیقظ و بیدار
و آگاه است در امر خود و ضد او دایم الغفلت است و مایل بسوی تفرقه و
مخالف از برای او پس اگر نطق کند ناطق میشود از تفرقه بحکم غفلت پس
شورش میکند وقت او و حضور را و اگر سکوت کند سرایت میکند
بسوی او باطن او که مظلم است بتفرقه و این صادق از برای صفای
باطنش و نورانیت قلبش لطیف الادراک است و احساس کننده است

قصد خودش [illegible]
از مطلوب است بسوی حق
و مجذوب است [illegible]
باستعداد و فطرت خود [illegible]
از برای این [illegible]
ز نقض عهد پس نقض عهد
که بخواند او را بسوی
چراکه م

در وجهت و صبر نمیکند م
بر صحبت او ناطق باشد او
یا ساکت از برای منافاتش
از برای او م

بظلمت باطن و ثقل تعلق با و پس احتمال نمیکند صحبت او را و مداهنه
نمیکند با او و منکر دد دو را او چراکه او میبیند این را نفاق و سوء
ادب زیراکه لابد است در صحبت او از اظهار خلاف آنچه در باطن
اوست و او منافی است از برای صدق که او مقام الحث و خامس
نیست این از فتوری و او از برای شدت انجذاب او بسوی
حق بالذات فتور نمیکند از جهد و اجتهاد در تعالی از احوال پس چگونه
و نشیند با اهل غفلت فتور کننده از جد خود پس بدرستی
که مضاده قائم باشد از حمانت و صار آنکه او طلب میکند معاد کلام
در امر خودش م والدرجة الثانیة ان لا یتمنی الحیوة الا
للحق و لا یشهد من نفسه الا اثر النقصان و لا
یلتفت الی ترفیه الرخص ش یعنی دوست
نمیدارد و آرزو نمیکند آنکه معیشت کند مگر از برای خدمت و عبودیت
از برای خدای تعالی وحده چراکه او باقی نگذاشته است از برای
نفس خود حظی که توقع داشته باشد او را در حیات خودش و مشاهده
نمیکند از نفس خود مگر اثر نقصان و تقصیر را در قیام نمودن بحق عبودیت

چراکه او مشاهده نمیکند کمال را مگر از برای حق و مشاهده نمیکند
نقصان را مگر از برای خلق پس صغیر میشمارد نفس خود را و استعظام
میکند حق را همچنانکه گفته است امیر المؤمنین علی رض عظم الخالق
عندک یصغر المخلوق فی عینک پس نمی بیند از برای نفس خود مگر عجز
و قصور و می بیند قوت و قدرت همه را از برای خدای تعالی پس چگونه
میتواند قیام نمودن بحق او و چگونه می بیند از برای نفس خود اهلیت را
از برای خدمت بغیر حول و قوت و التفات نمیکند بمرفه نمودن و آسوده
کردن او را رخصتها چراکه او باقی نگذاشته است از برای نفس خود
حظی و نه داعیه که بخواند او را بمرفه نمودن و آسوده کردن او مر آن
نفس را پس مرفه و آسوده نمیکند نفس خود را از خدمت و جد از جهت
التذاذ او آن ببذل جهد در طاعت و حفظ عزیمت پس اخذ نمیکند
برخص م والدرجة الثالثة الصدق فی معرفة الصدق
فان الصدق لا یستقیم فی علم الخصوص الا علی حرف
واحد و هو ان یتفق رضی الله بعمل العبد و حاله و
وقته و ایتان العبد و قصده فیکون العبد راضیا

مرضیا فاعماله اذا مرضیة و احواله صادقة و قصوده
مستقیمة و ان کان العبد کسی ثوبا معارا فاحسن اعماله
ذنب و اصدق احواله زور و اصفی قصوده قعود
ش یعنی بدرستی که اعلا درجات صادق آنست که صادق باشد
در معرفت صدقش یعنی بوده باشد معرفت او از برای صدق مطابق
از برای چیزی که در واقع است و او آنست که موافق باشد رضای
حق تعالی بعمل او در بدایت یا حال او در سلوک هر گاه بوده باشد
متوسط یا وقت او در مقام قرب و نهایت و اتیان عبد یعنی
فعل او بقال اتی فلان کذا ای فعله و قصد او در طلب پس بدرستی که
که توافق رضای حق تعالی با مور ثلثه در مواطن ثلثه و اتیان عبد یعنی
فعل او و قصد او در علم خصوص و اصطلاح طایفه صدق است پس
اعمال او درین هنگام یعنی اعمال او وقت توافق این ثلاثه یعنی
رضای حق با شیای ثلاثه و بفعل عبد و بقصد او مرضی و پسندیده
است و احوال او صادقست و قصدهای او مستقیمست تلخیص معنی
وقتی که موافق شد رضای حق تعالی بعمل عبد با و حال او یا وقت او

در مراتب ثلثه و فعل عبد و قصد او میباشد اعمال او مرضی
و پسندیده و احوال او صادق و قصدهای او مستقیم این وقتیست که
بوده باشد عبد در مقام ابرار پس هر گاه در رسید بمقام مقربین و متحقق
شد او را آنکه وجود او ثوبیست عاریه کرده شده که پوشانیده است
او را خدای تعالی با و وصل عبد بدون وجود حق تعالی لاشئ محض و عدم
صرف است پس میگردد حسنات او سیئات همچنانکه فرموده است پیغمبر علیه السلام
که حسنات الابرار سیئات المقربین پس میگردد احسن اعمال او
در مقام ابرار از برای بودن او مرضی و پسندیده از اعتقاد یقینی
مطابق از برای علم شرعی موافق از برای امر الهی صادر از قصد مستقیم
خالصا لوجه الله مبرا از ریا و غرض گناه چراکه او می بیند او را
فعل خود از روی عیان در ظاهر و می بیند او را صادر از و و او در حقیقت
فعل خدای تعالی است چراکه نیست از برای او وجودی پس چگونه میباشد
از برای او فعلی پس اگر باقی باشد اعتقاد او آنکه او فعل اوست پس
بتحقیق که محتجب شده است با و پس میباشد گناه در مقام قرب و اگر مرتفع
شود اعتقاد او و شهود افعال حق پس بتحقیق که آمرزیده میشود

ذنب او و همچنین میکردد صدق احوال او در مقام ابرار زود
در مقام مقربین چراکه صاحب روشن و درخشان و ظاهر میکند نوری را
از انوار فردانیت که مسوشانه عبد را و ظاهر میکند حق را پس و مند
مشاهد که اوست شهود پس ظاهر میکند شطح را و کمان میبرد آنکه او
حقست پس او صادقست باعتبار نور تجلی ساتر از برای او و از
برای عقل او چراکه او مستور و مغلوبست لیکن او نرسیده است بفنای
محض پس او عبد است در حقیقت مادام که انانیت او باقیست
پس هرگاه سرایت کردد در گذشت از وحال و ساکن شد و اید و زده شد
بسوی عقلش ظاهر میشود آنکه او زور است بحسب حقیقت پس درین هنگام
حال صادقست باعتبار نور تجلی و زور است نزد تحقیق در مقام بقای بعد از
فنا که او مقام مقربین است و میکردد صالح ترین قصدهای او در مقام
سلوک قعود در مقام وصول چراکه قاصد بسوی حقیقت هرگاه مشاهده کند
مقصود خود را متحقق میشود او را آنکه حق اقربست بسوی او از حبل الورید
بلکه او عین قاصد است پس قعود میکند از قصد خود و میداند آنکه قصد
جانی از میل بسوی غیر که مستوی است بسوی حق او نفس قعود است از طلب

خصاصه درویشی و محتاج شدن کویند

و این امر وسعت ندارد او را عبارت و ظاهر کرده نمیشود از و اشارت
مگر از برای کسی که از اهل او باشد فاما کسی که نباشد از اهل الله تحقیق که
نفع میدهد او را ایمان و ضد است هادی باب الایثار قال الله
تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ م
الایثار تخصیص واختیار والاثرة تحسن طوعا وتصح کرها
ش یعنی بدرستی که موثر در ایثارش تخصیص میدهد کسی را که اختیار میکند
بر نفس خود بملک و کمان میبرد آنکه او مختار است در ایثار و ترک او پس او
مدعی است از برای ملک و فعل و اختیار و کل اینها علل است در حقیقت
بلکه در طریقت لیکن او خلقیست محمود در سلوک قبل از بوارق احوال
پس اثره یعنی ایثار نیکوست از روی طوع و فرمان و رغبت چراکه خلق
محمود است که بوده باشد ملکه در نفس بخششی که بوده باشد نفس فرمان بردار در صدور افعال
مرضیه از و بسبب این ملکه بدون اندیشه و مشقتی بلکه بالذات و بسهولت کویا
که آن افعال مرضیه طبیعت است از برای او پس هرگاه بوده باشد ایثار چنین
میباشد حسن از روی شریعت و طریقت و حقیقت چراکه ملک در حقیقت
از برای خدای تعالی است و اما هرگاه نبوده باشد از روی طوع و فرمان

شح
بخیل کردن و حریص کردیدن کذا
تکلف
برنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن کمان نباشد کذا

برداری در غبت پس نمیباشد حسن بلکه میباشد صحیح چراکه نفوس مجبول است
بر حب مال و حرص و از جهت است که فرمود خدای تعالی که وَمَنْ يُوقَ
شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ونگفت که من لم یکن له شح فی نفسه
پس گویا که او لازم است از برای نفس پس سزاوار است آنکه تکلف کند او را عبد
بحکم ایمان و اختیار کند او را سالک از برای تجرید و قطع تعلق و تصفیه همت
و توحید قصد و حب اگرچه بوده باشد در نفس کراهتی تا آنکه بگردد چیزی که تکلف
عادت نموده است او را عادت طبیعی و جبلی پس از جهت است که
صحیح است ایثار با کراه نفس بر و او گاهی میباشد بمال و احسن او چیزی است
که بوده باشد نزد احتیاج او بسوی مال و درویش شدن و محتاج بودن
او همچنانکه مذکور شد در آیه کریمه و گاهی میباشد بحب پس بدرستی که شرط
سلوک و کمال ایمان آنست که بوده باشد خدا و رسول خدا دوستر بسوی عبد از
نفس خودش مثل قول خدای تعالی که وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ
و مثل قول پیغمبر علیه السلام که لن یکمل الایمان الرجل حتی اکون انا
احب الیه من اهله وماله وولده ونفسه و روایت شده است
آنکه فاروق گفت از برای او که من حقت میدارم ترا دوستر از اهل خود

و ولد خود الا نفس خود پس گفت علیه السلام که کامل نمیگردد ایمان تو تا
آنکه بوده باشم من دوستر بسوی تو از نفس تو پس گفت الان دوست
میدارم ترا دوستر از نفس خود م وهو علی ثلث درجات الدرجة
الاولی ان یؤثر الخلق علی نفسك فیما لا یحرم علیك دینا
ولا یقطع علیك طریقا ولا یفسد علیك وقتا ش یعنی ایثار کنی
خلق را باموال و منافع مگر چیزی که حرام کرده است او را خدای تعالی مثل
اهل و ولد و هر چیز که حرام است بذل او در دین اسلام و قطع نکند
بر تو طریق را با آنکه مشغول کند ترا از حق همچنانکه بذل کنی چیزی را که سد میکند
رمق ترا پس بنشاند ترا رجوع از طاعت یا مشغول کند ترا کسب آن و در دیا
ایثار کنی لباسی که نگهدارنده است از سرما پس منع کند ترا از قیام
بواجبات و فاسد نکند بر تو وقت را همچنانکه ایثار کنی غیر خود را بقوت
یعنی تعظیم حقوق حق تعالی با آنکه بنشاند قصد خود را با او و دوست داری
او را دوست داشتنی که وسعت نباشد ترا با او و التفات خاطر بسوی
غیر او پس مجرد شوی بسبب ایثار از هر چیز که متعلق باشد با و خاطر و
اهتمام داشته باشد با و تا فارغ شوی بسوی خدای تعالی وحده

[illegible]
بتعظیم الحقوق ودفعت الشح والرغبة في مكارم الاخلاق

همچنانکه فرموده است خدای تعالی که یا موسی فرّغ قلبک لی
پس ایثار کن بچیزی که زیاده باشد از ضرورت وقت تو هر محتاجی را
در همان وقت بهر سرّی که آن محتاج احق است باو واز تو تعظیم
حقوق نفس بانکه کسب نفرمایی باو فضیلت را و پاک گردانی او را از
رذیلت و تعظیم حقوق نفس موجب دشمن داشتن بخل و حرص است
بدرستی که بخل و حرص قبیح ترین رذایل است و مستلزم باین امور
و بتحقیق که ظاهر شد از آنچه مذکور شد آنکه تعظیم حقوق مستلزم است آن
دو تای باقی را پس درست که لازم شوی تعظیم حقوق را هر

والدرجة الثانیة ایثار رضی الله تعالی علی رضی غیره

وان عظمت فیه المحن وثقلت به المؤن وضعف عنه
الطول والبدن شی یعنی اختیار کند چیزی را که دوست رضای
خدای تعالی و هرچند خشم کین شود بر و عالم همچنانکه کرده اند انبیا
علیهم السلام و انصار ایشان در دعوت بسوی خدای تعالی
و هرچند که عظیم باشد در و آزمایش و بلا پس بدرستی
که خدای تعالی مبتلا میکند اولیای خودش را باعدای

خودش تا صاف کند آنچه در قلوب ایشان است و ظاهر کند کمالات
ایشان را و تا بداند صابرین را و حال آنکه او اعلم است بایشان یعنی تا ظاهر
کند علم خود را بصبر ایشان بر مظاهر مؤمنین وقت خروج او بفعل نزد امتحان
پس اقتدا کنند بایشان و کامل شوند و هرچند که ثقیل باشد باو ما یحتاج همچنانکه
بذل کردند ارواح و اموال خود را فی سبیل الله و هرچند که ضعیف باشد
از و الطول و بدن یعنی سعت ید ذات ید و قوّت بدن یعنی ترک
نمیکنند ایثار رضای خدای تعالی را هرچند که بذل کرده باشند جهد و وسع
خود را در وقت ابتلا و انفاق کرده باشند نرسیده باو هر چیزی که در وسع
ایشان باشد و تکلّف کرده باشند کل مشقتها را و هرچند که سخت شده
باشد در تحمل آن مشقتها قوّت و قدرتهای ایشان هر ویستطاع هذا بثلثة
اشیا بطیب العود وحسن الاسلام وقوّة الصبر شی یعنی قادر نمیشود بر ایثار
رضای خدای تعالی بر رضای کل مگر باین اشیای ثلاثه اوّل طیب عود است
یعنی طهارت و نقای اصل و نزاهت و صفای فطرت تا منجذب شود
بسوی عالم نور و ترجیح کند جانب حق را بصفا و نورّیت خود بر غیر زیراکه
او هر گاه خشمگین کند همه را باختیار رضای خدای تعالی بر رضای کل میکردند

و سعی میکند در اتلاف او پس اگر پاک نباشد اصل او و صافی نباشد فطرت
او بجذبات و دوست ندارد حق را بجهت صفات اختیار نمیکند موت را
در طلب رضای او بر حیات همچنانکه اختیار کرد صاحب یس و نظیرهای او و ثانی
او حسن اسلام است زیراکه اسلام اقتضا میکند طلب رضای خدای تعالی را
و ایثار او را بر رضای همه و اگر نه نمی باشد مسلم منقاد از برای خدای تعالی بلکه
می باشد منقاد غیر و ثالث او قوّت صبر است و اگر نه تحمل نمیکند ایذای ناس را
در رو و مکاید و شدایدی که میرسد باو از جهت ایشان همچنانکه صبر
کرد بیاسر و سمیّه ابوی عمّار و امثال ایشان هر والدرجة الثالثة

ایثار ایثار الله تعالی فان الخوض فی الایثار دعوی فی الملک

ثم ترک شهود رؤیتک ایثار الله ثم غیبتک عن الترک شی ایثار
برای ایثار رضای خدای تعالی ذاهب رفتن است از ایثار خود بانکه ببیند ایثار خود را از
غیر خود بر نفس خود بملک ایثار رضای خدای تعالی زیراکه نیست از برای او وجودی جای
از فعل و اختیار او و ملک او پس تعلیل کرد خروج از ایثار خود را بانکه خوض در
ایثار دعویست در ملک همچنانکه گذشت در اول باب که دعوی ملکیّت و فعل
و اختیار همه علّتست پس اگر مشاهده کند آنکه او کسی است که می بیند ایثار خدای را بحکم

تا خلاص شود از حجاب ایثار خود پس این دعوی دیگر است در شهود
لطیفتر و عظیمتر از اوّلی پس واجبست آنکه ترک کند این شهود را بدون آنکه
محتجب شود ببودنش تارک از برای شهود چراکه او نیز دعوی دیگر است
عظیمتر پس واجبست آنکه غایب شود از این ترک پس خلاص آنست که فانی
شود از جمیع احوال و صفات و ذات خود چراکه خدای تعالی فعّال لما یرید است
و میکند با و بغیر او آنچه میخواهد و میدهد ملک را بهر که میخواهد پس ایثار و شهود و ترک
او و ملک همه از برای اوست همچنانکه فرموده است که لیس لک من الامر شیء

باب الخلق قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم شی خطاب
از برای رسول الله است هر و ایراد کرد کلمهٔ علی را از برای استعلا و اقتدار او بر خلق
عظیم گو یا که او علیه السلام مجبول است بر و ممانعت نمیکند بر و چیزی از این وو وصف
کرد خدای تعالی خلق او را بعظیم چراکه خلق او مستفاد است از قرآن عظیم می باشد پس
عظیم و قالت عایشه کان خلقه القرآن یعنی آنکه مادب بود باداب قرآن و فرمود
علیه السلام ادّبنی ربّی فاحسن تادیبی و دیگر آنکه او علیه السلام امر کرد ما را
بقول خود که تخلّقوا باخلاق الله مگر بعد از تخلقش بآن اخلاق و خلق عظیم
عظیمست و وسم کرد این باب را بالخلق و هرچند که هست معانی مذکوره در

ابواب عشره درین قسم همه اخلاق از برای دو امر یکی ازان دو امر آنست
که خلق بتحقیق که مخصوص شده است در عرف عام بحسن عشرت و صحبت
با خلق و خالق و مراد در اینجا این خاص عرفی است و ثانی ازین دو امر اختصاص
این طایفه است بخلق و اتفاق ایشان برین که تصوف خلقست و اجماع ایشان
بران که مرجع خلق ببذل معروف و کف اذی است و نیست این مگر حسن
عشرت با غیر م الخلق ما یرجع الیه المتکلف من نعته ش نعت و صفت را
ومن نعته بیان است از برای ما نعتی است که عود کند بسوی او متکلف در
افعالش یعنی وصف او که مستقر و ثابت است با او در فعل خودش یعنی هر وقت
که اراده میکند فعل را عود میکند باین وصف پس اظهار میکند او را بدون
فکری و اندیشه چراکه او ملکه ایست در نفس او یعنی هیئتی است راسخ که گردیده است
عادت از برای او و این تعریف معنی چیزی است که رسم کردیم ما آن معنی را
بان چیز در صدر این قسم م واجتمعت کلمة الناطقین فی هذا
العلم ان التصوف هو الخلق وجماع الکلام فیه یدور علی قطب
واحد وهو بذل المعروف وکف الاذی ش این ظاهر است و مشعر
از چیزی که مذکور شد از انکه خلق مراد درین مقام حسن صحبت است چراکه مداری که

یعنی خلق م

بنای این

بنای این امر بر وست بر میگردد بان م وانما یدرك امکان ذلك فی ثلثة
اشیاء فی العلم والجود والصبر ش یعنی تدرک میشود اقتدار برین و تمکن ازو
باین امور ثلاثه اول بعلم چراکه بذل معروف محتاجست بعلم بمعروف و معرفت او
و مقدار بذل او و وقت و مواقع او از شرع تا وضع کند او را در مواضع خودش بدرستی
که جاهل تمیز نمیکند معروف را از منکر و نمی شناسد مواقع او را و ثانی بجود و اگر سماحت
نمیکند نفس او ببذل خیر پس چه حمل میکند او را بر آنکه سماحت کند بحقوقش و بعث میکند
او را بایثار و ثالث بصبر تا آنکه تحمل کند اذای ناس را و منع کند خود را از اذای ایشان
هرچند که ایذا کنند او را و بعضی از ایشان گردانیده اند مدار خلق را بسه چیز و ضم
کرده اند ببذل معروف و کف اذی احتمال اذی را و شکی نیست آنکه او
محتاج است بصبری قوی بلکه بذل نیز محتاج است بصبر بدرستی که ایصال
منافع و خیرات بخلق میسر نمیشود مگر وقتی که باز دارد صاحب نفس خود را
از مشتهیات و لذات تا ایثار کند باو غیر خودش را بر نفس خود و درین صفتی
قوی که احتمال میکند او را مگر هر صباری از نقص شهوات نفس م
وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی ان تعرف مقام الخلق
انهم باقدارهم مربوطون وفی طاقتهم محبوسون وعلی الحکم

موقوفون فتستفید بهذه المعرفة ثلثة اشیاء امن الخلق منك حتی
الکلب ومحبة الخلق ایاك ونجاة الخلق بك ش یعنی کسی که سلوک
میکند طریق حسن معاشرت را با ناس محتاج میشود بمعرفت مقادیر پس
بداند آنکه از برای هر احدی قدریست مقدور از سعادات عاجله و آجله
و بتحقیق که آمده است در حدیث که فارغ شده است خدای تعالی از چهار
چیز خلق و خلق و رزق و اجل و زیاد نمیشود این بسعی او و ناقص نمیشود بترک
او سعی و طلب پس ایشان مربوط و وابستگانند باقسام خودشان از
حظوظ عاجله و آجله پس طلب نمیکنند از ایشان چیزی را که مقدر نشده است از برای
ایشان و بداند که ایشان در طاقت خودشان محبوسند یعنی بشناسد
آنکه از برای هر احدی منتهاییست محصور و طاقتی است محدود که قادر نیست آنکه
تجاوز کند از غایتی که قرار داده شده است از برای او پس از برای کامل حدیست
معین بحسب فطرت خودش که او محبوس است در او و از برای ناقص نیز چنین پس
طلب نکنند از ناقص فعل کامل و از رتبه او را و نه از کامل وقوف بر حد ناقص
و تکلیف نکنند احدی را مگر بقدر وسع او و متخلق شود در معاشرت با خلق بخلق
حق تعالی و خدای تعالی تکلیف نمیکند نفسی را مگر بقدر وسع او پس اگر امر کند بمعروف

امر کند

امر کند برفق و لطف و اگر نهی کند از منکر نهی کند بنصح نه بعنف و بشناسد آنکه
کل در تحت حکم حق مقهورند و بر قضای سابق و قدر واجب گردانیده شده موقوف
پس معذور دارد ایشان را در آنچه میکنند و احتمال کند اذای ایشان را در حالی
که ناظر است بحکم سابق بر خود و بر ایشان و نه بیند این را از ایشان و متحقق
کند معنی قول خدای تعالی را که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی
کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتیکم و کسی که متحقق کند این را بتحقیق که استراحت یابد و براحت
اندازد و نیکو شود بمعروف خود چراکه او می بیند آن معروف را نصیبی که عطا کرده است
باو که رسانیده است آن معروف را خدای تعالی باو مگر پس بر دست او و نا امید نمیشود
از آنچه در دست ناس است چراکه می بیند او را احوال ایشان و قسط ایشان از
خدای تعالی که نیست از برای او در آن چیز حقی و بهره و نصیبی و باز میدارد خود را
از اذای ایشان چراکه می بیند ایشان را از اهل رحمت و عباد رحمان پس اگر
ایذا کند ایشان را بتحقیق که ایذا کرده است خدای تعالی را پس ایمن میشوند خلایق
ازو چراکه او طلب میکند راحت ایشان را و دفع میکند اذیت ایشان را پس دوست
میدارند او را و نجات می یابند از شر او در دنیا و باشفاق او بر ایشان وارد

ایشان رستگار میشوند با و در آخرت چرا که از جملهٔ مروت آنکه تعلیم کند ایشان را طریق
رشاد و تزکیه کند ایشان را و هدایت کند ایشان را بسوی چیزی که درست صلاح
دارین و برساند ایشان را بقدر آنچه لایق باشد بهر یکی از ایشان و قبول کند
باستعدادات خود ایشان و قیام نماید بمصالح دنیویه و اخرویهٔ ایشان بر احسن
وجوه م والدرجة الثانية تحسين خلقك مع الحق وتحسينه منك
ان تعلم ان كل ما ياتي منك يوجب عذرا وكل ما ياتي من الحق يوجب شكرا
وان لا تبرح عن الوفاء بدا ش تفسیر کرد شیخ رض تحسین عبد خلقش را با خدای تعالی
بآنکه بداند نقصان عبد را و بودنش از عالم امکان که اصل او عدم است و کمال
حق را و بودنش واجب الوجود بذاته و خیر محض که فایض میشود از و مگر خیر و شر
از لوازم امکان منسوب بعدم است و از انجهت بود که پیغمبر علیه السلام در دعا و مناجاتش
از برای پروردگار خود که والخير كله بيديك والشر ليس اليك و هر چیزی
که می آید از ناقص ناقص است و هر چیزی که می آید از کامل کامل است پس لایق
نیست بچیزی که صادر میشود از بقعهٔ امکان بحضرت وجوب و خالی نیست از
نقصانی پس واجبست اعتذار عبد از و هر چیزی که صادر میشود از حضرت وجوب
خیر است که کامل میشود عبد باو پس واجبست آنکه شکر کند خدای تعالی را بر و
بآنچه

بآنچه مذکور شد در باب شکر بحسب مرتبه و درجهٔ او و آنکه نه بیند از برای او از وفای
بحق عبودیت چاره با قصور و نقص او و بآنکه قیام نماید بچیزی که مامور شده است
باو بحسب وسعش و مداومت کند بر اعتذار و شکر در حالی که امتثال کننده
باشد از برای امر خدای تعالی که اوفوا بالعقود م والدرجة الثالثة
التخلق بتصفية الخلق ثم الصعود عن تفرقة التخلق ثم التخلق بمجاوزة
الاخلاق ش تخلق تکلف است در اکتساب خلق و تصفیهٔ خلق تجرید او است
از شمس و تنزیه اوست از کبش بآنکه متخلق شود باخلاق خدای تعالی
پس ببیند خلق را موهبتی از برای او از خدای تعالی و محو کند رسوم و نعوت
خود را باوصاف و نعوت خدای تعالی پس عروج ترقی نمودن است از تفوق
اکتساب اخلاق خدای تعالی بآنکه غایب شود از تصفیهٔ خود و تجرید خود از رسم خود
پس بپرستی که تصفیه که صانع نموده است بآن تصفیه خلق خدای تعالی را از شوب
خلق خود تخلقی است که در و شوبی از رعونت و بقای نفس است چرا که آن تصفیه
فعل اوست پس گویا که او بسبب آن تصفیه مستعد شده است از برای اتصافش
باخلاق خدای تعالی پس وقتی که صعود کند از این صانع میشود از برای او اخلاق
خدای تعالی پس تخلقست بمجاوزت اخلاق و او تعرض است از برای قبول تجلی

ذات حق ناپدید شدن در فردانیت و فنا در عین جمع بالکلیه باب
التواضع قال الله تعالى وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض
هونا ش هون رفق و لین است و از اینجاست مثل مشهور که اذا عز اخوک
فهن و در حدیث آمده است که المؤمنون هينون لينون یعنی میروند
رفتنی برفق و لین با میر و ند هینین از تذلل و تواضع از برای حق تعالی م التواضع
ان يتضع العبد لصولة الحق ش تواضع آنست که فروتنی نماید عبد از
برای حق تعالی برای صولت حق تعالی یعنی در حکم او و سلطان او و تجلی او
تا متناول شود درجات ثلاث را زیرا که مقابل میشود صولت عزیز مکر
بذل و جایز است آنکه اراده کرده شود بحق چیزی را که مقابل باشد بباطل زیرا که
می باشد از برای حق صولت و سزاوار است از برای عبد آنکه عهد تلقی کند حق را
بخضوع و تواضع از برای سلطان او فرمود خدای تعالی که بل نقذف بالحق على
الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق و باین معنی متناول میشود درجات ثلاث را
بغیر عنایتی م وهو على ثلث درجات الدرجة الاولى التواضع للدين
وهو ان لا يعارض بمعقول منقولا ولا يتهم للدين دليلا ولا يرى الى
الخلاف سبيلا ش تواضع از برای دین تعبد است بامر و نهی از روی طاعت
والقیاد

هون
آسان شدن
و آرام گرفتن
هون و هوان
خوار شدن
اتضاع
فروتنی کردن
تخضع
فروتنی کردن
عنایت
تیمار کردن و قصد کردن
و خواستن

و انقیاد پس بپرستی که او محض تذلل است از برای حکم و تذلل از برای حکم
آنست که تکلف نکند از برای طلب حکمت حکم شرعی بعقل زیرا که عبودیت محض امتثال است
از برای حکم بدون طلب علم حکم و مسارعت است بسوی عمل بروفق امر بدون
توقف پس بپرستی گاه او اگر توقف کند تا آنکه بشناسد حکمت امر را که صحیح
شده است آن امر را چرا که او متعبد و مطیع است از برای علم امر پس حکم نه میشود
وقتی که معارضه نماید حکم شرعی را بمعقول خود و آنکه اتهام نکند یعنی تهمت نکند از برای
دین دلیلی را بلکه قبول کند او را بایمان محض و اعتقاد صحیح و نه بیند بسوی خلاف
سبیلی را یعنی قوی گرداند ایمان خود را و حکم کند بر و تا آنکه نیابد در باطن خود طریقی
بسوی خلاف حکم شرعی و نقض امری از امور دین پس ظاهر شد که آنکه آنچه
درین درجه است او تواضعیست از برای حق که او نقیض باطلست م ولا
يصح ذلك له الا بان يعلم ان النجاة في البصيرة والاستقامة بعد
الثقة وان البينة وراء الحجة ش و ذلک اشارتست بچیزی که مذکور شد از
قبول حکم و طاعت امر بایمان بدون آنکه معارضه کند او را بمعقول خود یعنی صحیح نیست
جمیع آنچه مذکور شد مگر بآنکه بداند از روی یقین آنکه نجات بنور بصیرت شرعیه است که رسیده
است بسر منه بدایت شرعیه که هم بیند آنکه علم شرعی حقیقت که مقاومت نورو نمیکند

نه از برای امر بچه

ومعارضه نمیتواند کرد او را عقل آمیخته شده بوهم و آنکه استقامت در عمل و سلوک
طریق بعد از تقوا است بعلم شرعی و آنکه بینه بعد از انکشاف حکمت حکم و علم امر
می باشد بعد از حجت یعنی حکم شرعی که او حجت است بر عباد و فوق عباد است زیرا
که او هرگاه عمل کند بحکم بعد از تلقی او بقوت ایمان و وثوق با او عملی که مقرون
باشد با خلاص و شروط شرایط او بر وجهی که سزاوار است نورانی میشود دل او
و انداخته میشود در و نوری که منجلی میشود بآن نور ظلمت شک و جهل پس مبین
میشود از برای او حکمت حکم بمکاشفه همچنانکه فرموده است خدای تعالی
که ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا یعنی نوری که فرق کرده شود بآن میان حق
و باطل و میان بینه منار الیها بقول خدای تعالی از برای پیغمبر خود که قل انی
علی بینة من ربی و میان شبهه و حجة کاذبه و از آنجهت بود که گفت پیغمبر عم
که من عمل بما علم ورثه الله علم ما یعلم م والدرجة الثانیة ان رضی
بمن رضی الحق به لنفسه عبدا من المسلمین اخا و ان لا ترد
علی عدوک حقا و تقبل من المعتذر معاذیره ش یعنی آنکه هر کسی که راضی است
حق تعالی باو از روی بندگی از برای نفس خود تش از جمله مسلمین واجبست بر تو
آنکه راضی باشی باو از روی برادری از برای خود ت زیرا که او عبد است از برای

مولای تو

مولای تو مثل تو و چه قبحست آنکه تکبر کند و ترفع نماید احد عبدی مولا بر عبد دیگر
و حال آنکه تو نمیدانی که چیست مقام او نزد خدای تعالی پس شاید که بوده باشد
او اکرم و اعز بر خدای تعالی از تو و قید کرد بقولش که من المسلمین چرا که تواضع از برای
کافر جایز نیست از برای مسلم از روی شرع پس حق مؤمن آنست که تواضع
کند از برای هر مؤمن و ببیند او را برادر در دین فرمود خدای تعالی که انما المؤمنون
اخوة پس واجبست بر تو آنکه بشناسی قدر برادر خود را و ادا کنی حق او را و تفضل نمایی
بر او و فرمود بمن رضی الحق به عبدا از برای قول خدای تعالی که ذلک بان الله مولی
الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم و آنکه رد نکنی بر عدو خود حق را یعنی
منع نکنی او را از حقی که میطلبد او را از تو و نگفت حقا له یعنی و اگر بوده باشد حق از برای
تو سزاوار است که هبه کنی باو حقوق خود را و مسامحه کنی او را با آن حقوق و مضایقه نکنی با او
و جایز است آنکه اراده کرده شود که رد نکنی بر عدو خود حق را بقبول او و هر چند که بوده باشد طعن در
تو این از برای عدو است پس چگونه میباشد وقتی که بوده باشد صدیق تو چگونه میباشد
وقتی که بوده باشد حق از برای او بر تو و آنکه قبول کنی از معتذر معاذیر او را یعنی کسی
بدی کند بتو و عذر بیارد پس لازم است بر تو آنکه قبول کنی معاذیر او را و اصغا کنی
در آن معاذیر یا کاذب زیرا که از جمله مکارم است قبول معذرت چگونه که باشد

دمؤید آنست که در بعضی نسخها وان کان کاذبا فیها واقع شده است و چون که
امر کرده است ما را حق تعالی باحسان در مقابل اسائت جای که فرموده است ادفع
بالتی هی احسن السیئة مطلقا پس سزاوار است آنکه قبول کنیم ما عذر معتذر را هر
چند که بوده باشد صادق و عفو کنیم از و بلکه نیکی کنیم باو و آنچه درین درجه است
نیز تواضعست از برای حقی که او ضد باطلست صریحا م والدرجة الثالثة
ان تتضع للحق فتنزل عن رایک و عوایدک فی الخدمة و رویة حقک
فی الصحبة و عن رسمک فی المشاهدة ش ظاهر آنست که مراد بحق در اینجا که
او خدای تعالی است نیز ضد باطلست زیرا که حق تعالی واجب و ثابت است و ماسوای او
باطل و زایل و فانی است همچنانکه گفته است لبید شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل پس حمل حق
در اول باب بر چیزی که او مقابل باطلست اولی است و اتضاع و فروتنی از برای حق
آنست که نزول کنی در خدمت و عبادات از رای خود و عبادت کنی او را بچیزی که امر کرده است
ترا باو و موافق از برای علم و امر شرعی مامور و مطیع باشی بدون آنکه بوده باشد از برای رای
و عقل تو در آنچه خدمت میکنی او را و عبادات میکنی باو مدخلی و نصیبی و نه استحسانی بلکه
مقتضای امر او پس همچنین نزول کنی از عواید یعنی فواید خود و حظوظ خود در آن از جزای
که عیبناک و پژمرده میکند خدمت را یا ناقص میکند او را مثل کثرت اکل و نوم و شهوت

و بطالت

و بطالت و غفلت و ریا و طلب حرمت و جاه و مثوبه و مانند این از اغراض و اعواض بلکه مجرد
طاعت و عبودیت و نزول کنی از دیدن حق خود در صحبت اعم از آنکه صحبت حق باشد یا صحبت خلق
پس سزاوار است آنکه نه بینی از برای خود حقی در عبادت از آنچه وعده کرده است ترا خدای تعالی بر آن
عبادت زیرا که عبد مستحق نمیشود بر عمل اجری را و همچنین در صحبت عباد او نه بینی از نفس خود بر ایشان حقی در
خدمت ایشان و ببینی حقوق ایشان را بر خود و همچنین نزول کنی از رسم خود در مشاهده یعنی
نظر نکنی بسوی نفس خود پس هستی که او رسم است بلکه بگذار او را که فانی کند او در احتجاب تجلی ذات و مشاهده
و این فنا هر چند که نیست بفعل عبد لیکن او تعبیر کرد بنزول از فعل او و هر چه تابع نفس است باز
التفات بسوی بقیه و اعتبار انیت و اثنینیت تا خالص و پاک گرداند او را خدای تعالی
از آن باب الفتوة قال الله تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم
هدی ش فتوت همت از برای مقام قلب صافی از صفات نفس و این صفا زیادتی هدایت است
بعد از ایمان و از آنجهت بود وقتی که سوال کرد موسی عم از پروردگار خود از فتوت فرمود خدای تعالی
که ان ترد نفسک الی طاهرة کما قبلتها منی طاهرة م نکتة الفتوة ان لا تشهد لک
فضلا و لا تری لک حقا ش نکته یعنی خلاصه اوست و چیزی که مقصود است از و
و اشرف چیز نیست از و مثل انسان از عین یعنی این اشرف خصال فتوت و خاصه اوست که بآن فاضل ممتاز میشود از غیر فتوت آنست که مشاهده نکنی از برای نفس خود فضلی را بر احدی و نه بینی از برای

حق که مطالبه کنی با او احدی را بلکه به بینی حقوق را واجب بر خود از برای کل نه از برای خود زیراکه
از خصوصیت صفات شهود فضل ناس و محو انانیت سلطنت و رعونت نفس م
وهی علی ثلث درجات الدرجة الاولى ترك الخصومة والتغافل عن الزلة و
نسیان الاذیة ش یعنی انکه مخاصمه نکنی احدی را بر حق خود از روی ظاهر با انکه مطالبه کنی
او را بان حق و خطور نکند ببال تو انکه از برای تو بر او حقیست از روی باطن زیراکه تو
هرگاه خطور نمائی حق خود را بدل خود پس بتحقیق که گردانیده او را خصم از برای خود در نفس خود
بلکه سزاوار است انکه ترک و فراموش کنی او را واگر صادر شود از برادر تو زلتی پس
بر تست بحکم فتوت انکه تغافل کنی از ان زلت که گویا ندیده تو او را تا انکه محتاج نکنی او را
بعذر و بوحشت نیندازی او را و انکه فراموش کنی اذیت صاحب خود را و هر که
ترا ایذا نموده است تا انکه صاف شود وقت تو و صحبت تو با صاحب خود است م والدرجة
الثانیة ان تقرب من یقصیك وتکرم من یوذیك وتعتذر الی من
یجنی علیك سماحا لا کظما و براحا لا مصابرة ش یعنی انکه نزدیک کنی کسی که دوری
کرده است بتو و به بینی او را در دور گردانیدن تو معینی بر نفس خود در کسر نفس
و مودت تو پس گرامی بداری او را و تقرب کنی او را و همچنین اکرام کنی کسی را که
ایذا کرده است ترا زیراکه تو می بینی او را وفا کننده از برای نفس تو حقش را و سازنده

بان نفس

بان نفس بجزی را که مقدر کرده است بر تو پروردگار تو بحکم حق پس او موکلست
بر تو از پروردگار تو پس واجبست اکرام او از برای بودن او واسطه میان تو و میان
پروردگار تو در اجرای حکم او بر تو و عذر بیاوری بکسی که او جنایت کند بر تو با انکه قضای تعالی
بعث کرده است ترا بسوی من تا کفارت کنی از من گناه مرا که این است کفاره
او واگر نمی بود گناه من هر آینه مسلط نمیکرد خدای تعالی ترا بر من و تکلیف نموده است بتو
این زحمت را پس بتحقیق که بزرگی و احتشام نموده تو در قیام خود بحکم پروردگار من
بحق من و هرگاه بوده باشد موجب این جنایت از من پس منم جانی بر تو با انچه
کرده ام پس عفو کن از من و قبول کن معذرت مرا و باید که بوده باشد اینها
همه از روی جوانمردی و طیب نفس نه از روی خشم فرو خوردن و اگر نه
بتحقیق که مخالفت کرده است ظاهر تو باطن ترا حیثیتی که ممتلی است باطن
تو بغیظ و تو فرو میخوری او را و ملاطفت میکنی بصاحب خود و ظاهر میکنی رضا را
و حال انکه بتحقیق که مشتمل است باطن تو بر خشم و از روی براح نه از روی
مصابرت یعنی بکنی کل اینها را بطیب نفس از روی ذهاب از جنایت او
و از روی محبت از برای او در باطن خود و ظاهر کنی ان محبت را از برای او
و طلب کنی مودت او را از برای خود همچنانکه دوست میداری تو او را نه از

روی مصابرت بر تالم باطن خود و اخفا از برای جرح پوشیده در باطن
بلکه بر صفای باطن تو و سلامت او از کدورات و الم بلکه بر رضا و لذت
از برای اعتقاد تو انکه تو بعث کرده او را بسبب خطیئه خود بر ایذای خود
و او پاک کننده تست از گناه بحکم پروردگار تو پس او مثل رقیب و شفیق
مشفق است بر تو از جانب پروردگار تو پس ذنب و افساد از تست
و پاک گردانیدن و اصلاح از وم والدرجة الثالثة ان لا تتعلق
فی المسیر بدلیل ولا تشوب اجابتك بعوض ولا تقف فی شهودك
علی رسم ش یعنی انکه متمسک نشوی در سلوک و طلب بدلیل عقل زیراکه عقل محجوبست
نمیدهد از حجاب و نمیرساند بسوی کشف نه انکه جایز نباشد انکه متعلق شوی
بدلالت شیخ و کتاب و سنت زیراکه دلالت شیخ و هدایت او که راهی
میباشد ضرور در طریق و انچه در اخر باب است از قول او که کسی که طلب کند
نور حقیقت را بر قدم استدلال حلال نیست از برای او دعوی فتوت که
تخصیص داده است دلیل را در ان بعقلی و استدلال با دله عقلیه موقوف
قلبست غالبا و جمع میکند قلب را بر خدای تعالی نور کشف و تعرف الهی پس متمسک نشو
بهر چیزی که جمع میکند ترا بر خدای تعالی و ترک کن هر چیزی را که موقوف تست و امیخته نکنی

اجابت خود را

اجابت خود را از برای داعی حق بعوضی زیراکه تو هرگاه اجابت کنی داعی حق تعالی را
و سلوک کنی طریق او را سزاوار است از برای تو انکه مجرد کنی قصد خود را
از ما سوای حق انکه بوده باشی عبد خالص از برای او پس اگر ممزوج کنی
اجابت خود را بعوضی یا بغرضی می باشی تو عبد از برای عوض مقصود نه از
برای حق و فتوت اقتضا میکند حریت را از رق و بندگی کون و واقف
نشوی در شهود خود از برای حقیقت بر رسمی از رسوم و رسم خلق است اعم
از انکه بوده باشد عین او یا غیر او یعنی سزاوار نیست در شهود انکه واقع
شود نظری از تو بر غیر پس واقع شوی در تلوین و محتجب شوی از حق زیراکه
شهود محو نمودن اثار غیر است و اگر نه نمی باشد صحیح م واعلم ان من
احوج عدوه الی الشفاعة ولم یخجل من المعذرة الیه لم یشم رایحة الفتوة
ش این فذلکه است از برای درجتین اولیین زیراکه خلاصه کلام در ان
تحمل اذی و اعراض است از زلت بطیب نفس پس لازم است که متاذی نشود از اذای
عدو و جنایت او و ظاهر کند رضا را از و تا انکه محتاج نشود بشفاعت و سبقت
کند او را باعتذار نمودن بسوی او با طیب نفس و دوستی همچنانکه گذشت
پس اگر نکند تا انکه محتاج شود عدو باعتذار بسوی او و شفاعت پس باید

که خجل شود از تقصیر خود واگر خو بو نکرده است رایحهٔ فتوت را یعنی ظاهر نشده است بر و
اثری از آثار فتوت نشنیده است و بر نخورده باوریح او این جنس معاشرت
اوست با دشمن پس چگونه می باشد با دوست م ثم فی علم الخصوص من
طلب نور الحقیقه علی قدم الاستدلال لم یحل له دعوی الفتوة ابدا
ش این قدر که درجهٔ ثالثه است چرا که صاحب فتوت بصفای قلب خود مشاهده
میکند حق را اجلای از شمس پس اگر طلب کند او را بنور عقل می باشد مثل کسی که
طلب کند آفتاب را بچراغ چه خوش گفته اند بعضی از عرفا در اینمقام زهی
نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان و فتوت اقتضا میکند
جوانمردی را بنفس و استهلاک کل را در حق بصدق محبت پس کسی که استدلال
کند بوجود غیر بر وجود محبوبش و اثبات محبوب بفتوت غیر بعید میشود و دور می افتد
از مروت چه جای از فتوت و بعضی از اکابر نقل کرده اند که استخراج کرده است
امام عارف محقق عفیف الدین تلمسانی رضه از کلام شیخ رضه لطیفه را و او است که
گویا میگوید شیخ رضه که هرگاه جایز نباشد از برای تو آنکه محتاج کنی عدو خود را
بسوی عذر پس چگونه محتاج میکنی رسول علیه السلام آنکه نزول کند بر مقدار عقل
تو باب الانبساط قال الله تعالی حاکیا عن کلیمه علیه السلام

اتهلکنا

اتهلکنا بما فعل السفهاء منا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء
وتهدی من تشاء ش انبساط در آیهٔ کریمه انکار اهلاکست بر خدای تعالی
از برای مجموع و خواص ایشان که حلیمان و حکیمانند بفعل سفهای ایشان و سنا
فتنه بسوی او نه بسوی سامری ترک رعایت ادب است از برای ادب و هر چند
که بوده باشد آن فتنه در حقیقت امتحان از خدای تعالی تا آنکه متمیز شود ضال از ایشان
از مهتدی م الانبساط ارسال السجیة والتحاشی من وحشة الحشمة
وهو التسیر مع الجبلة ش ارسال سجیه اهمال نمودن طبیعت است بحال خودش
بر خلقت جبلیش بدون تکلف در رعایت ادب و تحاشی یعنی دوری و احتراز
از وحشت احتشام و استحیا در ترک ادب و او سیر است با جبلت یعنی بحکم
مقتضای جبلت بدون تحفظ گفته اند بعضی در انقباض وحشت که لو فاذا
صادفت اهل الوفاء والکرم ط ارسلت سجیتها وقلت ما قلت غیر محتشم م وعلی ثلث
درجات الدرجة الاولی الانبساط مع الخلق وهو ان لا تعتزلهم
ضنا علی نفسک او شحا علی حظک وتسترسل لهم فی فضلک وتسعهم
بخلقک وتدعهم یطؤنک والعلم قائم وشهودک المعنی دائم ش یعنی ترک نکنی
صحبت ایشان را و اعتزال نکنی از ایشان از جهت بخل بر نفس خود آنکه بوده باشد

عزیز و از جهت حفظ از برای جلالت قدر خود که ترفع کننده باشی از رتبهٔ ایشان یا از
بخل بر حظ خود در خلوت از جهت راحت و حضور و جمعیت ظاهره و باطنه بلکه
سزاوار است از برای تو بحکم انبساط آنکه اختیار کنی صحبت ایشان را بر خلوت
خود و حظوظ ایشان را بر حظ خود و گرامی بداری ایشان را بحضور خود و استرسال
کنی از برای ایشان در فضل خود و فضل زیادتی است بر قدر حاجت و استرسال
ارسالست یعنی مواسا کنی و فرو گذاری از برای ایشان چیزی را که زیاده باشد
از قدر حاجت تو و توسع کنی برای ایشان دست خود را و منع نکنی از ایشان چیزی را از آن چیزها
که مخصوص است بتو و توسع کنی اخلاق خود را با ایشان در احتمال چیزی که ظاهر میشود از ایشان
از سوء عشرت و ترک ادب و بگذاری ایشان را که پایمال و زیادتی و ایذا کنند ترا و او
استعاره است از احتمال سوء خلق و ایذای ایشان و تواضع نمودن از برای ایشان
و تحمل بی ادبیهای ایشان مادامی که علم قایم باشد یعنی آنکه حد حکم شرع باقی باشد
و تجاوز نکنند در مزاح و طیب نفس حدود شرعیه را همچنانکه پیغمبر عم فرموده است که انا امزح
ولا اهزل زیرا که ترک حشمت و حرمت در صحبت محمود است مادامی که حد شرع محفوظ
باشد و تجاوز نکند بسوی چیزی که حلال نباشد و او است معنی قولش که والعلم قایم و شهود
تو معنی را دایم باشد یعنی حد انبساط و سماحت بعوض آنست که بیرون نرود از حد

مباح

مباح و میل نکند بغفلت و لهو پس واقع شود در حد محظور شرعی یا غفلت طبیعیه بلکه بوده
باشد واقف بر حد شرع و حضور قلب و شهود معنی مقصود و گفته اند بعضی بدین معنی
مباش لین پس افشرده میشوی و نه یابس پس شکسته میشوی و محافظت بر حد اعتدال
و مجانبت از تفریط و افراط در جمیع اخلاق امریست محمود و پسندیده م والدرجة
الثانیة الانبساط مع الحق وهو ان لا تحبسک خوف ولا تحجبک رجاء
ولا یحول بینک وبینه آدم وحوا ش انبساط جمع نمیشود با خوف و رجا زیرا که
خوف و رجاء در حال بدایت و مقام نفس و احتجاب است و انبساط حال
عارفین و ارباب تجلیات است و خوف حکم میکند بدوری و بعد و انبساط
نمی باشد مگر با قرب و در بعضی از نسخها ان لا یحبسک خوف و در بعضی ان لا یحبسک
از حبس و اینها متقاربند در معنی زیرا که خوف مورث حبس و احجام و انقباض است
و کل اینها منافی انبساط است و چگونه منافی نمی باشد که انبساط از عالم جمال است
و خوف و آنچه از لوازم اوست از عالم جلال است و همچنین است زیرا که
صاحب رجا متوقع است چیزی را پس لابد است از برای او از تملق تا آنکه
قضا کند حاجت خود را و مستطیع نیست آنکه منبسط شود و گستاخی نماید
و صاحب انبساط فرو گذاشته شده و اهمال نموده شده است بر حکم جبلت و غریزت

غیر متکلف وغیر متملق است و متوسط نشود میان تو و میان پروردگار تو
آدم و حوا یعنی متوسط نشود میان صاحب انبساط و میان رب او هیچ خلق
از برای غایت قرب او و مثل این قول که ما للتراب و رب الارباب و او بصفای
فطرت در مقام قرب قلب مجرد است از مزاحمت احکام نشأه و صفات
بشریت و نفسانیت و متوسل است باتصال ازلی پس متوسل نمیشود برب خود
مگر برب خود پس کجا است او از مزاحمت ارباب کل م والدرجة الثالثة الانبساط
فی الانطواء عن الانبساط وهو رحب الهمة لانطواء انبساط العبد
فی بسط الحق جل جلاله ش انطوای از انبساط آنست که در نور دیده و پیچیده
شود بساط انبساط عبد در شهود بسط حق پس در نور دیده میشود
عبد از انبساط خود در شهود تجلی اسم باسط و اوست مسمی برحب همت چرا
که شهود انبساط متقدر است بقدر همت عبد و سعت او پس هرگاه در نور دیده
شد انبساط عبد در بسط حق بتحقیق که متسع میشود همت او بحسب سعت فضای
حقیقت در شهود باسطیت حق و فنای او از بسط او و او از ارباب توحید
افعال است م واما قسم الاصول فهو عشرة ابواب وهی القصد والعزم
والارادة والادب والیقین والانس والذکر والفقر والغنی ومقام المراد ش

ونام

ونام کرده است این قسم را اصول چرا که او مبنای سلوک است و اساس سیر و مبنی است
بر قطع اودیه بنور قوة قدسیه و آن اودیه بیابانهاست از برای قلب که قطع میکند
آن بیابانها را قلب بمعونت عقل همچنانکه اخلاق منازل است از برای نفس که کسب
میکند آن منازل را نفس بمعونت قلب پس هرگاه تجاوز کند از آن اودیه
روشن و آسان میشود سبیل او و منجذب میشود بمحبت بسوی حقیقت تا متصل
شود چرا که ما فوق او از احوال و ما بعد او مواهب است نیست از برای سعی
در وی مدخلی و نه از برای کسب در وی مجالی و ما تحت او از اخلاق و ما قبل او منازل
و مقامات است از برای نفس و این منازل و مقامات اگرچه می باشد مکاسب از برای
قلب لیکن بنظر بسوی ما تحت او از اصلاح و فرمان بردار گردانیدن نفس تا ممانعت
نکند او را در ترقی و قطع علایق و رفع عوایق تا مانع نشود او را در عروج نیست
در ترقی در چیزی و مبادی ترقی بعد از تحصیل شرایط و آماده کردن ما یحتاج و استعداد
اینها امور است و شک نیست اینکه حقیقت انسان قلب مسمای بنفس ناطقه است
و اوست متوسط میان عالم الوهیت و عالم مخلوقیت پس رتبه او و مرکز او
وسط وجود است و اوست مبدأ ترقی از مقام اسفل پس اول اصول ترقی
و سیر بسوی خدای تعالی قصد و عزم است باب القصد قال الله تعالی

ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع
اجره علی الله ش چون که بود مقام اسفل از برای انسان رتبه قلب گردانید
قصد عروج را از موطن قلب بسوی حضرت الهیه خروج او از بیت الجسم
استشهاد کرد باین آیه و بتحقیق که نیکو و صواب کرده است م القصد الازماع
علی التجرد للطاعة ش ازماع استوار کردن عزم و جمع نمودن همت است بر حرکت
بجانب شیء و مراد جزم نیت است و تجرد از برای طاعت آنست که میل نکند
بسوی چیزی سوای طاعت در توجه بجانب طاعت م وهو علی ثلث درجات
الدرجة الاولی قصد یبعث علی الارتیاض ویخلص من التردد ویدعو
الی مجانبة الاغراض ش یعنی قصدیست که بعث میکند و برمی انگیزاند بر ریاضت
کشیدن در طلب حق پس قصد بالذات می باشد بسوی نورانی شدن بنور حق
از برای نوریت قلب و انجذاب او بالطبع بمعدن نور بدرستی که ارتیاض واقع میشود
بالعرض از برای شدت اشتغال او بجناب حق و ذهول او از جانب بدن و قوای
او و ریاضت قصد کرده میشود در بدایت همچنانکه گذشت و اما درین مقام
پس بتحقیق که مرتاض شده است نفس و واقع شده است فراغ بسوی حق بدون
مانعی و از این جهت است که خالص میگرداند و خلاص میکند این قصد صحیح صاحب خود را

از تردد

از تردد و میخواند او را بسوی مجانبت اغراض چرا که اغراض حظوظ نفس است در دنیا
یا در آخرت و صاحب این قصد بتحقیق که عادت نموده است بترک حظوظ و تجرد
از آن در مقام فتوت و مداومت نموده است نفس او بخدمت و ریاضت بدون
توقع عوضها وغرضها م والدرجة الثانیة قصد لا یلقی سببا الا قطعه ولا
یدع حائلا الا [illegible] ولا تحاملا الا اسهله ش یعنی قصدی که است قوی
از برای قوی بودن قلب منور بنور تایید حق و توفیق او در انجذاب بسوی حق بلا مانعی
از قوای نفس از برای متابعت قوای نفس قلب را از برای تخلق او باخلاق قلب
و دوست داشتن قوای نفس او را و جذب حق او را القول من اتانی مشیا
اتیته هرولة پس نمیرسد بسببی که حایل شود میان او و میان حق از عالم خلق
از آنچه واقع میشود بر و اسم سوی مگر آنکه قطع میکند آن سبب را و ترک نمیکند حایلی را از
حجب نوریه چه جای از ظلمانیه الا آنکه منع میکند او را یعنی رفع میکند او را بقوت تایید
و نه تحاملی را یعنی مشقتی که قادح باشد در طاعت و عبودیت الا آنکه سهل و آسان میگرداند
او را چرا که او خدمت میکند بر لذت و ذوق در مقام احسان پس صعوبتی و مشقتی نیست
بر او چرا که او را بتحقیق که عطا کرده شده است انقیاد و تسلیم شده است و بر حذر نموده است
از موانع و تصدیق نموده است با آنچه یافته است از فضیلت حسنی پس آسان نموده است

از برای او خدای تعالی طریقهٔ یسری را و هر چند که مبالغه میکند در تذلل از برای عبادت بجا د
میکند و در تلذذ م والدرجة الثالثة قصد استسلام لتهذيب العلم وقصد
اجابة لدواعي الحكم وقصد اقتحام في بحر الفناء ش یعنی قصد انقیاد است از
برای علم شرعی از برای آنکه تهذیب نماید علم ظاهر او را باعمال و آداب شرعیه و باطن
او را باخلاق حمیده و استوار کند اقوال و افعال او را و قصد اجابت است از برای دواعی
حکم خدای تعالی در سر خود نفس زیرا که از برای هر حکمی از احکام الهیه شرعیه داعی است در باطن
عبد صالح بالغ بمقام قلب که میخواند او را بعمل صالحی که لایق بحال و مقام اوست از پی
حکم می نامند او را اصحاب طریقت بسر الله داعی بسوی عمل و او از مبادی توفیق الهی است
بسوی قلب عبد مؤمن و اول جواذب جاذبه است بسوی فنای در حق و از وجدانات
میشود و قصد اقتحام در بحر فنا یعنی انجذاب بنور تجلی بفنای در حضرت جمع باب
العزم قال الله تعالى فاذا عزمت فتوكل على الله ش عزم اول شروع است در
حرکت و مبدا اوست و از آنجهت است که گفت م العزم تحقيق القصد ش چراکه قصد
نیت است و عزم مبدا و شروع است در فعل و باو محقق میشود قصد واما قوله رح
م طوعا وكرها ش پس ظاهر آنست که اکراه کرده شده را قصدی نیست از برای او
چراکه نیت کننده در شرع لابد است از برای او از فرمان بردن و رغبت نمودن مگر آنکه
اراده کرده شود

اراده کرده شود بکراهت کراهت نفس را و اراده آنست که جذب کند قلب را حق تعالی
پس بیابد او را از روی فرمان بردن و رغبت نمودن و منجذب شود بسوی
او از روی قصد و عهد و در نفس کراهت بود چراکه او مطمئن نشده است اطمینان تامی
و معاودت نکرده است در فرمان برداری قلب بی روی او و اکراه میکند او را قلب در بی
روی خواستن او از روی کراهت م وهو على ثلث درجات الدرجة الاولى
اباء الحال على العلم لشيم برق الكشف واستدامة نور الانس والاجابة لاماتة
الهوى ش ابای حال بر علم امتناع حال است از برای طاعت علم و این است
که حال اقتضا میکند شهود و فنا را و علم اقتضا میکند وجود و احتجاب را و علم اقتضا
میکند عمل را در غیبت و حال اقتضا میکند انس را بحضور بسبب ظاهر شدن برق
کشف و تشبیه کرد کشف را ببرق چراکه این حال مبدا انتقال است از مقام ابرار
بسوی اول مقام از مقامات مقربین پس میباشد کشف در و ضعیف ظاهر میشود
مثل برق و فرو می افتد و میرود پس انتظار میکشد صاحبش نور کشف را و طلب میکند
دایم بودن نور او را که دیده است او را و انس گرفته است با و و اوست
معنی قولش رح واستدامة نور الانس و اما اجابت از برای اماتت هوا پس از برای
آنست که هوا حیات نفس است و نفس مجبول است بر حب حیات و بقا

و کشف آگاه کننده و اعلام کننده است بفنا و گاهی احساس میکنند بعضی سالکین
نزد اشراف و نزدیک شدن ایشان بر کشف حالتی را مثل موت پس حواس
میکند انفس ایشان عود و بازگشت بسوی احتجاب از جهت خوف از
انعدام پس این عزم میمیراند این هوا را از برای التذاذ صاحبش بنور کشف
و انس او باو و اراده او از برای شهودی که نمی باشد مگر بفنای در حق و این
بقاست در حجاب پس منافی است حال این عازم را پس اجابت میکند
از برای اماتهٔ این هوا و این از آن چنان چیزی است که فوت میشود چیزی را
که ذکر کردیم ما او را در تفسیر تحقیق قصد از روی کراهت زیرا که نفس اکراه میکند
اماتهٔ هوا را م والدرجة الثانية الاستغراق في لوائح المشاهدة واستنارة
ضياء الطريق واستجماع قوى الاستقامة ش استغراق تواتر انوار جمال است مر او را
و استیلای آن انوار بر مشاهده کننده تا آنکه ذاهل و غافل میشود از نفس خود در
لمعان انوار مشاهده خود و استنارهٔ ضیای طریق آنست که روشن شود طریق
او بنور مقصود و متصل شود بحضرت شهود پس ایمن شود از ضلال و متحقق
و متحقق شود وصول با رتفاع حجب اشراق سبحات وجه معشوق و استجماع قوای
استقامت یعنی اجتماع جمیع هموم او بهم واحدی و توافق ظاهر او و باطن او
در استقامت

در استقامت الی الله و انحطاط او بکلیتش در سلک توجه بجانب او و سیر بسوی او
بر یقینی از وصول م والدرجة الثالثة معرفة علة العزم ثم العزم على التخلص
من العزم ثم الخلاص من تكاليف ترك العزم فان العزائم لم يورث
اربابها ميراثا اكرم من وقوفهم على علل العزائم ش عزم و قصد هر دو از حسنات
ابرار و اهل حجاب است چراکه ایشان می بینند خود را طالبان مقصد را بعید و مقربین
می بینند مقصد را از خدای تعالی بلکه می بینند نفس عزم را علت چراکه ایشان می بینند
حق را با ایشان همچنانکه فرموده است خدای تعالی که والله معكم پس چگونه عزم
میکنند بر حرکت بجانب او و پس از آنجهت است که عزم میکنند بر خلاص شدن از عزم
یعنی از برای بودن او علت پس چونکه دیدند ترک عزم را اثبات از برای النفس
و نسبت ترک بسوی نفس و حال آنکه ایشان بصدد فنا اند شعور بهم رسانیدند بر
بودن علت دیگر و ثالث او ظهور است بدعوای قرب و رؤیت علت ترک پس قصد کردند
بخدای تعالی خلاص را از تکالیف ترک عزم پس بدرستی که اکرام میراث عزایم
وقوف ارباب عزایمست بخدای تعالی بر علل عزایم و او نازل میکند سکینه را
بر ایشان و جمیع سکونی که حاصل میشود از برای عارفین از این معرفت و وقوف
بر حقیقت است و جمیع قیام و اخذ بعزایم و اجتهاد داعی که از برای عباد است از
احتجاب از این معرفت و حقیقت است و كل ميسر لما خلق له باب

الارادة قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته ش یعنی شاکلة شاکلة طبع و سرشت
و فطرتی است که آفریده شده اند ناس بران فطرت و مراد بایۀ کریمه آنست
که هر کدام واحدی از ناس عمل میکند بر حسب خلقتش که غریزی و جبلیست که
سرشته شده است برو پس مرید عمل میکند بر چیزی که غریزیست درو و مجبول
و سرشته شده است برو پس او صافی‌ترین ناس است از روی فطرت م الا
الارادة من قوانین هذا العلم و جوامع ابنیته و هی اجابة لدواعی الحقیقة
طوعا ش قوانین اصولست و جوامع ابنیه قواعدیست که مبتنی است بر دوام
و دواعی حقیقت چیزی است که سانح میشود در سر عبد از خواطر حقانیه که تنبیه
باعث بر طلب که جاذب است بسوی حق از انچه مذکور شد در باب قصد و اجابت
دواعی حقیقت انقیاد است از برای او از روی فرمان و رغبت بحکم فطرت
فرموده است خدای تعالی که اجیبوا داعی الله و نمی باشد مگر بجانب نور کشف
و قبول صفای فطرت پس منجذب میشود بجذب نور کشف بسوی فنای
در حقیقت و اضمحلال رسوم عبد در حق پس بدرستی که نور تجلی مقتضی طمس ظلمتهای
رسوم عبد است م و هی علی ثلث درجات الدرجة الاولی ذهاب
عن العادات بصحبة العلم و تعلق بانفاس السالکین مع صدق القصد
و خلع کل شاغل من الاخوان و مشتت من الاوطان ش یعنی اعراض است

از رسوم

از رسوم طبیعت و عادات نفوس و عوام با مصاحبت بودن علم شرعی تا قیام
نماید احکام علم در طاعات و عبادات مقام عادات و تعلقست بانفاس
سالکین یعنی اقتصار نکند مرید بر مقتضای علم شرعی از اعمال بس بوده باشند
در زمرۀ عباد و واقف شونده با عبادات بلکه متعلق شود بانفاس سالکین و مقید
شود باحوال ایشان و استمداد کند از بواطن ایشان در مقامات سیر کننده بسوی
خدای تعالی با ایشان در باطن با صدق قصد بسوی حق خالصا لوجهه مبرا از ماسوای
او از اغراض و اعواض منزه از ریا و طلب ریاست چنانکه گذشت در باب قصد و صدق م
و خلع است یعنی کشیده شدن و کنده شدن و دور شدن است از هر مشغول کننده
از اخوان و از پراکنده کننده و تفرقه کننده از اوطان پس بدرستی که تعلق بانفاس
سالکین اخذ کردن احوال است از ایشان و اقتدا نمودنست بایشان
و حال آنکه ایشان مجرد ند و قطع کننده اند از برای هر علایق رفع کننده اند از
برای هر عوایق و موانع پس لازم است قطع هر که مشغول کننده تست از حق تعالی
از اخوان دنیا و اهل عادت و دور شدن از هر که تفرقه کنندۀ تست از خدای تعالی
و پراکنده میشود جمعیت تو بسبب او از اوطان و اسباب و اموال و غیر ذلک
و متوصل شود بکسی که جمع کند ترا بر خدای تعالی از سالکین و عارفین و این اول اقسام

اراده و اولی درجات اوست و چیزیست که با و نامیده میشود مرید را مرید نزد
ایشان و الا اطلاق میشود برو اسم مرید حقیقة م والدرجة الثانیة تقطع
بصحبة الحال و ترویح الانس و السیر بین القبض و البسط ش یعنی انقطاع او
از کل ماسوای حق بصحبت حال و ایراد کرد تقطع را نه انقطاع را چراکه او واقع نمیشود
دفعة بلکه واقع میشود اندک اندک بر تدریج از برای ترادف احوال و تواتر واردات
تا آنکه منقطع شود بسوی آن احوال بالکلیه و متمسک شود بوارثی که مغیر است از
برای وصف تقلید او و تعرف آلهیست بسوی آن احوال قلب که هر کاشف
است از برای تحقیق که ناقل است او را از ایمان بسوی احسان و عیان و در این
هنگام انس میگیرد براحت انس و خلاص میشود از رنجهای عبادت و مشقات تکالیف
تقلیدیه بسوی راحت انس و حال پس عمل میکند باعمال قلبیه که حکم میکند
با و انس و ناقص میکند از اعمال قالبیه که موجب تفرقت زیراکه از برای هر مقامی
اعمالیست که مانعی اقتضا میکند آن مقام او را و مناسب آن مقامست چنانکه
فرموده است پیغمبر ع من اوتی حظه من الیقین فلا یبالی بما انتقص من صلوته و صومه
و در این هنگام سیر میکند میان قبض و بسط اما قبض پس از برای ظهور تقیه
و غلبه حکم علم و اما بسط پس از برای قوت سلطان حال و غلبه نور کشف چراکه

حال او

حال او حال متوسطینست پس خالی نیست از امرین و خدای تعالی قبض میکند و بسط
میکند درین درجه و بسوی اوست رجوع در درجۀ بعد که بعد ازین درجه است
م والدرجة الثالثة ذهول مع صحة الاستقامة و ملازمة الرعایة علی
تهذیب الادب ش قصد کرده است بذهول غیبت را از نفس خود و از
غیر خود یعنی از ماسوای مشهود او در شهود او بغلبۀ حال و سکر با صحت
استقامت بحفظ اوقات و ادای واجبات در آن غلبه پس بدرستی که
او محفوظیست از مخالفات محافظت کرده میشود بر وظایف اوقات و بملازمت
رعایت او برای حقوق حق و شیخ و رفیق و سایر خلایق تا ضایع نشود مراتب او
بتهذیب او ادب با حق و خلق و این علامت صحت حال اوست باب
الادب قال الله تعالی والحافظون لحدود الله ش حدود خدای تعالی
احکام شرعیه است و ادب کل ادب محافظت آن احکام است بحیثیتی که
جاری نشود برو چیزی از انچه تجویز نکرده است او را شرع و نیست اذنی درو
و نه بر جوارح و نه بر لسان و نه بر قلب او خطور نکند از برای او چیزی ببال مگر با استغفار
از برای علم او بانکه خدای تعالی بر همه چیز رقیب است م الادب حفظ الحد بین الغلو
والجفا بالمعرفة بضرر العدوان ش یعنی حفظ حدود محدوده در شرع با حق و خلق

بدون زیاده تا واقع نشود در غلو و نه نقصان تا واقع نشود در جفا اما غلو پس همچنانکه کردند نصاری در اکرام ایشان مسیح را بدرستی که ایشان افراط کردند در اکرام و ستودن او تا حدی که کافر شدند و ازین جهت بود که فرمود رسول الله صلعم که لا تطرونی کما اطرت النصاری المسیح بن مریم ولکن قولوا عبد الله و رسوله و همچنانکه کردند نصیریه در ستودن امیر المومنین علی رضی و داخل میشود در وی اسرافات مذمومه در وضو و غسل و نیت و سایر امور شرعیه فرموده است خدای تعالی که قل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم غیر الحق و اما جفا پس همچنانکه میکنند بعضی خلفای تارکین از برای فرایض و مهملین از برای آداب در ما بین ایشان و بین الله و در ما بین ایشان و بین عباد الله از جرأت بر خدای تعالی در احکام او و ترک حقوق ناس و ضایع گردانیدن او و هتک حرمات ایشان و عرضهای ایشان مثل تنابز بالقاب و ارتکاب فسوق و عصیان و مزاح منهی شرعا پس ادب حفظ حد است میان غلو و جفا از برای معرفت ضرر عدوان زیرا که حفظ حد حاصل نمیشود مگر از برای کسی که بشناسد حد را و ضرر تعدی را و عدوان را تعدی حدود است و ضرر او تعرض است از برای سخط الهی و رد شدن از جناب قرب

واخراج از دیوان

هتک
پرده دریدن گفته

تنابز
یکدیگر را لقب
خواندن گفته

واخراج از دیوان صدیقین و نشانه شدن بظلم فرمود خدای تعالی و من یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی منع الخوف ان یتعدی الی الایاس و حبس الرجاء ان یخرج الی الامن و ضبط السرور ان یضاهی الجرأة ش رجا و خوف متقابلاند پس واجب است آنکه بوده باشند در ما بین ایشان همچنانکه آمده است در حدیث که لو وزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا پس اگر رجحان یابد خوف مودی میشود بیاس از رحمت خدای تعالی نعوذ بالله ازین پس ازینجهت است که واجب منع خوف آنکه متعدی شود بسوی یاس زیرا که یاس از رحمت حق تعالی بد ترین ادب است با حق تعالی فرموده است خدای تعالی که رحمتی وسعت کل شئ و فرموده است که لا تقنطوا من رحمة الله و فرموده است که سبقت رحمتی غضبی پس صاحب یاس بتحقیق که تعدی کرده است از حدود خدای تعالی و بتحقیق که ظلم کرده است نفس خود را و اگر رجحان یابد رجا مودی میشود بسوی امن قبل از وقت و او امن بودن است از مکر حق تعالی فرموده است خدای تعالی که افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و حال آنکه او در حال سلوک و بدایت است و اما در حال ولایت و نهایت فاولئک لهم الامن و هم مهتدون پس ازینجهت است که واجب حبس رجا آنکه بیرون رود

بسوی ایمنی زیرا که او نیز سوی ادب و تعدی از حد است و لیکن نه مثل یاس زیرا که خدای تعالی فرموده است که انا عند حسن ظن عبدی بی لیکن در درجه اولی مذموم است و فوت با نقص پس ازینجهت است که نیز ظلم است از برای صاحب وی بر نفس خود و همچنین واجب ضبط سرور از مشابهة جرأت و مضاهات مشابهة است و جرأت و دو گذاشتن با طبیعت و کنده شدن و کشیده شدن است از قبول ادب و اهمال است بر کم کردن از مخالفت و نازیدن است باعمال و احوال و سرور محمود است مادام که محفوظ باشد از نجا و زحد تا متادی نشود بفرح بچیزی که عطا کرده شده است یا کرده است فرموده خدای تعالی و لا تحسبن الذین یفرحون بما اتوا و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و لهم عذاب الیم و فرمود که ان الله لا یحب الفرحین پس مع باشد نیز از باب تعدی مذکور پس حسن ادب مراعات حد است میان افراط و تفریط که ایشان از سوء ادب اند م والدرجة الثانیة الخروج من الخوف الی میدان القبض و الصعود عن الرجاء الی میدان البسط و الترقی عن السرور الی میدان المشاهدة ش خوف و رجا هر دو از صفات نفس است و قبض و بسط از صفات قلب است پس این دو وصل آن دوتاست و خوف و رجا بین لمتی ملک و شیطانست و قبض و بسط میان اصبعین از اصابع رحمانست

پس سالک

پس سالک هرگاه ترقی نمود بسوی مقام قلب بیرون رفت از تنگی خوف بسوی فضای قبض و بالا رفت از نشیب رجا بسوی بلندی بسط و ترقی نمود از سرور بکشف بسوی سعة مشاهده و از نور تجلی بسوی ضیای عیان م والدرجة الثالثة معرفة الادب ثم الغنی عن التأدب بتأدیب الحق ثم الخلاص من شهود اعباء الادب ش معرفت ادب در هر واحدی از درجات ثلاثه ادب بحصول اوست در درجه ثالثه و وقوفست بتعریف الهی بر حقیقت ادب در هر مقامی از مقامات پس غنا است از تأدب نفس خود بشهود تأدیب مودب حقیقی که او حقست پس غایب شود از نفس و ادب خود و منسوب نکند ادب را مگر بکسی که اقامت کرده است او را در مقام ادب پس خالص شود در علت ادب بفنای ادب خود در ادب حق بعد از ان خلاص است از شهود اعبای ادب یعنی انتقال او از برای فنای او و از رسم خود در شهود حقیقت و استغراق او در حضرت جمع که غیبت او از ادب در ان حضرت عین ادبست پس غنی میشود در شهود ادب اصلا و اشاره جای از شهود ادب و تکالیف او بدرستی که شهود ادب و تکالیف او مترتب است بر وجود او که متلاشی است پس باقی نمی ماند از وی چیزی مگر ابدی

باب الیقین قال الله تعالی و فی الارض آیات للموقنین م الیقین مرکب

الاخذ فی هذا الطریق وهو غایة درجات العامة وقبل اول خطوة

الخاصة ش مرکب آنست که حمل کند مسافر را در طریق پس استعاره کرده است او را

از برای یقین چرا که آخذ درین طریق یعنی شروع کننده در رو ممکن نیست او را سیر در رو

مگر آنکه حمل کند او را یقین و اگر نباشد یقین ثابت نمیشود قدم احدی در رو و احتمال

نمیکند احوال ورا و او غایت درجات عامه است یعنی او نهایت چیزی است که ترقی

میکنند بسوی او عبادت کنندگان از اهل ظاهر و باو ممکن میشود انتقال بدرجات

خاصه و گفته اند بعضی اهل سلوک که او حد فاصل است میان خاصه و عامه

پس اول خطوه ایست از خطوات خاصه و نگفته اند اول مقامیست از مقامات

خاصه چرا که مقام حاصل نمیشود مگر بقدم یقین پس او مبداء سلوک ایشان است

م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی علم الیقین وهو قبول ما

ظهر من الحق وقبول ما غاب للحق والوقوف علی ما قام بالحق ش تفسیر کرده

شیخ رض علم الیقین را بقبول آنچه ظاهر شده است از حق بطریق رسالت و او

خبریست که آمده اند با و پیغمبران از ایمان و اسلام و احکام و اثبات کرده اند

او را بمعجزات صادره از خدای تعالی دلالت کننده بر آنکه او از حقست و قبول کردن

چیزی که غایب است از ذات آخرت و احوال قیامت و جنت و نار و جمیع آنچه غایب است

ازیشان

ازیشان م

از جهت حق و وقوف بر چیزی که قایمست بحق از کشف صوری مثل منامات صادقه

و اخبار بمغیبات و خوارق عادات و مبادی انوار توحید افعال پس بدرستی که

اینها امور یند قایم بحق تعالی که هدایت میکند باین امور عباد خود را بسوی جود و قوی

میکرداند یقین ایشان را باین امور بدرستی که خدای تعالی کشف میکند این امور را

بر بعضی طالبین پس زیاد میشود یقین ایشان بوقوف باین امور و منجذب میشوند

بسوی او م والدرجة الثانیة عین الیقین وهو الغنی بالاستدراک

عن الاستدلال وعن الخبر بالعیان وخرق الشهود حجاب العلم

ش عین الیقین شهود اشیاست کما هی بکشف یعنی بعود بسوی فطرت

اولی و ادراک حقایق در عالم قدس و مدخلی نیست در و از برای نقل و استدلال

همچنانکه در علم الیقین است بدرستی که او حاصل میشود بنقل و استدلال

بخلاف عین الیقین که او حاصل نمیشود الا بکشف و اوست معنی قول شیخ

که وهو الغنی بالاستدراک عن الاستدلال یعنی بادراک و کشف از استدلال

و همچنین است معنی غنای از خبر بعیان و اما معنی قول شیخ که و خرق الشهود حجاب

العلم پس او آنست که علم بشیء می باشد با غیبت از آن شیء بحصول صورت

مطابقه از برای شیء نزد مدرک پس او حجاب است از شیء و اما شهود پس او

بحضور شیء است و معاینه او پس عین الیقین آنست که خرق کند شهود و عیان او

حجاب علم را یعنی آنکه مشاهده کند شیء را بعینه نه بصورت زایده مطابقه از برای

شیء بدرستی که آن صورت حجابست بر آن شیء م والدرجة الثالثة حق الیقین

ش حق الیقین تحقق است بحقیقت علم حق بفنای از رسم و علم خود در حقیقت و اسفار

اضائت نور صبح و افنای اوست مر ظلمت لیل را پس استعاره کرده است او را

از برای استیلای نور تجلی حقیقت بر ظلمتهای رسم عبد همچنانکه فرموده است امیر المومنین

علیه السلام در بیان حقیقت که نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

آثاره بعد از آن خلاص شدنست از کلفت یقین چرا که یقین صفتیست که قایمست

بصاحبش و او حاملست مر آن صفت را و از برای او حقوقیست که واجبست بر او قیام

از برای حقوقش و عمل بمقتضای او پس گاه متحقق شود بعلم حق فانی میشود علم او

در علم حق و علم خدای تعالی عین ذات اوست پس میگردد محمول بعد از آن که بود

حامل زیرا که باقی نمی ماند از و الا رسم عین او محمول در ذات حق پس مرتفع میشود

از و کلفت حمل او از برای صفت و توابع او و بعد از آن فنا است در حق الیقین

از رسم خود بالکلیه پس باقی نمی ماند از برای او عینی و نه اثری باب

الانس قال الله تعالی واذا سالک عبادی عنی فانی قریب ش استشهاد

وهو اسفار صبح الکشف ثم

الخلاص من کلفة الیقین

ثم الفناء فی حق الیقین م

بآیه کریمه

بآیه کریمه از برای تحقیق معنی قربست بقوت ایمان پس لازم است او را انس

آیا نمی بینی بسوی قول او که م الانس عبارة عن روح القرب ش چرا که قرب

موجب جمعیت است ظاهرا و باطنا و لذت نمی باشد مگر در جمعیت پس موجب جمعیت

روح را یعنی راحت را با انس و بعد موجب تفرقه را و الم نمی باشد مگر در تفرقه

پس موجب اندوه را بوحشت م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی

الانس بالشواهد وهو استحلاء الذکر والتغذی بالسماع والوقوف علی

الاشارات ش یعنی انس بحاصل شدن شواهدیست که شهادت میدهد

بآنکه او مقدم شده است در سلوک و تقرب یافته است مثل استحلاء و خوش

آمدن ذکر و او آنست که مستلذ شود بذکر بعد از آنکه نبود که مستلذ شود باو و خوش

آید او را و تغذی بسماع و او آنست که حادث شود از برای او ذوق سماع بعد

از آنکه نبود از برای او ذوقی از سماع و مختص نیست سماع بغنا بلکه فهم اشارات و اعتبارات

لطیفه است اندر کلامی و از هر محسوسی بهر حسی که بوده باشد و ادراک معانی آنست از

هر چیزی که ادراک کند آن معانی را قلب لطیف صافی پس می یابد از آن او را

راحتی و لذتی در باطن و انسی که میرسد بسوی او و سرایت میکند این حیثیة مطربه

وحشت کننده از برای قلب بسوی نفس بسیار است که سرایت میکند بسوی

بودن پس می بایدرا ازان هیئت قشعریره و ارزه و دور هم در رفتن و لذت حسیه که فوق جمیع لذات حواس باشد وگاهی متحرک میشود بحرکات غیراختیاریه سماع احوال او که میشنود از باطن خود و قوای خود ندائی و خطابی و واقع میشود میان روح او و سر او و میان رب او مناغیات لذیذه و حادث میشود در باطن او را سروری و فرحی و طربی که غنی میگرداند او را از اکل و شرب چراکه فرح غذا میدهد او را و اینست معنی تغذی بسماع چراکه او میراث میدهد قوت را و بلند میگرداند حیات را و حیلت را و معنی وقوف بر اشارات سماع چراکه او میراث میدهد ~~قوت~~ قلب است اشارات اشیا را بلسان حال از برای لطف ادراک او و لطف ادراک حواس پس واقف میشود بر معنیهائی که اشارت میکند آن معنیها بسوی حقیقت و آن معنیها شهادات اعلام وجود است همچنانکه فرموده است امیرالمؤمنین علی رض که تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود و همچنانکه گفته است بعضی از ایشان درین معنی که شعر الروض نضر به تجسک تشهد و الورد جا و المدح خدک تورد و الدوح یرقص و الغدیر مصفق و الورق من طرب الیک تغرد کل غداتک فی سماع دائم و سماع من یهوی هواک امسرمد و معنیهائی که اشارت میکند حقیقت بسوی آن

معنیها

معنیها بر لسان هر صامتی و ناطقی و میخوانند او را بسوی او و بسوی قرب او از ورای حجاب یقین یا از بعد و این از برای صفای باطن و جمعیت سر و نورانیت نفس او از جهت حریت او و گویا که متجلی شده است از برای او محجوب از جهت قوت انس او و محجوب از هر طرف بر هر وجهی پس ادراک میکند و مشاهده میکند او را بهر حسی از برای نورانی شدن حواس و جمیع مشاعر او بنور توحید همچنانکه گفته اند است بعضی از ایشان شعر سلام علیکم صدق الخبر الخبر و قد نزل المرفوع و ارتفع الستر تلالا نور الحق من کل وجهة علی کل وجه فاستوی السر و الجهر و الدرجة الثانیة الانس بنور الکشف و هو انس شاخص عن الانس الاول تشوبه صولة الهیمان و یضربه موج الفناء و هذا الذی غلب قوما علی عقولهم و سلب قوما طاقة الاصطبار و حل عنهم قیود العلم و فی هذا ورد الخبر بهذا الدعاء اسالک شوقا الی لقائک من غیر ضراء مضرة و لا فتنة مضلة یعنی انس بجمال حق بسبب نور کشف یا انس بنور جمالی که کشف کرده شده است برو بتجلی و او انسیست شاخص از انس اول یعنی رونده و مرتفع شونده است از و بمرتبه فوق او چراکه اول انس است بشواهد و این انس است بمشهودی که تجلی کرده است از برای او بجمال خود و همچنین آمیخته میشود او را صولت هیمان چراکه جمال غلبه

میکند عقل را و هلاک میکند او را و قهر میکند بشدت نورانیت خود زیراکه او نسبت بنور عقل مثل ضوء شمس است بنور چراغ و درین هنگام غالب میشود حیرت و عقل را از برای بودن او فوق ادراک عقل و شیفته و سرگشته میکند او را پس از جهت آنکه گردانیده شده است از برای هیمان صولت قاهره پس از برای انجذاب او بقوت حب بسوی تجلی جمال شدت و قوت می باید انس از برای بودن کشف که غالب میشود و هلاک میکند عقل را بنور خود آمیخته میشود با و قهر هیمان غالب بر عقل و میزند او را امواج فنا یعنی همیشه قوت میگیرد این کشف تا آنکه مستغرق میکند عقل را و مشرف و نزدیک میشود بصاحبش بسوی کنار بحر فنا بجذبه تجلی انوار جمال اقدس پس میزند او را امواج بحر قبل از استحکام فنا و ظهور سلطان او با نکشاف حجب نورانیه و طلوع وجه باقی همچنانکه فرموده است پیغمبر علیه السلام که ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه بنا برآنکه خواهد آمد وصف او ان شاء الله تعالی و اینست که غالب شده است قومی را بر عقولشان یعنی سلب کرده است عقول ایشان را پس قادر نیستند آنکه منع کنند او را آنکه میشود که غلبت زید علی ثوبه یعنی سلب کردم ثوب او را و سلب عقل عبارتست از هیمان و منع او از تدبیر و قیاس او چراکه

تحقیق وارد شده است

تحقیق که وارد شده است بر و معنیها از طوری که فوق طور عقلست و قاصر است از ادراک آن تعالی و این غایتست از ضعف آنچه در عقول ایشانست و کسی را که تایید کند او را خدای تعالی درین مقام تام و سرگشته نمیشود و اگر مست شود هشیار میشود عنقریب و کسی که باقی بماند در هیمان می باشد از مواهب و سلب میکند قومی را طاقت اصطبار و حل میکند از ایشان قیدهای علم را یعنی سلب میکند قومی اقویا را که غلبه نکرده است ایشان را بر عقول ایشان طاقت شکیبائی ایشان را اما آنکه دروش و ضعیف میشود صبر ایشان و میرود و رها میشود از ایشان قیود علم و احکام او و این برای آنست که قوت تجلی مشغول میکند ایشان را بانس با حق و جذب میکند ایشان را بسوی احکام باطن پس فارغ نمیشوند بسوی محافظت احکام علم در ظاهر و با آنکه اینحال از قوت جواذب انوار جمال آمده است پس کسی که حفظ کرده شود از مثل این حال و حفظ کرده شود برو عقل او و علم او را تا آنکه برسد بحد تمکین و حکم نکند بر و علم شریعت یعنی فتنه مضله می باشد از اهل تایید الهی و معصومی که خلاص کرده است او را خدای تعالی از آفات و از بهر آنست که وارد شده است در دعائی ماثور از نبی صلعم اسالک شوقا الی لقائک من غیر ضراء مضرة و لا فتنة مضلة و اشتهاد کرده است شیخ قدس سره برآنکه شوق بسوی لقا این مقامست بدرستی که این انس آمیخته شده بهیمان بر شوقست بسوی مشهود

وضرا، مضرة ذهاب عقلست وفتنه مضله اخلال قبود علم است زیرا که ذهاب عقل مضرات بدنیا وآخرت ومرضی است شبیه بجنون واخلال از قیود علم از بدقیه ایست مؤدی بسوی ضلال وضلال م والدرجة الثالثة ضحلال فی شهود الحضرة لا یعبر عن عینه ولا یشار الی حده ولا یوقف علی کنهه ش اضمحلال بطلان رسم وفنای اوست در شهود حضرت احدیت تعبیر کرده نمیشود از عین او یعنی حقیقت او چرا که عبارت حد عقلست ونیست انجال معنی عقلی پس تعبیر کرده نشود از او نافهمیده شود چرا که امور ذوقیه وجدانیست پس کسی که نچشیده است او را ممکن نیست او را فهم ونه تعبیر از او واشارت کرده نمیشود بسوی حد او چرا که اشارة الیه لابد است آنکه بوده باشد محدود بحدی که تمیز دهد او را از غیر او پس صحیح باشد بسوی او اشارت عقلیه یا حسیه وفرموده است امیر المؤمنین علی رض در بیان حقیقت که کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چرا که حدی نیست از برای او پس اشارت کرده نشود بسوی او ووا قف نمیتوان شد بر کنه او چرا که او هرگاه ظاهر شود باقی نمی ماند غیر او را پس چگونه واقف میتوان شد بر کنه او وکسی که واقف شود بر وی چگونه فهم میکنند ووقوف بدون عینی وبدون علم بلکه عارف از برای او نیست مگر او وحده وهر چیزی که ایراد کرده میشود در بیان او زیاده نمیکنند مگر ابهام را در عرفان او

باب الذکر

باب الذکر قال الله تعالی اذکر ربّک اذا نسیت یعنی اذا نسیت غیره ونسیت نفسک فی ذکرک ثم نسیت ذکرک فی ذکرک ثم نسیت فی ذکر الحق ایاه ش وبعضی از اکابر نقل کرده اند که در نسخه اصل فی ذکر الحق ایاک است بجای ایاه م کل ذکر والذکر هو التخلص من الغفلة والنسیان ش شروع کرد در شرح آیه بلسان اشارت نه بلسان عبارت که اولشا عموم است همچنانکه تفسیر کرده اند آیه را اهل ظاهر پس بدرستی که خطاب او مخصوص است باهل خصوص پس خطاب کرد ایشان را بلسان ایشان وذکر کرد اعتباراتی را که لابد است از برای اهل سلوک از ادراک آن اعتبارات در مراتب خود شان هرگاه استقامت کنند بسوی خدای تعالی در سلوک خود شان ومراد بذکر وجدان مذکور است وحضور او ست بقلب نه ذکر او بلسان وصده با غفلت قلب پس بدرستی که او غیر معتبر است نزد ایشان واول مراتب ذکر باین معنی نسیان است چرا که تو اگر فراموش نکنی همه را نمی یابی او را واز برای آنکه تو هرگاه بوده باشی موصوف بنسیان غیر وذکر رب می باشد نفس تو مذکور در ضمن این ذکر در این درجه پس هرگاه واقف کنند ترا خدای تعالی براین علت فراموش میکنی نفس خود را در ذکر خود رب خود را چرا که تحقق مذکور موجب است نفی غیر او وانیت تو نابت میکند

غیریت را پس هرگاه رسیدی باین رتبه می باشد ذکر تو ذکر او واز برای غیبت تو از نفس خود پس فراموش میکنی ذکر خود ~~را در ذکر حق ذات خود را هر ذکری~~ پس هرگاه مستمر شود این ومستحکم شود مشاهده میکنی او را ذاکر لذاته با و پس فراموش میکنی در ذکر حق عین ترا در ازل ~~بتجلی ذاتی او در صورت~~ ~~عین~~ تو ذات خود را هر ذکری وذاکری را پس می باشد او ذاکر ومذکور در جمیع تا مند مع او پس فراموش میکنی در ذکر حق عین ترا در ازل بتجلی ذاتی او در صورت عین تو هر ذکر ذاکری را وقول او که ذکر خلاص شدن است از غفلت ونسیان شاملست همه را زیرا که در کل خلاص است از نسیان مذکور وغفلت از وی بسبب حضور

ذکر خود را م

م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی الذکر الظاهر من ثناء او دعاء او رعاء ش یعنی ذکر ظاهر با حضور قلب ووجدان مذکور تا بیرون نرود از حد اعتبار او ل گفته شده است که ثنا مثل قول اوست که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چرا که اینها کلمات که در هر واحدی از اینها ثنائیست ولازم نیست آنکه بوده باشد ذکر بثناهای مختلفه بلکه چند آنکه بوده باشد بسط او بیشتر واز اذکار اسمائیه منزه تر می باشد افضل ودبسوی روا شدن حاجت وتا دیه بسوی مقصود نزدیکتر واز آنجهت است که

فرمود

فرمود پیغمبر علیه السلام که افضل الذکر لا اله الا الله چرا که او کلمه توحید وتنزیه است از شرک وفارق است میان کفر وایمان واز برای بودن او جمع کننده تر از برای قلب با خدای تعالی ونفی کننده تر از برای غیر وقوی تر وبخته تر از روی تزکیه از برای نفس واز روی صاف گردانیدن وپاک گردانیدن از برای خاطر وحدیث نفس ومنع کننده تر از برای شیطان واز برای امر آنچه اجماع کرده اند مشایخ وسلف همه بر آنکه مرید را جهت آنکه مداومت کنند برین ذکر تنها و دعاء مثل قول اوست که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر وامثال این وهر چیزی که بوده باشد از قرآن یا مروی از پیغمبر عامی باشد افضل وخصوصا چیزی که در و باشد طلب هدایت واستقامت وچیزی که مناسب حال سالک ومقام او باشد زیرا که در مأثورات با استحضار معنی برکت صحبت متابعت است واستفاضه است از روح پیغمبر ع واما مراعات پس مثل صلوة با حضور قلب زیرا که صلوة با بودن ش ذکر در و مراعات شرع ورعایت حقوق خدای تعالی است وهمچنین در سایر عبادات وتلاوت کلام الله واذکار مقوتیه از برای حضور قلب ورعایت وقت مثل قول او که خدا بتعالی ناظر است بسوی من واو با منست وخدای تعالی می بیند مرا وامثال اینها پس بدرستی که

درآنها خلاصست از غفلت و نسیان م والدرجة الثانیة الذکر الخفی

وهو الخلاص من الفتور والبقاء مع الشهود ولزوم المسامرة یعنی ذکر قلب

بدوام حضور و مراقبه و بچیزی که وارد میشود از واردات و منازلات پس پیدا رستی

که آنها هر چند که می باشند ثمرات ذکر پس خالی نیستند از ذکر متضمن ذکرند مثل مسامره و ذکر

خلاصست از فتور بدوام شهود و ذهول است از تفرقه موجبه از برای غفلت و نسیان و

احتجاب برسوم و انانیت و صفات و طاعات و بقا است با شهود و بلا زمت مسامره

ولزوم مسامره در مقام سر و تلقی از خدای تعالی و داخل میشود در وی مکاشفه و مکالمه

ومناجات پس پیدا رستی که اینها نفی میکنند ذهول را از حق بطریق اولی و مستلزم مند

حضور را بالنسبة بالضرورة م والدرجة الثالثة الذکر الحقیقی وهو شهود

ذکر الحق ایاک والتخلص من شهود ذکرک ومعرفة افتراء الذاکر فی بقائه

مع ذکره ش ذکر حقیقی اتحاد ذاکر و مذکور و ذکر است و او ذکر حضرت نفس خود نمود

واما تفسیر او بقولش که او شهود ذکر حضرت تراپس او اول مراتب این درجه است

و مراد و ذکر حضرت در ازل عین او را در کسی که مخصص کرده است او را بقرب و او معنی شناختن

ایست که مبنی است بر آن سابقه خاتمه و او در حقیقت تجلی ذات است در صورت

عین او پس بر میگردد بسوی آنچه گفتیم ما از ذکر حق ذات خود را و از آنجهه است که یافت نشده است

در بعضی نسخها

در بعضی نسخها در صدر باب ثم نسیت فی ذکر الحق ایاک کل ذکر پس پیدا رستی که

عین او معدوم است در ازل معلوم است از برای خدای تعالی و باین ممکن است خلاص

شدن از شهود ذکر منسوب بسوی عبد زیرا که نسبت شهود بسوی عبد زور است

چرا که وجودی نیست از برای عبد پس نیست شهودی و نه ذکری پس نیست ذکر

او ذکر حقیقی بلکه مجازیست از برای ظهور حق بر مظهر او و با و متحقق میشود افترای

ذاکر در بقای او باذکرش آنانی یعنی قول او را که اشهد الله انه لا اله الا هو

واز برای قول او که شهود ذکر حق تراوجه دیگر است که او مراتب اهل نهایات است

وارفعست و او مرتبه بقای بعد از فناست و او آنست که ذکر کند ترا با تحاد

او ترا بوجود او پس می باشی تو موجود بحق در حق ولیکن نیست این موقع او جا

که او بتحقیق که تاخیر کرده است فنا را از و و ختم کرده است درجه را پس اراده

نکرده است مگر وجه اول را باب الفقر قال الله تعالی یا ایها الناس

انتم الفقراء الی الله م الفقر اسم للبراءة من رؤیة الملکة ش و در بعضی نسخها

للبراءة من الملکة است پس پیدا رستی که انسان مالک نیست نفس خود را از برای

بودن او عبد و ملکی نیست از برای عبد پس او و آنچه منسوبست با و کل او از

برای خدای تعالی است شنید امیر المؤمنین علیه السلام مردی را که میگفت انا لله

وانا الیه راجعون پس فرمود انا لله اقرار است بر انفس ما بملک و انا

الیه راجعون اقرار است بر انفس ما بهلاکت پس فقیر کسی است که نه بیند

ملک را مگر از برای خدای تعالی پس از آنجهه است که گفت که فقر اسمست از برای

برائت از دیدن ملک و از برای آنکه فقر متعارف عدم ملکست صحیح است آنکه گفته

شود که او اسمست از برائت از ملکت پس کسی که بیرون رفت از نفس خود از برای

خدای تعالی و رسید بحقیقت معنی قولش که اسلمت وجهی لله پس بتحقیق که ادعا نموده است

ملک را و صحیح نیست از برای او فقر و بتحقیق که اجماع کرده اند این طایفه آنکه کسی را

که متحقق نشود از برای او فقر متحقق نمیکنند از برای او و خدای تعالی از پیغمبر خبر داد را سنة الله التی

قد خلت فی عباده م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی فقر الزهاد و

هو نفض الیدین من الدنیا ضبطا او طلبا واسکات اللسان عنها ذما او مدحا

والسلامة منها طلبا او ترکا وهذا هو الفقر الذی تکلموا فی شرفه ش نفض یدین خالی

گردانیدن یدین است از ضبط دنیا و طلب او و ترک او بالکلیه یعنی امتناع از هر دو امر از اشتغال

با و و تعرض از برای او و مطلوب فراغتست از و و از ذکر او بسوی مقصود و سلامت از آن

بآنکه متعلق نشود قلب او بدنیا از روی باطن و مشغول نشود با و از روی ظاهر به طلب او

و نه بترک او زیرا که ترک با بودن او اشتغال گاهی عارض میشود از برای او بسبب آن

ترک

ترک آنها مثل عجب و دعوی و ریا و طلب جاه همچنانکه گفته شده است از برای بعضی که

ترک کرده است دنیا را از برای دنیا پس هر گاه بوده باشد ترک مضر پس چگونه نیست

طلب پس پیدا رستی که او مشغول کننده و بر گرداننده است از مقصود و چرا که گناهکار

از مقصود از برای حرص و بخل و طمع پس سلامت از دنیا از روی طلب و ترک او و سنگکاری

و او آنست که نبوده باشد از برای دنیا قدری نزد او و نه طلب کند یا ترک نماید او را

فقری که تکلم کرده اند در شرف او حتی روایت شده است در و از پیغمبر علیه السلام که الفقر

فخری و از برای او مراتب است فوق این ذکر کرده میشود بعد از این م والدرجة

الثانیة الرجوع الی السبق بمطالعة الفضل وهو یورث الخلاص من رؤیة

الاعمال و یقطع شهود الاحوال و یمحص من ادناس مطالعة المقامات

ش یعنی رجوعست بسوی سابقه ازل او و عدم ذاتیت پس پیدا اند آنکه استعداد او

از فیض اقدس است یعنی از برای اوست چه جای از وجود و کمالاتش پس بیند آنکه

وجود و اعمال و احوال و مقامات و کل آنچه شمرده میشود از کمالات او و کل آن کمالات محض

فضلیست از خدای تعالی بدون استحقاق از برای او پس خلاص میشود از رؤیت اعمال

خود و شهود احوال خود و پاک میشود از ادناس رؤیت مقامات خود و تحقیق میشود

او را آنکه کل آنچه بود که نسبت میداد او را بنفس خود و اعتبار میکرد با و از صفات خود پس اعتبار

او روبت او دنفس و لوث است و درین شهود ذنب است همچنانکه گفته میشود وجودک ذنب لایقاس به ذنب پس مجرد میشود از کل و برمیگردد بسوی خدای تعالی فقر م

والدرجة الثالثة صحة الاضطرار والوقوع فی ید المنقطع الوحدانی

والاحتباس فی بید التجرید وهذا فقر الصوفیة ش صحت اضطرار تحقق اضطرار او است

وشهود انکه کل انچه جاری میشود برو حکم سابقه ازل است پس اختیاری نیست از برای او زیراکه فعلی نیست از برای او و نه وصفی و نه وجودی پس او مضطر است در وقوع

منقطع وحدانی دارد او حضرت جمع و محل انقطاع اغیار است در و وازو حیثیتی که باقی نمی ماند در و رسمی و نه چیزی که واقع شود برو اسم سوی و نام کرده اند او را منقطع یعنی

طا اسم مکان از برای انقطاع کل در و و در نسخه فی ید المنقطع است یعنی تلاشی و بقای م

وحدانی چراکه باقی نمی ماند در و مگر واحد حق و محقق میشود معنی قول خدای تعالی که کل شیء هالک الا وجهه و احتباس است در قید تجرید یعنی بقا در حضرت احدیتی که نیست

در و رسمی و نه اسمی و نه وصفی او حضرت ذات است و قید کرد او را بقید تجرید چراکه اطلاق منافی نیست تعدد اسمائی و تکثر نسبی را و اما تقیید او بقید تجرید و فردانیت پس معنی

او انست که تجرید باشد با او چیزی فرمود هذا فقر الصوفیة و نگفت فقر متصوفه چراکه تصوف تکلف است و نهایت او مقام فتوت است که او مبدا سیر است بسوی مقام

ولایت که او مقام صوفی است و اوست متحقق بحقیقت حق بعد از فقر ایشان فنای در احدیت جمیع ذات است و اوست که گفته است در و پیغمبر ع که الفقر سواد الوجه فی

الدارین یعنی فنای صرف و عدم محض در دنیا و آخرت و اوست استهلاک در عین ذات چراکه عدم سواد و ظلمت است و وجود بیاض و نور است و نیست مقامی

اعلای ازو باب الغنی قال الله تعالی و وجدک عائلا فاغنی الغنی اسم للملک التام ش یعنی او انکه غنی اسمست از برای مالکیت حق زیراکه ملک تام نیست مگر از برای

خدای تعالی وحده م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی غنی القلب وهو سلامته من السبب ومسالمته الحکم وخلاصه من الخصومة ش غنای قلب غنای

اوست بخدای تعالی از هر سببی و از ینجهت که تفسیر کرده است او را بسلامت او از تسبب یعنی از تعلق باسباب در ستی که این تعلق فقر است بحقیقت زیراکه تاثیری نیست از برای اسباب

نزد اهل یقین و اما جهال پس می بینند اسباب را اغنیا از برای احتجاب ایشان از اسباب از موثر حقیقی پس ساکن میشوند بان اسباب و اطمینان بهم میرسانند و هر که ساکن میشود بچیزی پس او محتاجست بسوی او و سبب لابد است انکه بوده باشد

مفتقر و محتاج بسوی مسبب پس محتاج بسوی محتاج مثل او در غایت احتیاج است پس سلامت از اسباب غناست بحقیقت و این غنا فقر است و از ینجهت است که وارد

شده است در حدیث که القناعة مال لا ینفد و چون که بود غنا قطع تعلق گفته شده است که غنا غنای قلب است بدرستی که کثرت مال نیست غنا زیراکه گاهی متعلق میشود قلب بزیاده و کثرت اسباب او و فور مال پس او فقیر است با وجود ثروت و کثرت مال

و مسالمت او است حکم را مسالمه ضد محاربه است و حکم حکم قضا و قدر است یعنی مسالمت او از برای خدای تعالی در حکم او و ترک معارضه او و طلب

زیاده و رضای او بچیزی که قسمت شده است از برای او پس اراده نمیکند مگر چیزی را که اراده کرده است خدای تعالی از برای او و یا مسالمه او در حکم شرع بانکه منازعه نکند

در حکم او و عمل باو یا باعتراض برو یا بنسبت عمل باو بنفس خود پس بدرستی که عمل بحکم با استحضار انست

از خدای تعالی پس هرگاه نسبت دهد او را بنفس خود پس او منازعست از برای حکم م

و خلاص شدن اوست از خصومت پس بدرستی که او هرگاه مسالمه کند با حق در حکم او مسالمه کند بحکم او و منازعه نکند با او و مخاصمه نخواهد کرد با هیچ احدی در حظی و نه در حقی چراکه او می بیند موثری مگر خدای تعالی پس خلاص میشود از خصومت بتوحید افعال و منازعه نمیکند با خدای

در حکمش برضای بحکمش و رویت عمل بحکمش هیچ جای از عملی چراکه او منسوب میکند عمل خود را بخدای تعالی نه بنفس خود زیراکه فعل و قوت نیست مگر از برای خدای تعالی م والدرجة الثانیة غنی النفس وهو استقامتها علی المرغوب وسلامتها من المحظوظ وبراءتها من المراءاة

خلاص م

ش مراد بغنای نفس آنست که متاثر شود از قلب و متصف شود بصفت قلب از برای بودن نفس مطمئنه و فرمان برنده از برای قلب متابعت میکند قلب را در مقامات قلب پس هرگاه متصف شود قلب بغنا سرایت میکند غنای او بنفس پس میگردد نفس غنی بحق

از حظوظات خود از برای بهره مند شدن او بحق و این استقامت نفس است با قامت قلب او را بر مرغوبی که او حق تعالی است و این انحراط بالکلیه است در سیر بسوی حق و توجه بسوی او بدون منازعی و متعدی شدن استقامت بعلی از برای تضمن اوست معنی

اقامت یا عکوف را و لازم دار و این استقامت سلامت نفس را از محظوظ و خشم گرفته شده و ناخشنود کرده شده چراکه حظ او افزونتر است از جمیع حظوظ نفس زیراکه او نفسیست که رسیده است بمقام قلب از برای نورانی شدن او بنور قلب پس او راضیه

و مرضیه و محظوظ و خشم گرفته شده و ناخشنودی نیست از برای او و اصلا از جهت کمال رضای او از رب خود بچیزی که بخشیده است از برای او و این سلامت اوست از محظوظ و دیگر برائت اوست از مرایات چراکه او مقیم و معتکف شده است برباب حضرت الوهیت

و استیفا کرده است حظ خود را از و پس میل نمیکند بسوی اغیار از برای طلب حظی از جهت کمال بهره مند شدن او از حق تعالی و رسیدن او بنهایت مطلوب از حق تعالی و عادت نمودن او بتوحید افعال م والدرجة الثالثة الغنی بالحق وهو علی ثلث مراتب

عکوف
مقیم شدن و روی بجائی آوردن کذا

المرتبة الاولی شهود ذکره ایاك والثانیة دوام مطالعة اولیته والثالثة الفوز بوجوده ش یعنی غنا بغنای حق تعالی و او انست که متصف شود بغنای حق تعالی در مقام الصاف بصفات و مثل عالمیت او بعلم حق و غنای حق از عالمین باشد بذات خود نه باسمای خود پس مرجع او بغنای در ذات است و مبین میشود این مراتب پس در رستی که اولی شهود ذکر اوست ترا و او بجا اوست بذاته در صورت عین تو بچیزی که جاری میشود بر تو در اوقات ابد پس هرگاه فراموش نکند ترا در ازل پیش از وجود تو پس چگونه فراموش میکند ترا در اینجا تا ابد و ثانی مطالعه نمودن اولیت اوست از برای هر چیزی تا بدانی باولیت او انکه او کسی است که تعیین نموده است ترا و تعیین نموده است رزق ترا و کل ما یحتاج الیه ترا تا ابد پس مستغنی میشوی باو و انکه هر جمادی و نباتی و حیوانی شریک است با تو در این استغنا و ثالث فوز است بوجود بقای در و بعد از فنای در اسمای او پس باشد بقای او بقای تو و غنای او بذاته غنای تو و این غایت غنا است همچنانکه گفته اند که اذا تم الفقر فهو الله

باب مقام المراد قال الله تعالی و ما کنت ترجوا ان یلقی الیك الکتاب الا رحمة من ربك ش مراد و باسته ها د انست که پیغمبر بود مراد خدای تعالی پرورده شده از برای نبوت پس از جهت بود که نگهداشته است

و معصوم کردانید

و معصوم کردانید او را خدای تعالی و القا کرد بسوی او کتاب را از غیر عملی از و و نه رجائی بسبب استحقاقی بلکه از برای مجرد رحمت و محض فضل و امتنان از خدای تعالی قوله قدس سره

م اکثر المتکلمین فی هذا العلم جعلوا المراد و المرید اثنین و جعلوا مقام المراد فوق مقام المرید و انما اشاروا باسم المراد الی الضنائن الذین ورد فیهم الخبر

ش کردانیده اند مراد را غیر مرید و مرتبه او را اعلا از مرتبه مرید و تحقیق که مذکور شد وصف مرید در باب اراده از اصول حاصلش انست که مرید کسی است که سابق باشد اجتهاد او کشف او را و سلوک او جذب او را و مراد کسی است که سابق باشد کشف او اجتهاد او را و جذب او سلوک او را پس مراد و اصلست بمحض اجتبا و برگزیدن و مرید مهدیست بعد از انابت همچنانکه فرموده است خدای تعالی که الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب و مراد از ضنائن اندیعنی خواصی که ضنت کرده است خدای تعالی بایشان بر بلا کفته میشود فلان ضنینة منست در میان اخوه من یعنی تخصیص داده ام او را و بخیلی میکنم باو و انکه ضایع کنم او را و تحقیق که وارد شده است در ایشان این خبر از رسول الله صلعم که ان لله ضنائن من خلقه البسهم النور الساطع و غذاهم فی رحمته یضن بهم علی البلاء یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة و معنی البسهم النور الساطع نورانی میکند ایشان را بنور جمال خود و این نور نوریست که آمده است در خبر که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره

فمن اصابه من ذلك النور اهتدی و من اخطاه ضل و معنی البسهم اشتمال نور است بر ایشان و این نور نوریست که نگهمیدارد خدای تعالی عبد خاص را باو از معاصی و معنی غذاهم فی رحمته تربیت میکند و پرورش میدهد ایشان را در رحمت خود بعلم و حکمت همچنانکه فرموده است خدای تعالی از برای نبی خود که و کذلك اوحینا الیك روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و معنی یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة مشغول نمیگردانند ایشان را بمحاکات و نگهمیدارد ایشان را در حیات خود شان از اول طفولیت ایشان از معاصی و میمیراند ایشان را بر این

م و للمراد ثلث درجات الدرجة الاولی ان یعصم العبد و هو مستشرف الجفاء اضطرارا بتنغیص الشهوات و تعویق الملاذ و سد مسالك المعاطب علیه اکراها ش یعنی نگهمیدارد او را از مخالفت و معصیت با بودن او مایل بسوی معصیت بالطبع پس مضطر میکند او را بترك معصیت همچنانکه آمده است در باب یوسف ع که و هم بها لولا ان رای برهان ربه و استشراف میل نفس است بطرفی و جفا ارتکاب شهوات محرمه است بتنغیص شهوات یعنی نگهمیدارد او را بانکه ناخوش میکند بر و شهوات را و باز میدارد از و شرور و معاصی را بالقطع اسباب آن و می بندد مسالك مهالك را یعنی طرق معاصی را بر و چرا که معاصی مهالکست و تعذر میکند موانع را

از وصول

از وصول بمعاصی و حال انکه او کاره است از برای اعتنای حق باو و حفظ او از چیزی که بهلاکت می اندازد و شقی میسازد او را گفته است صاحب فتوح الغیب قدس سره که از جمله علامات توفیق عبد است که حاصل نمیشود بدست او شرور و معاصی هر چند که سعی کند در و و این از آثار عنایت حق تعالی است باو

م الدرجة الثانیة ان یضع عن العبد عوار النقص و یعافیه عن سمة اللائمة و یملکه عواقب الهفوات کما فعل بسلیمان ع فی قتل الخیل حمله علی الریح الرخاء و العاصف فاغناه عن الخیل و فعل بموسی ع حین القی الالواح و اخذ براس اخیه لم یعتب علیه کما عتب علی آدم و نوح و داود و یونس ع

ش عوار نقص عیب نقص و شین اوست و او چیزیست که مستحق شود بسبب او ملامت و عتاب را پس هرگاه وضع کند آن عیب و شین را از و ملامت کرده نمیشود و عتاب کرده نمیشود بر و و عافیت میدهد او را از سمت لائمه یعنی علامت سمت علامت است و لائمه لوم است یعنی عافیت میدهد عبد مراد را از معصیت که از علامت و نگهمیدارد او را از آن علامت و مالك میگرداند او را عواقب لغزشها و خطاها یعنی وقتی که صادر شود از عبد مراد لغزشی و خطائی می باشد عاقبت لغزش او حصول کمال و زیادتی خیر و سعادت از برای او چرا که خدای تعالی کردانیده است از برای او در هر قضائی خیر او را پس میگردد لغزش و خطای او سبب توبه نصوح که متجدد میشود

اعتنا تیمار داشتن

هفوه لغزیدن و خطا کردن

در حق جنب نمیدیدن و خطا کردن برای

از برای او از قرب و کمال اضعاف آنچه بود از برای او قبل از این لغزش
و خطا و این از برای آنست که ظهور کمالات الهیه بر عبد بفانی شدن صفات
نفس اوست و رفع حجاب انانیت اوست پس تحقیق که می باشد بعض
کمالات و سعادات مقدر از برای او و ممنوع از ظهور و خروج بفعل از قوه
بصفات نفس او مثل عجب و رؤیت تزیین نفس بعصمت و کمالش پس چون
که مبتلا گردانید او را خدای تعالی بلغزشی پشیمان میشود بران لغزش و منکسر میشود
نفس او پس توبه میکند و استغفار می نماید از پروردگار خود و انابت
میکند تا آنکه محو شود صفات نفس او که مانع است و مرتفع شود حجب و ظاهر
شود این کمالات برو و این از عنایت خدای تعالی است باو و تملیک اوست و اما عفوات
هفوات را چنانست که کرد سلیمان ع وقتی که عرض کرده شد برو در
آخر روز اسبان نیکو را پس مشغول شد بتفرج او و نظر کردن باو از نماز دیگر
که میکرد او را وقت عصر تا آنکه غروب کرد آفتاب فقال انی احببت حب
الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق
والاعناق احباب در اینجا بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی
برگزیده داشتن خیل را بر ذکر پروردگار خود یعنی شروع کرد که قطع میکرد دستها و پایهای

آن اسبها را

آن اسبها را و میزد گردنهای آنها را تا آنکه کشت همه را چرا که او چون که دید تعلق
قلب خود را بآن اسبها تا حدی که مشغول کردند او را از عبادت پروردگار خود
قطع کرد تعلق خود را بآنها باهلاک آنها تا آنکه فارغ شود قلب او بالکلیه پس قبول
کرد او را پروردگار او و عوض داد او را از آن اسبها بادی که سوار میشد او را
و آن باد جاری میشد بامر او هر جایی که میخواست و چگونه که میخواست هموار باشد
چنانکه فرمود خدای تعالی که فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب
و چنانکه فرمود که و لسلیمان الریح عاصفة تجری بامره و بود که جاری میشد
هر روزی دو ماهه راه چنانکه فرموده است خدای تعالی غدوها شهر و رواحها
شهر و بود این منزلت که مالک گردانیده بود او را خدای تعالی بر آن منزلت عاقبت
لغزش او پس بی نیاز گردانید او را بآن منزلت از اسبها و چنانکه کرد موسی ع
وقتی که انداخت الواح را و گرفت سر برادرش را میکشید او را بسوی خود خشمناک
که عتاب نکرد برو بسبب این چنانکه عتاب کرد بر انبیاء مذکورین بعد از و اما عتاب
او بر آدم ع پس او قول خدای تعالی است که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان
الشیطان لکما عدو مبین و اخراج [illegible] ایشان [illegible] از بهشت و اسقاط او در
ایشان بزمین و اما عتاب او بر نوح ع پس او قول خدای تعالی است که

انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم انی
اعظک ان تکون من الجاهلین و اما عتاب او بر داود ع پس او قول
خدای تعالی است که و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و ارسال او
ملائکه را بسوی حضرت داود در صورت خصم که پیش آمدند او را بسبب زنی
که گفته شده است که او ع نظر کرد بسوی آن زن و خوش آمد او را آن زن
پس اراده کرد آنکه استحلال کند او را از برای نفس خود و بشود از برای شوهر
او زنی سوای او و بود از برای داود ع نود و نه زوجه چنانکه اشارت شده است
باو در قول خدای تعالی که [illegible] و هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب تا قول
او که و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب و این قصه
مشهور است و اما عتاب او بر یونس ع پس او قول خدای تعالی است که فالتقمه
الحوت و هو ملیم و ملیم کسی است که بکند چیزی را که مستحق شود بسبب او ملامت را
پس ظاهر شد آنکه موسی ع و سلیمان ع بودند از صنف اخیر نه مذکورین
بعد از ایشان م والدرجة الثالثة اجتباء الحق عبده و استخلاصه
ایاه بخالصته کما ابتداء موسی و هو خرج یقتبس نارا فاصطنعه
لنفسه و ابقی منه رسما معارا ش اجتباء حق عبد خود را برگزیدن اوست

آن عبد را

آن عبد را و استخلاص حق او را گردانیدن حق مر او را خالص از برای نفس خود
که مشارک نباشد در و غیر او پس مختص شود بسبب او بخالصه او یعنی بسابقه او
در فضل از غیر استحقاقی از برای او بلکه بمحض امتنان و ابتدای فضل چنانکه
ابتداء کرد موسی ع را بفضل و بتحقیق که بیرون رفت موسی ع که اقتباس کند
آتش را چنانکه اشارت کرده است خدای تعالی در قول خودش که اذ قال لاهله
امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون
فلما اتیها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی انی انا الله رب العالمین پس ندا کرد او را پروردگار او پس
مقرب نمود او را [illegible] و برگزید او را از برای نفس خود و باقی گذاشت
از و رسمی معار یعنی بقیه از و که با آن بقیه مختص شد بجلال و از جهت این بقیه
تفصیل یافته است بر و بنی ما محمد مصطفی ص و ذهاب کرده شده و مرتفع شده است
بکمال پس برستی که موسی ع را عطا کرده شد عالم جلال و قهر و قبض و از این جهت بود
که قیاس بنی اسرائیل از و چیزی را که قیاس کردند او را و مبتلا شدند بچیزی که مبتلا شدند
و حرام شد بر ایشان چیزی که حرام شد و چشیدند از بلا چیزی را که چشیدند تا آنکه
گشتند نفسهای خود را و مسخ شدند بصورت میمون و خنازیر و مخصوص شد عیسی ع

بعالم جمال ولطف وبسط وازین جهت بود که بود او علیه السلام بشاش ومنبسط ونیکو
اخلاق نه مقاتله کرد ونه مقاتله کرده شد وحرام شد بر نصاری قتال وتکلیف کرده
نشد ندایشان بچیزی که درو مشقتی باشد واما رهبانیت پس بدرستی که تکلیف نموده
بود او را نفسهای خود ایشان چنانکه خبر داده است خدای تعالی از ایشان بقول خود که
وجعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة ورحمة ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها
علیهم الا ابتغاء رضوان الله واما پیغمبر ما علیه السلام پس عطا کرده شد جمع بین
الجمال والجلال را ومخصوص شد بکمال تام وداده شد جوامع کلم را از برای تتمیم مکارم اخلاق
ص واما قسم الاودیة فهو عشرة ابواب وهی الاحسان والعلم والحکمة والبصیرة
والفراسة والتعظیم والالهام والسکینة والطمانینة والهمة غ بدرستی که نام مینهاد
منازل این قسم را اودیه چراکه معظم سیر وسلوک می باشد درو واز برای سعی واجتهاد
درو قوتیست واز برای عقل درو مدخلیست واز برای شیطان درو تصرفیست واز برای
کسب درو غلبه وظهوریست پس از جهت که می باشد درو مهالک ومخاوف
وواقع میشود درو مهلکها وباریکیها از برای ازدحام شبهها بجهت نظر عقلی ومکاید
شیطان از برای مزالق اقدام ولغزیدن اوهام چنانکه در اودیه از برای کسی که
مسافر شود در مورد اکثر اهل سلوک واگر نباشد تایید الهی وبرهان قدسی وهدایت شرعی

کم میشود درو

کم میشود درو اکثر اهل سلوک ولیکن خدای تعالی هدایت میدهد بنور خود کسی را که خواهد
بسوی صراط مستقیم وکسی که هدایت دهد او را خدای تعالی پس نیست از برای او مضلی

باب الاحسان قال الله تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان

قد ذکرنا فی صدر الکتاب ان الاحسان اسم جامع نبوی مجمع ابواب الحقایق و
هو ان تعبد الله کانک تراه ش بتحقیق که ذکر کرده است در صدر کتاب اکه
درین حدیث اشارتیست جامعه از برای مذهب این طایفه ومراد با بواب حقایق جمیع
ابوابیست که مشتملست بران ابواب این کتاب پس بدرستی که این ابواب حقایقیست
که متحقق میشود باو مذهب ایشان وبدرستی که جمع کرده است ابواب حقایق را احسان
چراکه او عبادات ومعاملاتیست مبتنیه بر مشاهده که او معنی احسانست پس کسی که
بنا نکند عمل خود را برین معنی گشاده نمیشود از برای او باب وصول بمقصود وکمتر میشود
بلقاء موعود واما استشهاد او بآیه کریمه بر احسان باین معنی پس او آنست که
عبد هرگاه عبادت کند خدای تعالی را حق عبادتش مثل کسی که فرموده است خدای تعالی
درباب او که ومن احسن دینا ممن اسلم وجهه لله وهو محسن بسبب مشاهده
کردن او خدای تعالی را در رعایت حقوق نفس واسلام وجه خود از برای او بطاعت وقیام
او جزا میدهد او را خدای تعالی بنظر کردن بسوی او ومی بیند او را باصلاح شانش

ورعایت حقش واقامتش بذات خود وقیام خدای تعالی بحق او که فاذکرونی اذکرکم
بقدر قیام اوست بحق خدای تعالی واسلام وجه اوست از برای خدای تعالی
چنانکه فرموده است خدای تعالی که فاذکرونی اذکرکم وفرموده است بر لسان پیغمبر خود
در حدیث قدسی که انا جلیس من ذکرنی وانیس من شکرنی ومطیع من
اطاعنی م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی الاحسان فی القصد
بتهذیبه علما وابرامه عزما وتصفیته حالا ش احسان در قصد یعنی در نیت
عمل آنست که به بیند حکم خدای تعالی را که تعلیم کرده است او را در کتاب خود بر لسان
پیغمبر خود که چگونه نیت کند عمل را وقصد کند او را پس تهذیب کند قصد خود را یعنی
اصلاح کند واستوار ودرست گرداند او را بعلم خدای تعالی که تعلیم کرده است آن
علم را باو در شریعت خود ومخالفت نکند او را درو تا آنکه بوده باشد قصد او مطابق
از برای چیزی که امر کرده است خدای تعالی بآن چیز بعلم خود وابرام قصد یعنی احکام او بعزم
امضا وجاری گردانیدن او وازروی جزم تا متغیر نشود نیت او وصاف گردانیدن آن
او از شوب وآمیختگی ریاء ونفاق وطلب عوض وعلت وغرض در حال شهود او
از برای معبود تا مستوی شود بسوی معبود قصد او ومیل نکند بسوی ما سوای
او اگرچه بنفس خود دشمن باشد م والدرجة الثانیة الاحسان فی الاحوال وهو ان

تراعیها

تراعیها غیرة وتسترها تظرفا وتصححها تحقیقا ش مراد باحوال در اینجا احوالیست
که او میراث اعمال وثمرات اعمالست تا بوده باشد از برای اجتهاد درو
مدخلی واما احوالی که او مواهب صرفه است چنانکه در قسمی که بعد ازین قسمت است پس مدخلی
نیست از برای اجتهاد دران احوال وقول او که وهو ان تراعیها غیرة یعنی آنکه رعایت
کند پس به بیند آن احوال را از خدای تعالی نه از عمل خود ونه از اجتهاد خود پس بدرستی
که عمل واجتهاد نیز ازو واز توفیق اوست وحفظ کند آن احوال را از عین اغیار
تا باقی بماند خالصة لوجه الله وآنکه اخفا کند از برای احکام آن احوال از جهت
شکر از برای خدای تعالی وبپوشاند او را از ناس ومخفی دارد آنها را واظهار
نکرداند او را از جهت تظرف یعنی از برای تنزه نفس خود از آفات دعوی
وعجب وطلب جاه وکرامت نزد مردم پس بدرستی که تظرف نزاهت است
از دنس امثال این نقایص وقول او که وتصححها تحقیقا یعنی آنکه احوال
گاه می باشد صحیح وگاه می باشد فاسد وگاه مختلط میشود صحیحش وفاسدش
ومشتبه میشود درو حق بباطل پس باید که محقق کند صحیح او را وباید که
تمیز نماید او را ونفی کند فاسد را واجتهاد کند در اثبات صحیح بعلم ومعرفت
وتمسک بعلامات وعوارض وآثاری که باقی ماند بعد ازو پس بتحقیق که وارد است

والنوار وهو الف والمثله والتخاص كه مى آيد او را وظاهر ميشود برو از جانب راست
مى باشد حق غالبا و واردانى كه مى آيد او را و ظاهر ميشود از براى او از جانب چپ مى باشد
باطل غالبا واما عوارض پس آن عوارض كه مصحوب اوست روح و طمانينه و اجتماع
همت با حق و سكون و جمعيت باطن پس حقيقت و آنكه مصحوب اوست قلق و اضطراب
و وحشت و تفرقه در باطن و كرب و وسواس پس او باطلست واما آثار پس
هر واردى كه باقى باشد بعد از واشدن و انفراق او در قلب سرورى و فرحى
و بوده باشد انسان عقيب او نشيط در عبادت و طاعت بنشاط قوى مى باشد
ملكى و هر چيزى كه باقى باشد بعد از زوال او كربه و غمى و بوده باشد انسان بعد از و كسلان
و خبيث النفس مايل بنوم مى باشد شيطانى و هر واردى كه باقى بماند بعد از انفصال
او در قلب معرفتى بخدا و متجدد شود بعد از و يقينى پس او الهيست و بتحقيق
كه محقق شده است اين بتجربه از آنچه منكشف شده است از امر آن آثار بعد از انفصال
او و قريبست از اين علم خواطر پس بتحقيق كه هر خاطرى كه با او دست سلطنتى و غلبه
كه منتفى نميشود بنفى و كثرت ذكر و زياده ميشود از روى قوت جمعيت و منكر
ميشود و بوده باشد حظى از براى نفس او پس الهى حقانيست و هر چيزى كه بعث ميكند
بر خير و حذر ميدهد از شر پس او ملكيست و هر چيزى كه بعث ميكند بر شر و معصيت

ومخالفت

ومخالفت حكم حق پس او شيطانى است و هر چيزى كه بعث ميكند بر شهوت و لذت و طيب
حظ نفس پس او نفسانى است و ميزان علم است و پس پس هر چيزى كه بيرون رود
از استقامت بايد كه جهد كند صاحب حال در تصحيح و تقويم او و بايد كه سعى كند در تحقيق
حق و ابطال باطل و بايد كه استعانت نمايد در چيزى كه مشتبه است امر او بشيخ و اخوان
صدق و استمداد كند بخواطر ايشان و استعانت نمايد بانديشها و رايهاى ايشان
و استعاذه كند بخداى تعالى تا حق كند حق را بكلمات خود و باطل كند باطل را م والدرجة
الثالثة الاحسان فى الوقت وهو ان تزايل المشاهدة ابدا ولا تلحظ لهمتك
امدا و يجعل هجرتك الى الحق سرمدا ش يعنى مفارقت نكنى مشاهده را هرگز
تا بوده باشد وقت تو واحد و ملاحظه نكنى از براى همت خود امدى يعنى نهايتى از
براى همت خود بحق نهايتى پس بدرستى كه تعلق همت بذات احديت اگر چه هست
نهايت همت ليكن از براى آن ذات تجليات غير متناهيه است كه واقف نميشود
نزد حدى پس واجبست كه مشاهده نمايد آن تجليات را در آن ذات و محتجب نشود
بآن همت از شهود حق و اگر نه بتحقيق كه مفارقت نموده است از مشاهده و منتفى ميشود
قسم اول و در بعضى نسخها ولا تخالط بهمتك احدا واقع شده است و اين عبارت بجرى
كه ذكر كرده شده است از احتجاب بصور مجالى در رويت او را اغيار تا متعلق شود

شود همت او بغير و مختلط نشود همت متعلقه او بحق بهمت متعلقه بغير و خلاص
شدن بآنست كه همت حق متعلق باشد بحق هميشه پس بوده باشد هجرت
او بسوى حق سرمدى و اين نفس حب و توجه بالكليه است بسوى حق
با انقطاع از غير از براى عدم وجود غير در شهود حق باب
العلم قال الله تعالى وعلمناه من لدنا علما العلم ما قام بدليل و رفع
الجهل ش چون كه بود مراد در اينجا علم مكتسب بعقل تخصيص داد او را
بعلم قايم بدليل و او خبريست كه رفع كند جهل را زيرا كه او ما دام كه متحقق نشود
بدليلى كه يقين كند صاحب او آنكه خلاف او محالست مرتفع نميشود
جهالت او پس تعميم داد او را در درجات تا شامل شود جميع انواع
علوم را و دليل يا نقليست مثل كتاب و سنت و يا عقليست مثل برهان
و صحت نقل ثابت ميشود ببرهان پس بدرستى كه نظرى كه ثابت ميشود
با و صحت نبوت و صدق رسول عقليست پس مرجع نقل عقليست و معرفت
اعجاز نيز عقليست آيا نمى بينى تو قول خداى تعالى را كه وان كنتم فى ريب
مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءكم
من دون الله ان كنتم صادقين م وهو على ثلث درجات

الدرجة

الدرجة الاولى علم جلى يقع بعيان او استفاضة صحيحة او صحة تجربة
قديمة ش علم جلى يعنى علم واضحى كه مستفاد شود از عيان مثل مبصرات و درو
جميع مشاهدات و وجدانيات و مشاهدات آنست كه حاصل باشد بحواس
خمس ظاهره و وجدانيات حاصل بحواس باطنه است از قواى نفس مثل علم
بآنكه ما را سيرى و گرسنگى است و ناميده ميشود اين قسم را ضروريات يا استفاضه
صحيحست و او شهرتست و مراد با و تواتر مفيد از براى يقين است يا صحت تجربه
قديمه است و او علومى است كه ثابت شود بتجارب مثل اسهال سقمونيا و تبريد كردن
تجربه بقديمه از براى آنست كه تجربه مفيد نيست علم را يكبار يا دو بار بلكه چند
بار قليل م والدرجة الثانية علم خفى ينبت فى الاسرار الطاهرة من الابدان
الزاكية بماء الرياضة الخالصة ويظهر فى الانفاس الصادقة لاهل الهمة العالية
فى الاحايين الخالية للاسماع الصاحية وهو علم يظهر الغايب ويغيب الشاهد
ويشير الى الجمع ش اين علم ميراث عمل است و ناميده ميشود اين علم را علم
وراثت از براى قول پيغمبر ع كه من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم و بدرستى
كه او خفيست از اصحاب درايت از اهل علوم درجهٔ اولى و اگر چه بنسبت با اهلش
اجلى است از علوم درايت و تشبيه كرد او را بزرع پس استعاره كرد از براى او

نبات را و تشبیه کرد اسراری که او محل اوست باراضی پس گفت ینبت فی
الاسرار الظاهرة یعنی قلوب صافیه از کدورتهای صفات نفس و اقذار طبایع
و ادناس علایق و عوایق و من الابرار الزاکیة صفت است از برای اسرار یعنی اسراری
که بوده باشد از برای ابرار یعنی صلحای بررة اتقیا از نفوس زاکیه نقیه از تناول
محرمات و ارتکاب شهوات و تعاطی شبهات و تقیه از معاصی و سیئات
و بماء الریاضة متعلقست بینبت یعنی می روید بآب ریاضت خالصة لوجه الله
از اغراض و اعواض و طلب جاه و کرامت و شوب ریا و رعونت و جمیع
آفات نفس و عمل و ظاهر میشود در انفاس صادقه یعنی در اوقات روح
و ساعات صفا و ذوق و احیان نفحات الهیه و مواهب رحمانیه که بوده باشد
حقه مجرده از تجلی حقانی یا بارقی قدسی یا نازلی الهی ربانی غیر مشوب بامر وهمی یا نازع
و آرزوی شیطانی از برای اهل همت عالیه که متعلق نمیشود مگر بحق و التفات
نمیکنند بما سوای او از طیبات دنیا و آخرت و دوست نمیدارد مگر مولای آن طیبات
در احایین خالیه یعنی در ازمنه خلوات و اوقاتی که هم نمیگنجد ایشان را در آن
اوقات غیر حق تعالی و این اوقات صافی ترین اوقات ایشانست چنانکه
اشارت کرده است باو پیغمبر ع که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب

ولا نبی مرسل

ولا نبی مرسل و جایز است آنکه بوده باشد احایین حالیه بجای مهمله یعنی احیان مزینه
باعمال صالحه و اوراد مقربه و حضور و مراقبه از برای اسماع صاحیه یعنی اسماع قلوبی
که هشیار شده باشند از سکر غفلت و جهل بسبب تجرد از ملابس نفس و حس و صفات
شده باشند از سماع کلام غیر در مقام سر پس تلقی میکنند علم و معرفت را مگر از حق
از برای اتحاد عقل و سمع و بصر در اینجا پس نمیشنود مگر از حق بکلیتش و او علی است
که ظاهر میسازد غایب را یعنی حاصل میشود تجلی پس ظاهر میسازد حق را که
غایب است و غایب میگرداند شاهد را که او سامع است و کل ما سوای حق را
که او حجابست بر وجه اگر نور او میسوزاند ما سوای او را و فانی میکند رسم ما عدای
او را و اشارت میکند بسوی جمع که او عین فردانیت ذاتیه است پس هر کسی که باشد
عالم بعلم خدای تعالی م والدرجة الثالثة علم لدنی اسناده وجوده و ادراکه
عیانه و نعته حکمه و لیس بینه و بین الغیب حجاب ش یعنی علمی است
که نمی باشد مگر از نزد او و از جهت رحمت و موهبت مثل قول خدای تعالی
در حق خضر ع که آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و ثابت
نمیشود این علم باسناد مثل سایر علوم منقوله که ثابت میشود صحتش
باسناد بلکه اسناد او وجود اوست و ادراک و عیان اوست یعنی حاصل

نمیشود این علم با دراک عقل و فهم مثل سایر علوم معقوله بلکه ادراک او شهود اوست
و چون که بود عیان که او ادراک بصر نیست اجلای ادراکات اطلاق کرده
میشد بر هر ادراکی که بوده باشد در غایت جلا پس اطلاق کرده شد بر شهود حقایق
و نعت او حکم اوست یعنی ممکن نیست نعت او بعبارتی که فهمیده شود معنی او
و ممکن نیست نعت او و وصف او از برای کسی که نیست از برای او این علم پس
ممکن نیست تعریف او از برای غیر پس نعت او حکم اوست که حکم کرده شود
باو بر صاحبش بآنکه او عالم است باین علم پس تعریف نمیتوانند او را مگر
بجو نفس او از برای کسی که ظاهر شده باشد برو و نیست میان او و میان
غیب حجاب مراد بغیب غیب الغیوبست که او علم حقست یعنی نیست او مگر علم
حق بعینه و او تجلی ذاتیست باب الحکمة قال الله تعالی
من [illegible] یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا الحکمة اسم لاحکام وضع الشیء فی موضعه ش احکام وضع شیء
در موضعش عبارتست از اتقان و استوار کردن علم بحقایق اشیا و احوال
و خواص و اوصاف ظاهره و باطنه و مصالح و مفاسد اشیا و معرفت ارتباط
مسببات باسبابش و تعلیق هر حالی از آن باوقاتش که تقدیر کرده شده است

دران

دران اتقان صنعت تطبیق نمودن صنعت است بر علم بان صنعت پس هر کسی
که اتقان صنعت بوضع هر شیء در موضعش بر ما ینبغی نمی باشد مگر باتقان علم
بحری که مذکور شد پس اشارت کرد بلفظ احکام بسوی علم زیرا که ممکن نیست
احکام صنعت بدون علم و شکی نیست آنکه عمل مستند باین علم خیر کثیر است
م وهی علی ثلث درجات الدرجة الاولی ان تعطی کل شیء حقه ولا
تعدیه حده ولا تعجله وقته ش اعطای هر شیء حق او را بآنکه بنظر بیاوری است
که بشناسی حقوق اشیا را کلش و آن حقوق چیزیست که خلق کرده است خدای تعالی
هر چیزی را برای او چنانکه اشارت شده است باو در قول خدای تعالی که اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی یعنی هدایت داد باستیفای حقوق او و او طلب کمال اوست
پس اگر هستی تو از کسی که بخشیده شده است از برای او مقام خلافت الهیه
و عطا کرده شده است قدرت بر ایصال حقوق هر شیء بسوی او پس نیکو
و اگر نه پس معارضه مکن چیزی را در حقش و منع مکن او را از آن حق تا بوده باشی
وارث پدر خود آدم ع بقدر آنچه حاصل شده است از برای تو از علم اسمائی
که تعلیم کرد او را خدای تعالی آن اسما را و بقدر آنچه قدرت داری بر توفیه حقوق
اشیا و تعدی مکن آن حق را از حد خودش یعنی تجاوز مکن در توفیه حقوق

اشیا از آنچه تعیین کرده است او را خدای تعالی و اعداد کرده است
او را از برای این بحسب استعداد او لیس پس سزاوار است که خدای تعالی مهیا
کرده است از برای هر چیزی از فیض اقدس خود استعداد خاصی و ابداع
نموده است در وی کمالی را که مخصوص اوست پس خدا او خروج چیزیست که مستعد
و ودیعه نموده است در وی بالقوة بالفعل و بلوغ او بسوی چیزی که
شده است از برای قبول او پس که احتمال نمیکند اگر از این را و طاقت
ندارد حمل او را و معجل نمیکند آن حق از وقتش یعنی نمیکند در توفیه حقوق
اشیا آنچه سزاوار است در وقتی که سزاوار است در وی پس سزاوار است که هر
چیزی که ممکنست حصول او از برای هر چیزی مترتب میشود بر او فات
مدت بقای او پس لابد است از برای تو آنکه اعطا کنی آن حق را
هر چیزی را که بدانی آنکه بوده باشد از حق او در وقتی که سزاوار است آنکه بوده
باشد در وی تعلق دارد با او در قضای سابق و قدر مقدر و این میسر نمیشود
کما ینبغی مگر از برای کسی که مطلع باشد بر سر قدر و کل میسر لما خلق له پس اگر
مخلوق شده تو از برای این شان آسان میکند او را خدای تعالی
از برای تو والدرجة الثانیة ان تشهد نظر الله تعالی فی وعیده

وتعرف

وتعرف عدله فی حکمه وتلحظ بره فی منعه یعنی بشناسی مراد خدای تعالی را
در وعیدش یعنی در تهدیدش و آنچه نظر میکند بسوی او در وی پس سزاوار است که
خدای تعالی می بیند در هر وعیدی مصلحتی از برای کسی که تهدید کرده است او را
بآن وعید و بشناسی آنکه هر چیزی که حکم کرده است خدای تعالی با و بر عباد خود
پس او عادلست در آن حکم و تحقیق کن و نیک بدان معنی قول خدای تعالی را که
ان الله لا یظلم مثقال ذرة و بدانی آنکه قسمتهای که مقرر شده است از برای
هر احدی با وجود اختلاف و تفاوتی که دارند سزاوار نیست آنکه بوده
باشد در حکمت مگر چنین و ملاحظه کن نیکی او را در منع کردن او یعنی ببینی
آنکه هر چیزی را که منع کرده است خدای تعالی انسان را از آن چیز از مطالبی که طلب میکند
او را پس او محض نیکی اوست و آنکه خیر او در حرمان اوست از آن چیز و آنکه وصول
او بچیزی که منع کرده است او را خدای تعالی از وی باشد شر از برای او که حفظ
کرده است او را خدای تعالی از وی چنانکه فرموده است خدای تعالی که عسی ان تکرهوا
شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم پس منع نکرده است از احدی
چیزی را مگر که بوده است در وی حکمت و صلاحی و هر چیزی را که قضا کرده است خدای تعالی
از برای عبد مومنش پس باشد در وی خیر او چنانکه فرموده است پیغمبر علیه السلام ما یقضی

الله لعبده المؤمن من قضاء الا کان خیرا له م والدرجة الثالثة ان
تبلغ فی استدلالک البصیرة وفی ارشادک الحقیقة وفی اشارتک
الغایة ش بصیرت نور عقل منور است بنور قدس مؤید بتایید هدایت حق
داو نهایت مراتب عقلست در ادراک او نامیده میشود این را القوة القدسیة
یعنی آنکه برسی در استدلال بر مطالب علمیه بسوی حقایقی که ادراک کرده نمیشود
مگر بنور بصیرت و از برای قلب بمنزله بصر است از برای چشم و گاهی اطلاق
کرده میشود بصیرت را بر حجج و بیناتی که ادراک کرده میشود بصیرت اطلاق
کردن از برای اسم سبب بر مسبب فرموده است خدای تعالی که هذا بصایر
للناس و برسی در ارشاد خود بحقیقت یعنی و هرگاه بوده باشی از اهل ارشاد
و ارشاد بدهی مستعدین را توقف مکن برسیده بسوی حقیقت که او
عین جمع احدیت است و این از برای کسی است که مرتبه او کامل گردانیدن
و سلوک فرمودن باشد و برسی در اشارت خود بغایت این اشارات
بسوی آنکه عبارت وفا نمیکند بغایت پس سزاوار است آنکه مهتدی
شوی بسوی عین جمع باشارات وافیه موصله بسوی غایت نهایة
الغایات و او فنای رسوم است کل او در حق و بقای ذات احدیت

بانواد‌ها

بانواد‌ها باب البصیرة قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی البصیرة ما یخلصک من الحیرة ش
بتحقیق که مقرر شد آنکه بصیرت عقل منور است بنور قدس که سرمه کشیده
شده است بنور هدایت حق پس خطا نمیکند در عیان و محتاج نمیشود بدلیل
و برهان بلکه می بیند حق را در حالی که ظاهر و مکشوفست و نفی میکند باطل را
در حالی که مضمحل و دور کرده شده است پس خلاص میشود از حیرت و راه
نمیکند از برای شبهه م وهی علی ثلث درجات الدرجة الاولی ان تعلم
ان الخبر القایم بتمهید الشریعة یصدر عن عین لا تخاف عواقبها
فترى من حقها ان تلذه یقینا وتغضب له غیرة ش خبر قایم بتمهید
شریعت خبریست که خبر داده است باو رسول خدا صلعم پس سزاوار است که مطلق خبر
او ممهد است از برای دین قویم و شریعت حقه پس سزاوار است از برای تو آنکه
محقق نمائی و نیک بدانی بنور بصیرت خود که آنچه صادر میشود از عین یعنی از ذات
محقق صادق خبر نمیدهد مگر از عیان و تکلم نمیکند مگر بچیزی که او حق مطابق است
از برای آنچه در نفس الامر است پس می باشد عاقبت اتباع او خیر و سلامت
و نجات و سعادت پس آن ذات محمود و مامونه است پس نمی رسد

عواقبش از انرا که بدی و فسادی نیست از برای آن ذات بلکه فساد و بدی
در ترک اتباع و مخالفت آن ذات است پس به بینی تو از حق این خبر را
انگه خوشش اید ترا و التذاذ یابی از ان خبر بحسن قبول برینقینی از خود برون
آئی از عهده او و بری کنی ذمه خود را از و از روی یقین بحیثیتی که متحقق شود
انکه باقی نمانده است بر تو چیزی از حق او و غضبناک شوی از برای او بر کسی
که مخالفت کند یا انکار نماید او را یا استهانت کند با او یا ترک نماید از حقوق
او چیزی را و غیرت کنی بر وانکه ضایع کند حق او را و اهمال نماید چیزی از
احکام او پس بدرستی که از علامت محبت است غیرت و غضب بر کسی که
تعظیم نکند محبوب او را و حق عظمتش پس چگونه است بر کسی که انکار
کند او را پس کسی که دوست دارد شریعت را و مصدر شریعت را باید
که غضب نماید کسی را که مخالفت کند او را از روی غیرت پس تحقیق که محب مومن
باشد غیور م والدرجة الثانية ان تشهد في هداية الحق و ضلاله
اصابة العدل و في تلوين اقسام رعاية البر و تعاين في جذب
حبل الوصال یعنی انکه مشاهده کنی بنور بصیرت بعد از علم تو باینکه هدایت
و اضلال هر دو از جانب خدای تعالی است بدرستی که خدای تعالی در ضلال

کسی که

کسی که گمراه کرده است او را عادلست چنانکه در هدایت کسی که هدایت داده است
او را نیست جوری در ضلال کسی که گمراه کرده است او را و نه محابا نی در هدایت کسی که
هدایت داده است او را و بتحقیق که کرده است خدای تعالی بهر یک از ایشان انچه
اقتضا کرده است او را عین او و انچه لایق است با او و مطلع نمیتوان شد بر عین
مگر بکشف و اطلاع بر سر قدر و احوال اعیان ثابته در عدم در ازل و انکه
عین هر یک از ایشان اقتضا کرده است چیزی را که یافت شده است او را
چیز مثل قول خدای تعالی که واتیکم من کل ما سالتموه پس بدرستی که خدای تعالی
عطا نکرده است احدی را چیزی مگر چیزی را که سوال نموده است او را بلسان
استعداد خودش و از ینجهت بود که گفت ان تشهد و نگفت ان تومن مشاهده کنی
و در تلوین اقسام او رعایت بر را یعنی انکه مشاهده کنی در اختلاف قسمهای
رزق و توسعه او بر کسی که توسیع کرده است او را خدای تعالی بر وی و تنگ گردانیدن
او بر کسی که تنگ گردانیده است او را خدای تعالی بر وی انکه خدای تعالی رعایت نموده است
مصلحت ایشان را در ین و بدرستی که او نیکی کننده است بمعسر در تنگی رزق
بر وی چنانکه نیکی کننده است بموسر در توسیع رزق بر وی و انکه فقر صلاحیت ندارد
از برای او مگر فقر و غنی صلاحیت ندارد از برای او مگر غنا و بتحقیق که میدانند خدای تعالی

چیزی را که او خیر است از برای هر یک از ایشان پس نیکی و احسان نموده است
با ایشان بانچه قسمت کرده است از برای ایشان از فقر و غنا و وارد شده است
در خبر از روی حکایت از خدای تعالی انکه از جمله عباد من کسی هست که صلاحیت
ندارد او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را هر آئینه فاسد میگردانند او را این غنا
و از جمله عباد من کسی هست که صلاحیت ندارد او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم
او را هر آئینه فاسد میگرداند او را این فقیر شدن پس این رعایت خدای تعالی
است نیکی عباد خودش را و کسی را که نورانی گردانیده باشد خدای تعالی
بصیرت او را بنور هدایت خود و مطلع گردانیده باشد او را بر سر قدر و احوال
اعیان قبل از اعیان میدانند انکه قسمتها در قلتش و کثرتش بعینه مثل حال انهاست
در هدایت و ضلالت پس عطا نکرده است انها را خدای تعالی غیر انچه اقتضا نموده است
نموده اند او را و این مقتضای حکمت و عدل اوست و انکه معاینه کنی در جذب او
حبل وصال را یعنی در جذب حق عبد خود را بسوی خود بتوفیق دادن از برای
طاعت و قیام بحق عبودیت سبب تقرب را پس بدرستی که حبل سبب و اصلست میان
دو چیز فرموده است خدای تعالی که واعتصموا بحبل الله جميعا یعنی اعتصام کنید
بحبل خدای تعالی جمیعا بطاعت و عمل بوازم و وصال قربت پس کسی که توفیق

دهد او را

دهد او را خدای تعالی از برای طاعت خود بتحقیق نزدیک گردانیده است او را
و معاینه نمیتوانند کرد این را مگر مکاشفون از اهل بصیرت م والدرجة
الثالثة بصيرة تفجر المعرفة و تثبت الاشارة و تنبت الفراسة
یعنی بصیرتیست که روان میگرداند معرفت را مثل آب و فرموده تفجر
که روان میگرداند معرفت را از برای انکه معرفت نمی باشد مگر موهبتی از خدای تعالی
و حاصل نمیشود بکسب و بصیرت کاسبست مر چیزی را که در عالم علوی است
بعیان و شهود از حقایق و معارف نافذ است در غیب بسوی افق اعلای پس
مشاهده میکند چیزی را که در انجاست و نافذ نیست در غیب ذات احدیت
که او غیب الغیوب است پس فایز نمیشود بمعرفت حق لیکن آماده میکند و استعداد
میدهد قلب را از برای قبول معرفت حق بمعارف اسمائیه در حضرت واحدیت
پس روان میشود معرفت حقیقت از عین احدیت که او غیب الغیوب است پس جاری
میشود بسوی ارض قلب چنانکه روان میشود آب در عیون از غیب بطون
و جاری میشود بر ظاهر ارض بکلفت صنعت و از ینجهت بود که تشبیه کرد او را
باب عیون و ایراد کرد بتفجر را و بانچه ما ذکر کردیم فهمیده میشود فرق میان معرفت
و علم پس بدرستی که معرفت شهودیست مدخلی نیست از برای کسب در و

وعلم چیزیست که قایم باشد بدلیلی وبتحقیق که حاصل میشود وکسب بخلاف معرفت پس معرفت
روح علمست والطفست از انکه قبض کرده شود واورا با افکار واذکار ره بغیر
وبصیرتیست که ثابت میکند اشارت را یعنی انکه حقیقت الطفست از انکه
تعبیر کرده شود از و بعبارتی یا تعریف کرده شود بعلمی پس اشارت کرده اند عارفان
بانچه مشاهده کرده اند از ان حقیقت باشارات لطیفه که افاده نمیکند معنی را
از برای غیر ایشان از علما وافاده میکند از برای اهل عرفان معنی انچه اراده
کرده است بان اشارات کسی که اشارت کرده است باو پس انکار نموده اند
ان اشارات را علماء رسوم چراکه ان اشارات غیر مفهم است از برای
ایشان چیزی را وثابت میکند ان اشارات را کسی که مشاهده کند معنی اورا
پس کسی که وارد شود برو معرفت اثبات میکند ان اشارات را پس
بصیرت هرگاه برسد باین حد اثبات میکند اشارت را واثبات میکند
فراست را وچون که تشبیه کرد معرفت را باب جاری بر روی زمین تشبیه
کرد فراست را بنبات پس بدرستی که ان فراست ظاهر میشود در ارض
قلبی که طاهر وصافی باشد از کدورتهای تعلق باکوان وباقی باشد بر فطرت
اصلیه پس بدرستی که جمیع قلوب بنی آدم در اصل قابلیت فراست دارد بحسب فطرت

لیکن

لیکن انقلوب چون که اقبال نموده اند بدنیا ومشغول شده اند بلذات وشهوات دنیا
واعراض کرده اند از عبادت وذکر خدای تعالی وشروع کرده اند در معصیت خدای تعالی
وخوردن حرام واکثار فضول ومنام پس ظلمانی شده وفرورفته اند در چاه ضلالت وگمراهی
چنانکه فرموده است خدای تعالی که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون پس کسی را که
توفیق دهد اورا خدای تعالی از برای تزکیه نفسش وتصفیه قلبش برهد وپاک گرداند دل اورا
از دنس این تعلقات وخلاص کند اورا ازین ظلمات وروان گرداند درو معارف را
بیرویاند درو فراست را واظهار میکند درو حکمتها را چنانکه فرموده است پیغمبر ع که من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وهرگاه بوده باشد از برای مومن
صادق در ایمانش فراستی پس صحیحست کان تو بعارف معاین فرمود پیغمبر ع که اتقوا فراسة المومن
فانه ینظر بنور الله وبدانکه فراست بر دو نوعست یکی تفرس احوال استعدادات وظهور
نور حق در مستعدین بنور بصیرت از غیر استدلال او تفرس معانی غیبیه است در بواطن ویکی
دیگر تفرس احوال صورت در ظواهر واول اعلا والیق است بکمل وعرفا ودویم عجبست نزد عوام
واهل بدایت از اصحاب ریاضت وجوع پس بدرستی که ایشان وقتی که صافی شود بواطن ایشان
متصل میشود خیالات ایشان بعالم مثال وبخشیده میشوند ایشان کشف صور واخبار
از مغیبات را پس ایشان هستند کسانی که محجوب میشوند بان از کشف حقایق ومعانی ومحروم

میشوند از انوار تجلیات از برای ضعف استعداد ایشان وقصور ایشان وازیشان هستند کسانی که
خرق میکنند حجاب خیال را وتجاوز میکنند از صور بسوی معانی ومعارف وفایز میشوند بتجلیات
الهیه وایشان نیستند مگر اهل الله که متعلق نمیشوند باحوال خلق وتوقف نمیکنند
مگر بشهود حقیقت وتجلی حقیقت در مظاهر بحسب استعدادات مظاهر ومشغول
نمیشوند باحوال خلق پس بدرستی که کشف صور واطلاع بر احوال خلق نازلست از
مقام ایشان که گاهی حاصل میشود بصفای نفس وتخصیص ندارند باو اهل
سلوک بلکه اهل ایمان بدرستی که اهل ذمه از یهود ونصاری ومجوس وکهنه
از هر فرقه مشارکت دارند با ایشان درین باب وگاهی جمع میکنند این هر دو
احوال را خدای تعالی از برای اقوامی از برای وسعت استعداد ایشان وکمال صفای
ایشان وگاهی حفظ میکنند بقومی از عرفا از التفات کردن بسوی احوال خلق
وتابع شدن امور ایشان را ونظر کردن بعالم خلق وکشف صور

باب الفراسة قال الله تعالی ان فی ذلک لایات للمتوسمین

التوسم التفرس وهو استیناس حکم غیب من غیر استدلال بشاهد ولا
اختبار بتجربة ش استیناس بمعنی ایناس است واو ابصارست یعنی دیدن حکم غیب
از غیر استدلال بشاهدی مثل استدلال بدخان بر نار وبرق بر باران وباختلاف

برحدوث برق

ایناس خو گرفتن ودانستن وشنفتن ودیدن گویند

برحدوث برق ونه ازمودن بتجربه پس بدرستی که ایشان نیستند از فراست در چیزی
واز جمله استدلال بشاهد است برغایب مثل ضرب حصا وامثال ایشان
وکل اینها از باب کهانت است وانچه قریب است ازو نه از فراست وهمچنین است
استدلال باشکال اعضا بر هیات نفس واخلاق پس بدرستی که او نوعیست از
حکمت نه از باب تلقی حکم غیب بصفای نفس که مراد ماست بفراست هـ
وهی علی ثلث درجات الدرجة الاولی فراسة طاریة نادرة تسقط علی
لسان وحشی فی العمر مرة لحاجة سمع مرید صادق الیها لا توقف علی مخرجها
ولا یوبه لصاحبها وهذا شیء لا یتخلص من الکهانة وما ضاهاها لانها
لم تشر عن عین ولم تصدر عن علم ولم تسق بوجود ش مراد بوحشی کسیست
که انس نگرفته باشد بذکر خدای تعالی ونبوده باشد او از اهل الله وقوله فی العمر مرة
بیان است از برای ندرت فراست ومراد از قول او که لحاجة سمع مرید صادق
الیها انست که گاه می باشد بعض صادقین در اراده ضعیف الیقین در طریق
خودش پس محتاج میشود انکه قوی گردد یقین او بشنوانیدن این یا عارض شده است
از برای او شبهه که متحیر شده است در ان پس میشنواند اورا خدای تعالی بر لسان وحشی
چیزی را که زایل میکند ان شبهه را ودرست ومتحقق میشود باو وجهی از جهت عنایت

باوو اعتقاد بصدق او و واقف گردانیده نمیشود بر مخرج آن فراست چرا که
صاحب او نیست از اهل کرامات و نه از جملهٔ کسانی که بوده باشند از برای او صفائی
بریاضت یا انسی بحق یا اطلاعی بر بعض غیب پس از ینجهت که مطلع نمیشود بر آنکه آن
فراست از کدام مواطن بیرون آمده است و قوله لا یوبه لصاحبها یعنی مبالات
کرده نمیشود از برای صاحب آن فراست و احترام کرده نمیشود او را چرا که آن
فراست نیست مقتضای مقام او و نیست او از اهل کرامت و قرب بلکه جاری
شده است بر مظهر او بمحض قدرت و خرق عادت چنانکه گفته میشود در رمیة
من غیر رام و از ینجهت بود که گفت که آن فراست چیزیست که تلخیص کرده نمیشود
یعنی تمیز داده نمیشود از کهانت و کهانت چیزیست که نهی کرده است از و رسول خدا ع
و تحقیق که بودند در جاهلیت کاهنان مثل سطیح و ابن ابی کبشه و امثال
ایشان که خبر میدادند از مغیبات تا آنکه خبر دادند بمبعوث رسول خدا ع
و فرمود پیغمبر ع که من صدق کاهنا کذب ابا القسم و این از برای آنست که وارد
شده است در حدیث آنکه شیاطین که استراق میکردند میشنیدند کلمهٔ حق
پس اضافه می نمودند با و صد کلمهٔ کذب پس بر میگشتند بسوی اولیای خود تا
مجادله کنند ایشان با شما و تمیز داده نمی شود از چیزی که مشابهت دارد بکهانت

مثل نجوم

مثل نجوم و ضرب حصا و شعیر و خط در رمل الا آنکه رمل را مباح کرده بود رسول خدا ع
بر وجهی و او آنست که فرمود پیغمبر ع که کان نبی من الانبیاء یخط فمن وافق خطه
فذاک پس او مباح است بشرط آنکه موافق آید خط آن پیغمبر را و تعلیل کرد ببودن
او را که تمیز داده نمی شود از کهانت و از آنچه مشابه اوست بقولش که لانها
لم تشر عن عین یعنی خبر داده نشده است آن فراست از عیان و صادر
نشده است از علم چرا که صاحبش شاکست در و جزم ندارد ببودن او را حتی
غایت ما فی الباب آنست که او گمان ببرد وقوع او را پس اگر می بود از عیان یا از علم
شک نمیکرد در و و نمی بود که خطا کند و دروغ گوید و آب داده نشده است بوجودی
یعنی بشهودی پس بجهتی که ایشان می نامند شهود را وجود زیرا که صاحبش
نیست از اهل شهود و نه از اهل صفا و انس بخدای تعالی و ایراد نمودن سقی
از برای تشبیه کردن آن فراست است بزراعت و مراد آنست که ناشی نشده است
بتربیت و تصفیه و اگر نه می بود حسی م والدرجة الثانیة فراسة تجنی
من غرس الایمان و تطلع من صحة الحال و تلمع من نور الکشف ش تشبیه
کرد ایمان را بغرس چرا که او زیاد می شود و نمو میکند تا آنکه میرسد بمنزلت نیک
و بر حد یقین پس بر حد عیان و فراست ثمرهٔ اوست و طلوع میکند از صحت حال

یعنی وارد می شود از واردات جزئیه تا بعد از برای تجلی صحیح پس هرگاه صحیح شد حال بعض
تجلی صادقست فراست و میدرخشد از نور کشف یعنی آنکه نور کشف آنست که
جلی و ظاهر میسازد از برای صاحبش حقایق را علی ما هی علیه در نفس الامر و از جملهٔ
آن حقایق است فراست و او چیزیست که نامیده میشود او را کرامت م
والدرجة الثالثة فراسة سرية لم یجتلبها رویة علی لسان مصطنع
تصریحا او رمزا ش فراست سریه یعنی از مقام سر است و او بلندتر مقامیست
از برای قلب و این از برای آنست که قلب ترقی میکند از مقام خود بنور عقل و بصیرت و عقل
حاصل میگرداند علم را بفکر و اندیشه پس هرگاه نورانی شد عقل بنور قدس و هدایت نبوت
میگردد بصیرت و نهایت بصیرت مقام سر است که حاصل میشود آنچه حاصل میشود
در و بکشف و از ینجهت بود که گفت فراهم نمی آرد و کرد نمیکند او را اندیشه بر لسان مصطنع
یعنی مصطفائی و برگزیده فرمود خدای تعالی از برای موسی ع که و اصطنعتک لنفسی چنانکه
فرمود از برای او که انی اصطفیتک یعنی او و حاصل کلام آنکه فراهم نمی آرد و کرد نمیکند
آن فراست را اندیشه بر زبان برگزیده صریحا جائی که اقتضا کند مقام آنکه تصریح کرده شود
باو یا برمز و اشارت جائی که اراده کند آنکه دور و تنزیه کند نفس خود را از فراست
زیرا که مقام ایشان اعلا و اجل است از فراست چرا که ایشان اصحاب وحی و برگزیده شده اند

و نیست

و نیست چنانکه گمان برده اند بعضی که او تصریح نمیکند از جهت خوف آنکه لاحق شود او را عجب و یا عارض
شود او را ریا و حب جاه و چیزی که مشابه اینست پس بدرستی که برگزیده شده اجل است از آنچه که
این آفات عارض میشود از برای اهل بدایات پس لایق نیست به برگزیدگانی که از برای ایشان انست
امن حقیقی پس نمی باشد مگر دوری و تنزیه از برای ایشان از مقام فراست والله اعلم

باب التعظیم قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ش وقار
توقیر است یعنی تعظیم یعنی اعتقاد نمیکنید از برای خدای تعالی تعظیمی که لایق باشد با و و رجاء
اطلاق کرده میشود بمعنی اعتقاد اگر چه ظنی باشد و تفسیر کرده می شود بمعنی دیگر که مطابق
ما فی الباب نیست م التعظیم معرفة العظمة مع التذلل لها ش و این از برای
آنست که کسی که نشناسد عظمت او را ممکن نیست او را تعظیم نمودن او و تعبد عبادات
که او غایت تذللست پس بدرستی که اقصا غایت تذلل نمی باشد مگر از برای معروف قصیا
غایت عظمت م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی تعظیم الامر والنهی
وهو ان لا یعارضا بترخص جاف ولا یعرضا لتشدید غال ولا یحملا علی
علة توهن الانقیاد ش تعظیم امر و نهی آنست که قبول کند او را و اتباع طاعت و جهاد
کند در امتثال اوامر و در انتهاء از آنچه نهی کرده است خدای تعالی از و بر غیر علتی
و جهتی پس اگر بیابد در بعضی از یشان رخصتی میل نکند بسوی او و ترک نکند عزیمت را پس

اگر مرخص نماید خود را مبالغه نکند در ترک عزیمت بسوی او تا آنکه نرسد بحد جفا که مخالفت عزیمت
و ترک عمل بحکم شرعی پس بدرستی که او معارضه است از برای حکم خدای تعالی و جفا ترک مأمور
به است و او معصیت است پس بدرستی که اهل سلوک ارباب عزائمند و اگر نزول کنند
بسوی رخصت می باشد جفا از ایشان و ذنب حال ایشان و معصیت از برای ایشان
بدرستی که این تفریط از ایشان و تفریط در حق ایشان جفاست آیا نمی بینی تو بسوی
قول رسول خدا صلعم از خدای تعالی که من احدث ولم یتوضأ فقد جفانی ومن توضأ
ولم یصل رکعتین فقد جفانی و شکی نیست آنکه این نیست معصیت و جفا در
حق عوام پس او جفاست از برای مریدین ارباب عزائم و تجاوز نکند در تعظیم امر و نهی
از حد ایشان تشدید بر نفس خود و غلو در امتثال اما افراط در او پس بدرستی که او تعرض
است از برای حکم بترک محافظت بر حد آن و اعتداست از او بتکلیف بر نفس بچیزی که
طاقت ندارد او را بتحقیق که فرمود خدای تعالی که لا یکلف الله نفسا الا وسعها
و فرمود که لا تغلوا فی دینکم غیر الحق و فرمود پیغمبر علیه السلام بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة
پس چنانکه تفریط جفاست افراط نیز غلو و باطلست و رحمت خدای تعالی و سعت
حکم او [illegible] اقتضا میکند اسقاط و آسان را آیا نظر نمیکنی بسوی قول او تعالی
که یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و معلل نسازد ایشان را بعلتی که اقتضا کند سستی

انقیاد را

انقیاد در امثل کسی که معلل کند تحریم خمر را باسکار پس بگوید که وقتی که نرسد بحد اسکار
نمی باشد حرام پس ضعیف میشود انقیاد او و مثل کسی که گفته است شعر ادر کاسها التحریم
فیها لذاتها ولکن لاسباب تضمنها السکر اذا لم یکن سکر یضل عن الهدی فسیان ماء فی
الزجاجة ام خمر پس چه نیکو تاویل کردنی است در خمر باین تاویل ضعیف شد انقیاد او
و مثل کسی که تاویل کند امر بوضو را بوضاءة یعنی نظافت پس گمان کند آنکه علت امر
بوضو نظافت است و درین هنگام می باشد اعضا بغیر وضو پس ضعیف میشود انقیاد او و
از برای حمل کردن او امر را بر علتی که مورث ضعف اوست و از این جهت است که منع کرده اند
سلف و مشایخ رحمهم الله از تعلیل احکام شرعیه پس بدرستی که آن احکام تکالیف تعبدیه اند
مدخلی نیست از برای قیاس و عقل در آن والدرجة الثانیة تعظیم الحکم
ان یبغی له عوج او یدافع بعلم او یرضی بعوض یعنی از آنکه طلب کرده شود
از برای او عوجی یعنی بازگردانیده شود و کج کرده شود یعنی او را و مراد باین حکم حکم
خدای تعالی است در قضای سابق بر هر احدی بآنچه او بر دست نزد وجود و نیست
حکم شرعی که او عبارت است از امر و نهی و گاهی نامیده میشود او را حکمت الله تعالی
چرا که او اقتضا میکند آنکه بوده باشد هر یکی از خلایق بر استعداد خاصی که میکند مگر
چیزی را که اقتضا میکند او را حکمت خدای تعالی و گاه اطلاق کرده میشود حکم را بر حکمت

چنانکه فرموده است پیغمبر علیه السلام که ان من الشعر لحکما ای لحکمة پس آن حکم از این حیثیت
که او غالب و قاهر است فوق عباده ممکن نیست از برای احدی آنکه بوده باشد
بر خلاف او نامیده میشود او را حکم و از این حیثیت که اقتضا میکند آنکه بوده
باشد هر واحدی بر آن چیز که اصلح است از برای او سزاوار نیست در صلاح
عالم آنکه بعینها بوده باشد مگر چنین نامیده میشود او را حکمت و از این حیثیت
که او باطن علم شرعیت یعنی امر و نهی نامیده میشود او را اراده پس بدرستی
که خدای تعالی اراده میکند از محکوم علیه آنکه بوده باشد چنین هر چند که امر کند
او را یا نهی کند او را از و چنانکه در ابلیس و ابا نمودن او از سجود و آدم و نهی او
از شجره و گاهی می باشد موافق از برای علم شرعی چنانکه از برای انبیا
و اولیا است علیهم السلام و گاهی نمی باشد مثل عصات امم و ظهور این حکم بر عبد
از میراث عمل است بعلم غالبا و او از مبادی تنزلات معارفست و ا
بر سر قدر پس بتحقیق که حکم میکند خدای تعالی بر و در تجلی بخطاب او و آنکه نیکو
پس او اعلا مرتبه است از علم پس کسی که منکشف شد بر و سزاوار نیست از
برای او آنکه طلب کند از برای او عوجی از برای مخالفت او در بعض مواطن از برای
علم پس بدرستی که او عین حکمت خدای تعالی است که اختیار کرده شده است

بآن حکمت

بآن حکمت پس استوار و درست نمی شود او بعلم بلکه علم استوار و درست می شود باو زیرا که
گاهی خطا میکند بعض علماء در اجتهاد و گمان میدارد که آنچه اختیار کرده است او او
صواب پس وقتی که ظاهر شود حکم بر عارف می شناسد خطائی او را و میداند
آنکه صواب چیز نیست که بر دوست حکم نزد خدای تعالی پس تصحیح میکند علم را
از مقام اعلا چنانکه مذکور شد در صدر کتاب پس تعظیم او آنست که تنزیه کنند
او را از احتمال عوج بخلاف علم و سزاوار نیست از برای او آنکه راضی شود
بعوضی مثل علم پس بدرستی که علم گاهی می باشد مرضی بعوض مثل طلب جنت باو
یا گریختن از آتش نه بمحض عبودیت و طلب وجه او و رضای او بخلاف
حکم پس بدرستی که او ابا دارد عمل کردن باو مگر از برای محض عبودیت و طلب وجه
و رضای خدای تعالی والدرجة الثالثة تعظیم الحق وهو ان لا یجعل
دونه سببا او تری علیه حقا او تنازع له اختیارا یعنی نگردانی
از برای وصول بسوی او و قرب از و سببی غیر او بلکه نگردانی سبب از برای
شئی از اسباب غیر او و نه بینی از برای احدی بسبب طاعتی با عمل صالحی و چیزی
با استحقاق بر و حقی بلکه کل آنچه عطا کرده است هر احدی را پس او از فضل
خدای تعالی است و امتنان و تنازع نکنی اختیاری از برای او در چیزی باختیار

خودت بلکه از حقوق تعظیم اوست اگه بنوده باشد از برای تو اختیاری با اختیار
او پس اختیار کن باختیار او و بفنای اختیار تو در اختیار رضای حق تعالی

باب الالهام قال الله تعالى عنده علم من الكتاب

انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك الالهام مقام المحدثين
وهو فوق مقام الفراسة لانها ربما وقعت نادرة او استصعبت على
صاحبها وقتا واستصعبت عليه والالهام لا يكون الا في مقام
عتيد ش وکتاب در قول خدای تعالی که علم من الکتاب کتابیست مبین
که درو ست همه چیز چنانکه فرموده است خدای تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء و علم از و خبریست که دا[ده] شده است
میشود او را بطریق الهام و محدثون اهل مکاشفه اند فرموده پیغمبر علیه السلام بدرستی
که در امت من محدثین هستند و هر آینه که فاروق از ایشانست و قوله ربما
وقعت نادرة اشارتست بآنچه گذشت از قولش کم فی العمر مرة و مقام عتيد
یعنی حاضر و مهیا م وهو على ثلث درجات الدرجة الاولى الهام نبي
يقع وحيا قاطعا مقرونا بسماع او مطلقا ش چونکه بود وحی در لغت اشارهٔ
خفیه و الهام نیز افهام و القای از برای معنی در قلب اطلاق کرده شده است احد هما

بر دیگری

بر دیگری از برای تقارب معنی ایشان بلکه از برای اتحاد ایشان در معنی
فرموده خدای تعالی که واذ اوحيت الى الحواريين و اوحى ربك الى النحل
پس تخصیصی نیست از برای وحی با انبیاء علیهم السلام هر چند که غالب شده است عرفا
و همچنین آمده است تفهیم از برای انبیاء مثل قول خدای تعالی که ففهمناها سلیمان
و معنی تفهیم الهامست پس از اینجهتست که اضافه کرد شیخ الهام را بسوی نبی
و نامید او را وحی و قوله قاطعا یعنی وحی یقینی قطعی که شکی نباشد درو و مقرون باشد
بسماع یعنی بوده باشد مسموع یا مطلق یعنی تفهیم قطعی بغیر سماع م والدرجة الثانية
الهام يقع عيانا وعلامة صحته انه لا يخرق سترا ولا يجاوز حدا
ولا يخطى ابدا ش یعنی واقع میشود عیان و علامت صحت او آنست که
صاحبش خرق نمیکند ستر احدی را و رسوا نمیکند او را پس کسی که او امین
و صاحب فتوتست پس اگر کند ستر احدی را هتک نماید ستر او را و رسوا
کند او را زایل میشود از و الهام و منقطع میشود و تجاوز نمیکند حدی را از حدود
شرعیه و مرتکب نمیشود بامعصیتی را و اگر نه نمی باشد الهام بلکه می باشد القای
شیطان و خطا نمیکند هرگز پس بدرستی که شرط الهام آنست بودن او مطابق
از برای چیزی که هست نزد خدای تعالی همیشه و اگر نمی باشد کهانت پس بتحقیق که خطا در کهانت

بیشتر است از اصابت م والدرجة الثالثة الهام يجلو عين التحقيق صرفا
وينطق عن عين الازل محضا والالهام غاية تمتنع عن الاشارة اليها ش
عین تحقیق عینی است که باو دیده میشود حقایق را براهین علیه و او عینی است که
بصر او حقست چنانکه فرموده است پیغمبر علیه السلام از خدای تعالی در حدیث مشهور که
فاذا احببته كنت سمعه الذي به يسمع وبصره الذي به يبصر پس این عین عینی است که
باو متحقق میشود حقایق در عالم غیب و شهادت پس بدرستی که آن عین می بیند بحق و حق
عالم الغيب والشهادتست و قوله صرفا یعنی جلا میدهد عین تحقیق را جلای صرف خالص
از ادراک حواس و اوهام و عقول که ممزوج نمی شود بچیزی از این ادراکات چرا که او بهر
ادراکیست الهی فوق این ادراکات پس هر گاه اراده کند صاحب این ادراک آنکه
مخاطب کند محجوبین را از اهل این ادراکات تنزل میکند از مقام خود بمبالغ ادراکات
ایشان چنانکه فرموده است پیغمبر علیه السلام که امرت ان اخاطب الناس على قدر عقولهم و اگر
نه فهم نمیکنند کلام او را و ممکن نیست او را اخبار از کشف مقام خود کما هو مگر از برای
کسی که مثل اوست در تحقیق و باد است در کشف و قوله وينطق عن عين الازل محضا
یعنی نطق میکند از حقیقت ازل که آن ازل عین ازلیت از الست ازلیتی که او ازلیت
ذات احدیتست که خاصست بآن حقیقت محض و خالص از جمیع آزال که او مظهر اطوار

جبروت

جبروت و ملکوت است از ملائکه مقربین و غیر ایشان و لغت این نطق لغت ایست
که تکلم میکند باو حق در قلوب خواص عباد خود تا شناسا کند ایشان را و شناسا کند
بایشان قلوب محجوبین را بتنزل ایشان از لغت ازل محض بلسان فهمهای ایشان
و مبالغ عقول ایشان و او تمثیل است تا تمثیل کند از برای ایشان تمثیلی با مثله
که مناسب باشد فهمهای ایشان را تا بشناسند او را بقدر استعداد خود پس بدرستی که خدای
تعالی واجب گردانیده است بر ایشان آنکه تعلیم کنند ناس را و ممکن نیست ایشان را
تعلیم که واجبست بر ایشان بلغت ازل که او لسان حقست که تکلم میکند باو
در قلوب ایشان بحکمت خود پس نزول میکند خدای تعالی از حضرات قلوب ایشان که او موطن
اوست بحضرات خیالات ایشان و تمثیل میکند این حکم و معانی را با مثله که لایق است
بمبالغ فهمهای ایشان و تکلم میکند بلسان ایشان با امم و اتباع ایشان پس ایشان
ایشانند علماء رسوم نزد اهل امثله و علماء معقول نزد معقولیان از برای تعبیر ایشان
با ادراک عقول ایشان پس نمیشود از برای صد طایفتین فهم این لغت که تکلم میکند باو
حق تعالی در قلوب عباد پس از اینجهت بود که گفت که و از برای الهام غایتی است که ممتنع است
اشارت بسوی آن غایت پس بدرستی که عقول سرگشته و حیرانست در وی پس چگونه
تو باوهام و حواس ادراک فهم آن میکنی اشارت را بسوی غیب الغیوب مگر اهل الله خاصة الخاصة فرموده

خدای تعالی که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه یسلک
من بین یدیه ومن خلفه رصدا و قوله من بین یدیه یعنی از جهت شهود و تلقی از حق
و قوله من خلفه یعنی از جهت عقل و حس که رو کردانیده بود از و در نزدیک شدن و تلقی
از حق نزد فرود آمدن و تنزل بسوی مبالغ عقول امت از برای تبلیغ و تعلیم و تفهیم
و بتحقیق که نایب میشود از رسول کسی که اتباع نموده است او را از اولیای امت او
بر تحقیق تا آنکه اخذ میکند از مقام او نصیب خود را بقدر استعداد خود و میخواند ناس را
بسوی حق بقدر آنچه رسیده است او را از میراث رسول چنانکه فرموده است خدای
تعالی که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و ایشان جماعتی اند
که فرموده است پیغمبر علیه السلام در باب ایشان که العلماء ورثة الانبیاء پس هر کسی کم ایشان
میراث برده اند برکت صحت متابعت این علم و الهام را **باب**
السکینة قال الله تعالی هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
السکینة اسم لثلثة اشیاء ش یعنی اطلاق کرده میشود بر سه چیز باشتراک لفظی
م اولها سکینة بنی اسرائیل التی اعطوها فی التابوت ش یعنی چیزی
که اشارت کرده است با و قول خدای تعالی که ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت
فیه سکینة من ربکم و آن سکینه بود معجزه از برای انبیای بنی اسرائیل و کرامت از برای
ملوک ایشان

ملوک ایشان چنانکه اشارت کرده است بسوی او یوشع علیه السلام در حق طالوت که
آن سکینه علامت ملک اوست و بودند که مقدم میداشتند او را در قتال و میگردانیدند
او را مقدمه عسکر از جهت تیمن و تبرک باو در نصرت بر عدو و اختلاف کرده اند
در تحقیق او و در آنکه چه چیز است او بچیزی که تعلق ندارد بمقصود ازین کتاب چنانکه
اخبار کرد شیخ از بعض وجوه و اعراض کرد از بعضی بقول خود م قال اهل التفسیر
هی ریح هفافة و ذکروا صفتها و فیها ثلثة اشیاء هی لانبیائهم معجزة و
لملوکهم کرامة و هی آیة النصرة تخلع قلوب العدو بصوتها عیانا
اذا التقی الصفان للقتال ش و فرق میان معجزه و کرامت بعد از اشتراک ایشان
در خرق عادت آنست که معجزه مقرونست بتحدی و او دلیلست بر صحت دعوی ابنوت
و بر مانست از نبی بر نبوت و آنکه واجبست بر صاحب معجزه اظهار معجزه بخلاف کرامت
پس بدرستی که او جاری میشود بر ولی ظهورش از غیر قصدی از برای او و واجب نیست بر او اظهار
او بلکه اکثر اصحابش سعی میکنند در اخفای او از جهت خوف فتنه م والسکینة الثانیة
هی التی ینطق علی السن المحدثین لیست هی شیئا یملک انما هی شیء من لطایف صنع الحق
تلقی علی لسان المحدث الحکمة کما یلقی الملک الوحی علی قلوب الانبیاء و تنطق المحدثین
بنکت الحقایق مع ترویح الاسرار و کشف الشبهة ش این سکینه نورانی شدن است

از برای قلب بنور حق نطق میکند بر لسانهای محدثین و حرکت میدهد السنه ایشان را
از غیر قصدی از برای ایشان در نطق نیست این سکینه یعنی مملوک مثل سکینه
اولی چرا که او بود از برای خواص بنی اسرائیل بدرستی که این از لطایف صنع حقست
بکسی که لطف میکند باو و القا میکند این سکینه بر لسان محدث حکمت عجیبه را بکلمات
غریبه بسیار است که شنیده است آن کلمات را هرگز مثل ناسوت و لاهوت
که جاری شدند بر لسان عیسی علیه السلام از غیر آنکه شنیده باشد ایشان را هرگز از احدی
و استغراب میکنند و غریب میشمارند آن کلمات را از و ناس بسیار است که استغراب
میکنند آن کلمات را او نیز از نفس خود و فهم نمیکند معنی او را مگر نزد اجرای آن
کلمات بر لسان او و تشبیه کرد القای سکینه را بالقای ملک وحی را بر لسان
نبی ازین حیثیت که آن سکینه ناطق میکند محدث را بنکت حقایق از غیر اختیار او
نه ازین حیثیت که هست از برای آن سکینه عینی مثل ملک پس بدرستی که او
هیئتی است نورانیه که ظاهر میگرداند اسرار را بنور کشف و شهود و رفع
میکند شبهها را بجلیه یقین و بسیار است که منکشف میشود بر اسرار ایشان
از دقایق حکمتها و جلایای حقایق چیزی که غلبه و زیادتی و هلاک میکند عقول ایشان را
تا آنکه می باشد آن حکمتها و حقایق از برای ایشان اجلا از بدیهیات از غیر آنکه سبقت گرفته
باشد

باشد ایشان را احدی باین معانی ساکن میشود بسوی آن حقایق نفوس ایشان و ممکن میگردد
بحق و استقرار میگیرد قلوب ایشان بحقیقت آن حقایق و ازین جهة است که نامیده میشود او را
سکینه م والسکینة الثالثة هی التی انزلت فی قلب النبی علیه السلام و قلوب المؤمنین و هی شیء
یجمع نورا و قوة و روحا یسکن الیه الخائف و یتسلی به الحزین و الضجر و یستکین له العصی و الجری
و الابی و اما سکینة الوقار التی تراها نعتا لاربابها فانها ضیاء تلک السکینة الثالثة
التی ذکرناها ش سکینه که نازل کرده شده است بر قلب نبی علیه السلام و قلوب مؤمنین اشارت است بقول
خدای تعالی که فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی و قوله تعالی
هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بدرستی که او
چیزیست که جمع میکند نور و قوت را از برای ازدیاد ایمان بآن چیز و ایمان نور ثابت است
و از برای الزام تقوی یعنی ثابت و متحقق میکند صاحب آن سکینه کلمه حق را بآن سکینه از برای
قوت یقین و قوت یافتن نفس بیقین از برای تجرد نفس بتقوی و بلوغ نفس
بمقام احسان و عیان و رجوع نفس بصفای فطرت اصلیه پس بدرستی که آن سکینه
نور فطرت و انکشاف حجب حایله است میان حق و عبد و قوی میشود باتصال اصلی و منور میشود
بنور حق و قوله و روحا یعنی راحت و لذت را بفوز مطلوب بجهت آنکه محجوب ساکن میشود بسوی
آن سکینه خایف از برای امن حاصل بیقین و طمأنینه میشود با و حزین و النگ از برای او قوت

که لازم است او را و یافتن نوریت و صفائی که فوت شده است او را و یافتن انسی
که آمده است او را و زوال وحشت حاصل از مقارنت ظلمات بدن و غواشی طبیعت
بقوت یافتن استکانت و خضوع میکند از برای او مستقیم و نافرمان بر حکم شیخ
در قبول تکالیف شرعیه و ریاضات شاقه بر نفس از برای چیزی که می یابد از راحت
و لذت روحانی پس عوض گرفته است او را از لذت جسمانی و آشنا شده است از
برای او عبادات از برای ارتفاع مشقت بذوق و لذت و خضوع میکند از برای
او جری یعنی کسی که جرأت میکند بر معاصی و مخالفات از برای زوال ظلمت صفای نفس
و لذت قلب و حصول لذت و یافتن او در طاعت و خوف زوال او بمعصیت
و خاصیت این مقام آنست که فراموش کند صاحب او لذت بدنیه را و ملتذ
نشود بلذات بدنیه از برای انخلاع او از جهت ظلمه و منافات نوریت او از برای
ظلمت طبیعیه و انحطاط او در سلک اطوار ملکیه و خضوع میکند از برای او کسی که ابا
و سرکشی میکند امر حق و حکم شیخ را در مجاهدات و ریاضات از جهت دشوار شمردن آن مجاهدات
و ریاضات و عادت نمودن با ضد او و پس از آنچه یافته است راحت و نور
و لذت و سرور خوار و بیقدر میشود بر وی چیزی که عادت کرده است با وی و آسان میشود بر وی
چیزی را که دشوار شمرده و دشوار دانسته است او را بلکه دشوار میشود بر وی مخالفت و لغت

وعصیان

وعصیان و آسان میشود بر وی موافقت و امتثال از برای نوریت مثل قول خدای تعالی
که ولکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان
اولئک هم الراشدون فضلا من الله و نعمة و اما سکینه و قار که می بینی او را
نعت از برای ارباب او یعنی سکینه تعظیم که گردانیده است او را خدای تعالی باوصف
از برای ایشان با آنکه القا میکند بر ایشان نوری از انوار عظمت خود پس تعظیم
میکنند ایشان را خلق و توقیر و وصف میکنند ایشان را بعظمت پس پرستی که او
ضیائیست از برای این سکینه ثالثه وقت استقرار و تمکن او در قلب تا هرگاه
متأصل و مستحکم شود در وی روشن میشود نفس و منعکس میشود ضیای او بسوی اعضا
و جوارح پس منور میکند آن سکینه صاحبش را میان مردم پس توقیر و تعظیم
میکنند او را اگر خواهند یا کراهت داشته باشند م وهی علی ثلث درجات الدرجة
الاولی سکینة الخشوع عند القیام بالخدمة رعایة و تعظیما و حضورا
ش و او کنایه است از سکینه ثالثه که او مقامیست از مقامات او یعنی سکینه
و قار که او ضیای اوست و خشوع در تحت عجز و قیام بخدمت می باشد از برای از یاد
ایمان و تقوی است تا برسد بمقام احسان چنانکه فرموده است خدای تعالی اذا ما
اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و احسنوا پس از برای شهود عظمت و مشاهده

او وقت یافتن او هم

جلالت خاشع میشود قلوب ایشان نزد قیام بعبادت و خاشع میشود جوارح ایشان
از برای غایت تذلل نزد مشاهده غایت عظمت فرموده است خدای تعالی که الم
یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق و او وقت عبادت
مبنی بر مشاهده است در مقام احسان که او کمال ایمانست از جهت رعایت از برای حق
جلال و از جهت تعظیم از برای حق شهود عظمت و ادای حق عظمت و از جهت حضور
بمشاهده در مقام احسان مذکور م والدرجة الثانیة السکینة عند المعاملة
بمحاسبة النفس و ملاطفة الخلق و مراقبة الحق ش این درجه از سکینه مخصوص است
باهل فتوت از متصوفه و او تزکیه نفست باصلاح اخلاق و محاسبه النفس
از برای اطلاع بر عیوب او و دقایق آفات او و ملاطفت خلق بمدارات و رفق
و لین جانب و احتمال اذای ایشان و ایصال راحت و نفع بایشان
و صرف نفس از دیدن عیوب ایشان بریدن اعذار ایشان و مراقبه حق تا ادای
حقوق عبودیت و حفظ حدود و باخلاص نیت و تهذیب قصد و عمل و مجموع این
امور پاک میشود نفس و صاف میشود قلب و متأهل میشود از برای سلوک طریق
ولایت م والدرجة الثالثة السکینة التی تثبت الرضا بالقسم و تمنع من الشطح
الفاحش و تقف صاحبها علی حد الرتبة والسکینة لا تنزل قط الا فی قلب نبی او ولی

این سکینه

ش این سکینه ایست که مخصوص است باهل هوش بعد از سکر از عرفا پس تمام میکند از برای ایشان
رضای بمقسوم را از برای شهود حقیقت و اطلاع بر سر قدر و منع میکند از شطح فاحش چنانکه نقل شده است
از بعضی از ایشان مثل قول ایشان که لیس فی جبتی سوی الله و هر چیزی که خالی نباشد از رعونت نفس
از کلام ایشان و تحقیق که گفته شده است که شطح کلامی است که شم کرده شود از او رایحه رعونت
هر چند که حق باشد لیکن معارض باشد ظاهر او ظاهر علم را و فاحش چیزیست که ظاهر او منافی باشد
از برای علم و بیرون رود از حد معروف و اکثر او میشود از سکر حال و غلبه سلطان حقیقت پس
که تمام شود هوش او و خلاص شود از بقیه سکر و نازل شود در قلب او سکینه پوشاند حقیقت را
و می ایستد بر حد عبودیت چنانکه گفت و تقف صاحبها علی حد الرتبة یعنی بر رتبه او از عبودیت
صاحبها از وقف است یعنی و اایستان و وادا شتن نه از وقوف بمعنی دانستن یعنی
میکند از برای صاحبش ایستادن بر حد عبودیت و منع میکند او را از تعدی نمودن از طور او تا ادعا نماید
ربوبیت را چنانکه فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره و سکینه نازل
نمیشود هرگز مگر در قلب نبی یا ولی یعنی سکینه ثالثه که گفته است درویش قدس سره که هی التی از آن نمی
قلب نبی و قلوب المؤمنین نازل نمیشود مگر در نبی چنانکه ذکر کرده است یا ولی و او از مؤمنی است که برگزیده
و میل نموده بحق و مهربان شده است دلهای ایشان بر قلب نبی زیرا که سکینه اولی امر
که تعلق ندارد بمقامات اهل سلوک و عرفان بلکه او عینی است مملوکی و ثانیه مخصوص محدثین

از اهل کشف و القای حکمت بر السنهٔ ایشان و رابعه عرض و علامتیست از برای
کمال این سکینه و استحکام او و ظاهر شده است در ظاهر صاحبش و نوریست که شهادت
میدهد از برای او بحصول آن سکینه در قلب و پس باقی نمی ماند مگر ثالثه منقسم بدرجات ثلاثه
و مخصوص شده است آن سکینه یعنی و ولی از برای آنکه درجهٔ اول آن سکینه ابتدا
کرده شده است از کمال ایمان که او مقام احسانست و او از ارباب ولایتست چراکه
احسان مشاهده است و مشاهده قرینه ایست از شهود نزدیکست صاحب آن مشاهده
که رفع کرده شود از برای او حجاب انیت و اثنینیت پس می رسد بشهود حقیقت
که او مقام ولایتست بفنای در آن حقیقت و شهود آن حقیقت بفنا پس این علامت
سکینه است پس حیث کمان تو بنهایت او **باب** الطمانینة

قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة الطمانینة

سکون یقویه امن صحیح شبیه بالعیان **ش** این تعریف است از برای طمانینه
بجزی که دلالت میکند بر آنکه طمانینه تفضل دارد بر سکینه چراکه قول او که طمانینه سکونست
میکند بآنکه اصل طمانینه سکینه است و قول او که قوت میدهد آن سکون را امنی
صحیح اشارت میکند بآنکه طمانینه زیادتی دارد بر سکینه باین تفوت پس طمانینه کمالیست
از برای سکینه و نهایت فوق مقام او چراکه امن صحیح نمی باشد مگر از یقین تام و اگر نمی باشد

صحیح

صحیح پس گفت شبیه بعیان پس بدرستی که امنی که قوی میسازد سکینه را اینست از یقین علمی
پس متحقق گردد سکینه باشی میشود از مقام احسان که او مشاهده است و طمانینه فوق او است
پس یقینی که مقوی او ست با امن یقین مشاهده است رسیده است بعیان که شبیه است بعیان پس بدرستی که معاینه
فوق مشاهده است و او نهایت مقام مشاهده است و کمال او ست چنانکه طمانینه کمال است
از برای سکینه و نهایت از برای او فهمیده میشود این از بیان او و از برای فرق میان ایشان

وبینه وبین السکینة فرقان احدهما ان السکینة صولة تورث خمود الهیبة

احیانا و الطمانینة سکون امن فیه استراحة انس **ش** یعنی و میان این سکون مسمی
بطمانینه و میان سکینه دو فرقست یکی از آن دو فرق آنست که سکینه مورث
فرونشستن هیبت و فسرده شدن اوست در احیان و صولت نمی باشد مگر ناگاه
پس ادام نیست که متجدد میشود پس حمله میکند بر قلب عبد نزد استیلای نور عظمت بر و و غالب
میشود او را حرارت هیبت که نزدیکست که بسوزاند او را پس فرو می نشاند آن حرارت را
در احیان و ساکن میگرداند او را از برانگیخته شدن و برکنده شدن بهیبت بعض سکینه
بعد از حینی و از ینجهت که بنا مده است سکینه در قرآن مگر بلفظ انزال در اوقات برکنده شدن
قلوب از خوف و هیبت چنانکه مشهور است در قصهٔ غار و قصهٔ فتح مکه و غلبهٔ حمیت جاهلیت بر قلوب
کفار و طمانینه سکون امنست که در وست استراحت انس یعنی آنکه سکون طمانینه

امن دایم و ثابتست نیست ناگاه و نه بعد از حینی مثل سکون سکینه و در وست استراحت انس
پس بدرستی که استراحت از هیبت و خوف نیست استراحت مخصوصه بانس پس استراحت طمانینه
زایدست بر استراحت سکینه بدوام و مصاحبت انس پس می باشد اقوی پس بدرستی
که انس امریست وجودی مقابلست از برای هیبت خصوصیت از زوال هیبت چراکه انس
از نور جمال است و هیبت از قهر جلال است **م** والثانی ان السکینة تکون نعتا
وتکون حینا بعد حین والطمانینة نعت لا یزایل صاحبه **ش** یعنی آنکه فرق ثانی
آنست که سکینه گاهی ثابت می باشد و میگردد نعت و گاهی می باشد حینی بعد از حینی
و ثابت نمی باشد و نمیگردد نعت بخلاف طمانینه پس بدرستی که طمانینه نعتیست ثابت که مفارقت
نمیکند از صاحبش هیچ **م** وهی علی ثلث درجات الدرجة الاولی طمانینة

القلب بذکر الله تعالی وهی طمانینة الخایف الی الرجاء والضجر الی الحکم والمبتلی الی
المثوبة **ش** و بذکر خدای تعالی اطمینان و آرام میگیرد قلوب و او آنست که فراموش
نکند قلب رب خود را و غافل نشود از و لحظهٔ پس گاه بوده باشد خایف از وعید او
و غالب شده بر و خوف و مستوحش باشد از آن میکند بر و خدای تعالی سکینه از وعد خود پس
غالب میشود او را رجاء و امن پس آرام میگیرد و اینست قول او که وهی طمانینة
الخایف الی الرجاء و اما طمانینهٔ ضجر بحکم پس وقتی است که بوده باشد عبد بتحقیق که ملول شود

از تکالیف

از تکالیف و دلتنگ شود از صبر بر مجاهده یا فقر و جوع نازل میکند خدای تعالی بر و رحمت خود
سکینه از مشاهدهٔ حکم و میگشاید بر و باب یقین را پس آرام میگیرد بحکم خدای تعالی
در وحیثیتی که دانسته است بلکه مشاهده میکند در مقام احسان آنکه حکم خدای تعالی
در و همچنین است پس ساکن میشود بسوی او و راضی میشود بحکم او پس استراحت
می یابد و همچنین است طمانینهٔ مبتلی بسوی مثوبه پس بدرستی که هرگاه مبتلا شود بمرضی
و نوعی از مکاره و ناچار شود بصبر او ارشاد باید و رنج ضرر نازل میکند خدای تعالی
بر و سکون از مشاهدهٔ ثواب بر صبر و اجر بلا و بودن او کفاره از برای گناهان
او آرام میگیرد بسوی او چراکه او مادامی که می پندارد بلا را ضرر محض می باشد
بر و دشوار و مشقت قادحه پس هرگاه به بیند ثواب صبر را بر و و فایدهٔ
او را می یابد او را نعمت پس آرام میگیرد بسوی او و بسیار است که راضی
میشود باو و ملتذ میشود و مثل کسی که بیاشامد دوای تلخ را او و بر یقین باشد
از نفع او و تاثیر او صحت و قوت را **م** والدرجة الثانیة طمانینة الروح

فی القصد الی الکشف وفی الشوق الی العدة وفی التفرقة الی الجمع

ش یعنی طمانینهٔ روح بسوی کشف در قصد قلب بسوی حق تعالی و توجه بجانب او
در سیر پس بدرستی که سالک مادامی که قاصد و متوجه است در سیر پس بسوی

حق واجتهاد کننده است پیش از کشف می باشد مضطرب و متیر سد از غایت کاوش
پس هرگاه رسید بکشف آرام میگیرد روح او بکشف و می یابد او را مقصود خود
پس استراحت می یابد استراحت انس او و همچنین طمأنینه او بسوی عده در شوق
پس پرستی که او مادامی که مهجور و غایب است در طلب سخت میشود شوق او
و مضطرب میشود پس هرگاه رسید بچیزی که موعود است از وصول آرام
میگیرد بموعود مثل قول ایشان که هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون
و بسیار است که اطلاق کرده میشود وعد و عده را بر موعود مثل قول خدای تعالی
که انه کان وعده ماتیا و همچنین است طمأنینه او در تفرقه بسوی جمع پس پرستی
که او مادامی که محجوب است از جمع در تفرقه می باشد مضطرب و قریب بگریستن
و چشم داشتن او و ورای حجاب نوری پس چون که رفع شود حجاب و منکشف
شود جمع آرام میگیرد باو و منتفی میشود گریستن و چشم داشتن او و این چشم
داشتن از برای کسی است که بوده باشد از برای او مقام تجلیات افعال
و صفات و مستشرف شده باشد بسوی تجلی ذات که او مقام جمع است پس ساکن
نمیشود مگر بسوی او م والدرجة الثالثة طمأنینة شهود الحضرة الی
اللطف وطمأنینة الجمع الی البقاء وطمأنینة المقام الی نور الازل

مراد

ش مراد بطمأنینه شهود حضرت بسوی لطف طمأنینه مشاهده کننده حضرت احدیت
ذات است بسوی لطف جمال مشهود خود پس پرستی که جمال مخصوص بوصف باقی
بعد از فنای خلق و از برای شهود جمالیست که قهر میکند همه چیز را از برای فنای کل در رو نزد
تجلی او پس از جهت است که طاقت نیست غالبا از اصطلامی و سکری پس هرگاه بهوش
آمد و انس گرفت بشهودش می بیند جمال ذات را بعینه زیرا که غیری نیست در آنجا
پس چیزی نمی باشد شهود و مشهود حق است خود و رایت خود پس گویا شاهد بقول او که شاهد و مشهود
عین مشهود است پس آرام میگیرد بسوی لطف جمال از برای حدیث البشری و مصاحبت
بالحقیقه و کسی که می بیند جمالت را بعین جمیل می بیند و ذات خود و از بهاء بهجت چیزیرا که
ممکن نیست تعبیر از او زیرا که فهم نمیکند غیر او و آن نهایت سیر الی الله است و از جهت است که
می بینی ایشان را که ترک میکنند مجاهدات را در این مقام و اختصار میکنند بر فرایض
و سنن رواتب از برای آسوده بودن ایشان بسوی لطف جمال پس طمأنینه
الجمعیت بسوی بقا چون که آرام گرفت بلطف جمال او مستحکم کرد مقام را او بدید در احدیت
ذات تفاصیل اسما را و مشاهده کرد کثرت را در عین وحدت پس واقع میشود در تلوین
و سیر میکند میان استتار و تجلی و او بدایت سیر فی الله است و می نامند او را سفر ثانی
و می نامند سیر الی الله را سفر اول و اول او احتجاب حق است از خلق تا برسد بشهود ذات

در حلل اسما و به بیند آثار را صور اسما و مظاهر او پس مشاهده نماید بقای کل را ببقای
حق بلکه مشاهده کند حق را احدیا بالذات پس آرام بگیرد ببقای حق در شهود جمع
و استقامت نماید باقامت حق او را و در این استقامت است طمأنینه مقام
بسوی نور ازل یعنی چون که دید بعین حق اقامت او را بنور خود می بیند ازلیت عین خود را
بازلیت بقای حق پس آرام میگیرد بنور ازل یعنی وجود ازلی بازلیت از ازل و او را نهایت
سفر ثانی نیست و از برای مرسلین سفر ثالثی است و او سیر است عن الله بالله و در تنزل
بمقام خلق و مبالغ عقول ایشان از برای دعوت ایشان و او سیر الله است در خلق
آیا نظر نکنی بسوی قول خدای تعالی که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و می باشد
دین او دین الله الخالص چنانکه فرمود خدای تعالی که الا لله الدین الخالص و چون که
تنزل کنند لازم است ایشان را رجوع بسوی حق در هر امری و خصوصا نزد موت باختیار
رفیق اعلی چنانکه روایت شده است از پیغمبر علیه السلام **باب الهمة** قال
الله تعالی ما زاغ البصر وما طغی ش وجه استشهاد باین آیه بر همت است
که پیغمبر علیه السلام در توجهش بسوی حق جمع نمود همتش را بالکلیه بجانب او پس التفات نکرد
بسوی ماسوای او و زیغ بصر بلکه منجذب و کشیده شد بسوی حق و درست ایستاد در
انجذاب خود مثل تیر مرسل و طاغی نشد بظهور انانیت و تعدی از طور خود بدعوی

زیغ میل کردن از حق یعنی برگردیدن کنز

طغی گمراه و نافرمان و از حد در گذشته کنز

انجذاب کشیده شدن و بیک طرف رفتن کنز

ربوبیت

ربوبیت و میل بسوی بقیه پس پرستی که او نیز التفات نمودنست بماسوی و اعوجاج
و قصور است در همت م الهمة ما یملك الانبعاث للمقصود صرفا لا یتمالك
صاحبها ولا یلتفت عنها ش یعنی آنکه همت توتیست که مالک باشد بر انگیخته شدن عبد را
از برای طلب مقصود و طلب صرفی که آمیخته نشود باو چیزی از رجای ثواب و خوف عقاب بلکه
خالصا لوجهه قادر نیست صاحب آن همت بر لبث و مهلت و استطاعت ندارد آنکه
صبر کند از او از برای مقهور شدن او تحت سلطان همت و شدت الزام همت او را
در طلب مقصود و ممکن نیست او را آنکه التفات کند از مقتضای همت و بیرون رود از
احکام او و نزدیکست آنکه بگردد آن همت حب و منخرط شود صاحبش بسرعت در سلک
محبین م وهی علی ثلث درجات الدرجة الاولی همة تصون القلب من خسة
الرغبة فی الفانی وتحمله علی الرغبة فی الباقی وتصفیه من کدر التوانی ش
یعنی همتی است که نگه میدارد قلب را از خست رغبت در فانی نگهداشتن قلب از خست
رغبت در فانی زهد است در دنیا و ما فیها بلکه در دار دین و نعیم او بلکه در ماسوای حق
از ممکنات چرا که هر ممکنی فانیست از برای قول خدای تعالی که کل شیء هالک الا وجهه
و شکی نیست آنکه فانی به نسبت بباقی و ظلمت به نسبت بنور خسیست و رغبت در خسیس
پس پرستی که طالب خسیس تر است از مطلوب حقیقی است که حمل میکند او را بر رغبت در باقی و او حقیقیات

زیراکه کل ما عدای او ممکنست وممکن فانیست در ذات خود بس هرچه باقی می ماند چیزی که باقی می ماند از وی بقای حق وچه نیکوست قول لبید شاعر در ینمعنی که شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل وهمتی است که صافی میکند او را از کدورتهای توانی تقصیر وتفریط در طلب واین نمی باشد مگر از برای تعلق وتوق بعمل از جهت بار آمدن بسوی طبیعت ومقتضیات او بکسل وکل اینها کدورتهاست که مکدر میکند دل را ومنع میکند او را از جد در طلب پس این همت صافی میکرداند صاحبش را از کدورت این تعلقات وفتور وکسل وتوانی در طلب عین کدورتست از برای بقای صاحب او با غیر وحجابی که او عین کدورتست والدرجة الثانية همة تورث انفة من المبالات بالعلل والنزول على العمل والثقة بالامل شرح یعنی همتی است عالیه که مورث است صاحبش را انفه یعنی استنکاف از آنکه مبالات کند بعلل واو نظر کردنست بسوی نفس ومنافع وفواید او از ثمرات اعمال مثل ثواب جنت ونجات از عقاب یا کرامت وجاه یا مقامات وفضایل ودرجات وکرامات وفی الجمله هرچه سوای حق تعالی است پس بدرستی که اینها علل است سزاوار است از برای او آنکه تنزه کند از آن در طلب حق وطلب نکند مگر وجه او را واو باید که ننگ وعار داشته باشد از هر چیزی که موسوم باشد باسم سوی وامکان وباید که ننگ وعار داشته باشد از نزول نمودن بر عمل با آنکه اعتماد کند بعمل نفس

داکه

استنکاف
ایستادن و ننگ داشتن
از چیزی کرز

وانکه بوده باشد از برای عمل نزد او قدری و وزنی یا حاصل شود باو استحقاقی که واجب شود بسبب او وانکه تقرب کند او را حق یا نسبت کند بسوی او تاثیری یا اعتباری با اجتهاد او در آن عمل بحکم حق وباید که ننگ وعار داشته باشد از تقید بعمل یا امل ~~چنانکه اعتبار میکند~~ پس بدرستی که امل موجب فتور وکسلست وصاحب این همت مجد وساعی وسریعست در سیر ووثوق ندارد بعمل یا امل چنانکه اعتبار نمیکند بعمل وتقبل نمی آید او را اعمال والدرجة الثالثة همة تتصاعد عن الاحوال والمقامات وتزری بالاعواض والدرجات وتنحو عن النعوت نحو الذات شرح یعنی همتی است که تعلق نمیگیرد مگر بحق وتصاعد میکند از احوال چراکه احوال اعلای همتهاست تعلق نمیگیرد بوسایطی که او وارداتی است که متاثر میشود باو نفس سالک یا تجلیات نوریه ایست از مواهب مثل شوق ووجد وبرق وذوق وامثال اینها چراکه اینها مطالبی است از برای اهل همتهای قاصره ومقاصدیست از برای قاعدین تحت ذل حجاب از نفوس ناقصه واستحقار میکند ثواب واجور اعمال را وهمچنین درجات جنات عالیه ومنازل رفیعه را چراکه انفت بالاتر است ازانها از ماسوای حق تعالی وقصد میکند از نعوت بجانب ذات یعنی قصد نمیکند تجلیات افعال وصفات واسما را ونمی ایستد نزد اینها بلکه قصد میکند از اینها جانب

ذات را واکتفا نمیکند بشهودی بر حضرات اسما وصفات بلکه تجاوز میکند او را بسوی فنا در عین احدیت وبریده شدن از رقه اینیت واثنینیت با قیمت وصفا بعد از فنای خلق والقسم الاحوال فهو عشرة ابواب المحبة والغيرة والشوق والقلق والعطش والوجد والدهش والهيمان والبرق والذوق شرح گرد در قسم اوده چیزی که هی باشد کسب وغالبا ومنتقل شد بتدریج بچیزی که غالب در او میشود در او قوت جذب وموهبت تا مساوی شدند پس بچیزی که غالب شد بر موهبت ومختفی است در او کسب در موهبت مثل طمانینه وهمت ومنتهی شد بقسم احوال که او مواهب محضه است وابتدا کرد بمحبت که او نتیجه محبت حقیقت عبد خود را وکسی که سیر کند بر قدم محبت مرتفع میشود از مشقت سعی واجتهاد ومنقاد میشود از برای حکم محبوب در آن سیر بجذب وکشیدن ومی باشد سیر او معمور بلذت وبهجت بر مرکب وداد میان سابق از توفیق وقایم از تحقیق بسابقه عنایت ونور کشف وهدایت باب المحبة قال الله تعالى من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه المحبة تعلق القلب بين الهمة والانس في البذل والمنع على الافراد شرح چون که بود آخر منازل از اودیه همت که بنای او بر کسبست هرچند که باشد مختفی در نور جذب واجبست آنکه بوده باشد

همت

موهبت
بخشیدن کرز

همت مستصحب کسب در محبت چراکه همت نهایت شدت طلب است ونهایت نمی باشد مگر بوصول المطلوب پس منتهی میشود بنور تجلی پس لازم است انس بجمال محبوب ووحده وحاصل میشود در مابین ایشان محبت پس ازین جهت است که رسم کرده است محبت را شیخ رض با آنکه او تعلق قلبست یعنی بمحبوب وحده میان همت وانس پس بدرستی که تعلق از حکم همتست واز حکم تجلی پس لابدست در محبت از ایشان وقوله فی البذل والمنع هر دو از مقتضیات تجلی اند پس بدرستی که تجلی حکم میکند بفانی شدن در او وبذل کردن نفس از برای محبوب وانکه اقتضا میکند محبت وصال را و وصال در آنجا ممکن نیست مگر ببذل روح چنانکه گفته است جنید قدس سره شعر فالروح اول نقدة تأتي بها في وصلنا ان كنت في خطابنا واقتضا میکند انس بجمال او وانس منع میکند از التفات قلب بسوی ماسوای محبوب پس محقق شد معنی قولش که فی البذل والمنع یعنی بذل روح از برای محبوب ومنع قلب از تعلق بغیر بر افراد یعنی بر افراد محب از برای محبوب بآنکه فانی شود چیزی که منسوب بجانب است از افعال وصفات وذاتش در محبوب وبیرون رود از ملاحظه کردن غیریت وثنویت بالکلیه تا آنکه بوده باشد از جمله سابقین مذکورین در حدیث مروی اولا که سیروا سبق المفردون واز جهت بود که گفت والمحبة اول اودية الفناء والعقبة التي ينحدر منها على منازل المحو شرح چراکه محبت اقتضا میکند وصل را بفنا واول چیزی

صحبت
سقیم چیزی
خواستن کرز

خطاب
با کسی
گفتن کرز

نقده
بحضور چیزی
بخشیدن وبیرون
کردن کرز

که فانی میشود از محب خواطر تعلق بغیر است پس استعاره کرد از برای محبت عقبه را و از
برای فنا اودیه را و کردانید محبت را اول اودیه چراکه وادی نمی باشد مکر بعد از عقبه
عالیه که منحدر میشود از و سیل و جمع میشود در وادی پس سخت میشود جریان سیل و میبرد
بکل آنچه در وادیست و هلاک میکند او را پس این بر می باشد وادی استعاره و عقبه ترشیح
استعاره و در ضمن این استعاره آنست از برای نور تجلی پس بدرستی که آن نور مثل
سیل فنا کننده است از برای هر چیزی که جاری میشود بر و و از بن منحدر میشود بر عقبه منازل
محو و این منازل محو بعینه اودیه فنا است پس بدرستی که ایشان می نامند فنای
افعال را محو و صفات را محو پس اول منزل از منازل اودیه فنا محو افعالست در فعل
حق پس منزل محو صفاتست پس منزل محو ذات و این کلیات منازل اودیه فنا است
و از برای او جزئیات است که منحصر نمیشود بحسب محاسن و مقابح افعال و کثرت صفات
و تعدد او از قدرت و اراده و علم و امثال این و در فنای در ذات مشاهده
کرده میشود تفاصیل حسن و جمال متفرقه در اکوان را مجموعة در جمال مطلق مخصوص
بوجه محبوب و فانی شده در وجهانکه مذکور شد قبل از این م وهي آخر منزل يلتقي
فيه مقدمة العامة ساقة الخاصة وما دونها اغراض لاعواض
والمحبة هي سمة الطائفة وعنوان الطريقة ومعقد النسبة ش مراد از

وادی
بیابان و رود خانه کنز

انحدار
بشیب فرو رفتن کنز

عامه اهل حجابند که محجوبند برسوم خود شان از حق پس کسی که مجاهده کند از ایشان در رضای حق تعالی
و برسد بمقام همت و اهتدا کرده شود بانوار تجلی اقامت کرده میشود او را در مقام
محبت و می باشد از جمله سابقین ایشان و مقدمه مسافرین ایشان و کسی که تخلف
کند از مفردین سابقین بسوی حضرت احدیت و بماند در اول اودیه فنا می باشد
از ضعفای خاصه و کسی که متاخر باشد از ایشان در سیر پس مقام محبت آخر منازل
عوام است که هرگاه نزول نمایند در و بیرون می روند از رتبه عوام و داخل میشوند
در زمره خواص پس می باشد اول مقامی از مقامات خواص و اینست معنی قول او
که وهی آخر منزل يلتقي فيه مقدمة العامة ساقة الخاصة و ما دون محبت اغراضست
از برای اعواض یعنی معتبر از منازلی که معتد به است منزل محبت و ما فوق محبت است
و اما دون محبت پس او اغراضست از برای مخلوقین که ظاهر میشود بر ایشان
و بعث میکند ایشان را بر عملهای که صادر میشود از ایشان از جهت عوضهائی
که وصل شود بایشان از خالق پس ایشان اجیرانند که عمل میکنند از برای اجرت
بخلاف محبین که ایشان بندگان خالص اند از برای محبوب خود شان که توقع
ندارند اجرت را بعملشان مخلصین اند از برای خدای تعالی پس نیست عمل ایشان
مثل عمل اجیران و تصرف نمیکنند در ملک سید مثل تصرف کردن اجیر در اجرتش

و محبت سمة طایفه است یعنی علامت طایفه سائرین الی الله است و سیمای
ایشانست و بمحبت شناخته میشوند و بسوی محبت منسوبند و عنوان طریقه است
و عنوان چیزیست که ظاهر شود بر ظاهر شئی و دلالت کند بر باطن او پس محبت است
که ظاهر شود آثار او بر صفحات وجوه ارباب طریقت و وجنات احوال ایشان و جوارح ایشان
اعضا و زفرات انفاس ایشان و اشکهای چشمهای ایشان و فتور زبانهای
ایشان از صفوت و گداخته شدن تن و لاغر شدن و پژمرده شدن و کاهیدن
و حرقت و وقت و رقت و کثرت ذکر محبوب و الطاف و محاسن او بجهتی که
طاقت نداشته باشد که بپوشاند او را پس دلالت میکند بر احوال طریقت در بواطن
ایشان و معقد نسبت است یعنی چیزیست که منعقد میشود باو نسبت عبودیت
و ربوبیت میان عبد و حق بمحبت و محبوبیت بصفت سجود ذاتی بفنا و انقیاد
تام معتبد از برای اقتراب بدلالت قول خدای تعالی که واسجد واقترب و انچه
بود که میخواند پیغمبر در بن سجوده اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک
من سخطک و اعوذ بک منک پس بدرستی که در و اشارتست بسوی مراتب
فنای ثلاث م وهي على ثلاث درجات الدرجة الاولى محبة
تقطع الوساوس وتلذ الخدمة وتسلي عن المصائب وهي محبة تنبت

وجنه و وجنه و وجنه
موضعی است از روی که
بلند بر آمده است و وجنات
جمع کنز

من مطالعة المنة وتثبت باتباع السنة وتنمو على الاجابة للفاقة ش قطع نمودن
محبت وساوس را از جهت آنست که محب مشاهده نمیکند مکر محبوب خود را و شنیده
نمیشود مکر بسوی او پس تردد نمیکند در نفس خود و نمی یابد شیطان بسوی او سبیلی
چرا که او خالص و صافی شده است از غیر محبوب و گفته است شیطان که فبعزتك
لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين و این از برای قول خدای تعالی است
در خطاب او که ان عبادي ليس لك عليهم سلطان و ایشان بتحقیق که تصحیح کرده اند
این نسبت را بمحبت ذاتی و اخلاص محض پس متعلق نمی شود قلوب ایشان بما سوای
محبوب خود شان و التفات نمیکنند بما عدای او و توقف نمیکنند در سیر بسوی او پس نیست
از برای وسواس بقلوب ایشان سبیلی بوجهی از وجوه و لذیذ کردانیدن محبت خدمت را
از جهت آنست که محبت اقتضا میکند تعظیم محبوب را بتذلل از برای او پس هر چند اکر بوده باشد
تذلل او بخدمت بیشتر می باشد تلذذ او قوی تر آیا نمی بینی آنکه عاشق چکونه لذت می یابد
بخاک مالیدن روی خود و بوسیدن زمین پیش روی معشوق خود تا آنکه می باشد
التذاذ او بخاک مالیدن جبین و تقبیل زمین اکثر و اشد از التذاذ او ببوسیدن قدم
و پای محبوب با شدت قرب در اینجا از جهت رعایت نمودن حق تعظیم و زیادتی در تذلل
و می یابد این را هر که صادق باشد در عشق حسن صورت با طهارت نفس و ملازمت عفت

وازینجهت که می باشد عشق عفیف اقوی سببی در تلطیف سر و اعداد از برای
عشق حقیقی پس بدرستی که او میگرداند قصدها را قصد واحدی و قطع میکند تفرق
خاطر و پراگنده شدن او را و لذیذ میگرداند خدمت محبوب را و آسان میکند تعب
و مشقت را در طاعت او و امتثال امر او بخلاف عشق منبعث از غلبه سلطان
شهوت پس بدرستی که او وسواسیست ناشی از تسلیط فکر در استحسان شمایل
بعض صور تنها و عبادتست از برای نفس سعی در تحصیل لذت نفس و در بعد
دو نوع جنسی است مدح عشق صوری و مذمت او در کلام بعض عرفا و حکما
و مقصود از تمثیل تلذذ محبت بنقل و رنج خدمت و قیام بتکالیف صعبه
شاقه پس بدرستی که رنج خدمت و قیام بتکالیف صعبه شاقه بر و سهل و آسانست
و بسوی او محبوب و لذیذ است و تسلی دادن محبت از مصایب از جهت
آنست که او متعلق نمیسازد قلب خود را بچیزی غیر از محبوب چه جای آنکه
دوست بدارد آن چیز را تا آنکه محزون شود بفوت شدن او و پس نمیرسد او را
مصیبتی اصلا چرا که مصایب بر قدر علایقست پس کسی که علاقه نباشد از برای او
بچیزی پس مصیبتی نمی باشد از برای او بفقد و فوت او و کسی که بچشد چیزی را از این در
محبت حسن صورت تصدیق میکند باین در محبت صورت حسن مطلق و جمال محقق

واو مجتبی است

واو مجتبی است که میروید و ظاهر میشود در مطالعه منت و عطا زیرا که عبد
هرگاه مطالعه کند نعمتهای خدای تعالی را در حق خود چنانکه فرموده است خدای تعالی
واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و مشاهده کند منتها و عطاها و جلایل احسان
او و دقایق او را از روی تفضل از غیر استحقاقی دوست میدارد او را چنانکه
آمده است در حدیث قدسی که تخلقت الخلق و تحببت الیهم بالنعم و این ابتدا
محبت و منشاء اوست و او محبت افعال و آثار است که ظاهر میشود از مشاهده
احسان و مواهب نعم ظاهره و باطنه از اسباب حدوث و رزق و حفظ و انوار
ادراکات و معارف و هدایت او بایمان و ایقان و چیزی که داخل نمیشود در تحت
حصر مثل قول خدای تعالی که وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ثابت میشود آن محبت
باتباع سنت یعنی مستقر و مستقیم میشود بمتابعت سنت حبیب علیه السلام یعنی دوام
[illegible] طریقه او در تمسک بعلم و عمل او و اقتدای باو در احوال
و اقوال تا مناسب شود باطن او بباطن حبیب علیه السلام و منور شود قلب او و مشاهده کند نور
محبت او و محاسن محبوب خود را پس مستحکم شود محبت محبوب بحصول لازم محبوب و ظاهر
شود در و اثر محبوبیتش از برای قول خدای تعالی که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله و از جمله آثار محبوبیت حقیقت استحکام محبت و ثبات او از برای قول خدای تعالی که

یحبهم و یحبونه و نمو میکند آن محبت بر اجابت از برای فاقه زیرا که فاقه
حاجت لازمه است از برای امکان و آن فاقه بدایت فقر است که نهایت او
عدم است پس میخواند او را فاقه و داعی بسوی افتقار و اضطرار در وجود و صفات
و افعال بسوی حق تعالی پس اجابت کردن او از برای داعی فاقه آنست که فانی
شود در افعال و صفات و ذات خود در حق پس تجلی میکند از برای او خوب محاسن
افعال و صفات خود پس زیاد میشود و نمو میکند محبت او و جذب آنچه ظاهر میشود
از برای او از انوار محاسن محبوبش زیرا که چند آنکه زیادت میکرد و اجابت از برای
فاقه بفنای چیزی از او زیاد میشود تجلیات انوار محاسن محبوبش پس زیاد میشود
محبت م والدرجة الثانیة محبة تبعث علی ایثار الحق علی غیره و تلهج
اللسان بذکره و تعلق القلب بشهوده وهی محبة تظهر من مطالعة الصفات
والنظر فی الآیات والارتیاض بالمقامات ش و قول او که تبعث علی ایثار الحق
علی غیره ظاهر است پس بدرستی که محبت صادقه ترک میکند از برای غیر محبوب محبتی را
و حریص میگرداند لسان را بذکر حق چرا که لسان ذکر نمیکند مگر چیزی را که میگردد در قلب
و از اینجهتست که گفته شده است که از جمله علامت حب شیء کثرت ذکر اوست و محبت
فرمان نمی برد کتمان را و متعلق میکند قلب را بشهود حق و این از لوازم حب و صدق

اوست

اوست و او ناشی میشود از مطالعه حسن صفات و تجلیات او و کشیده میشود
بسوی طلب شهود ذات و سبحات جمال او و از نظر در آیات یعنی علامات و دلایل
بر کمال ذات او و انوار تجلیات صفات اوست بر صفحات موجودات
چنانکه گفته اند شعر وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و از ارتیاض بمقامات
یعنی بمقاماتی که دون مقام محبت است پس بدرستی که مقام رضا موجب محو
اراده است در اراده حق و مقام تسلیم موجب محو علم سالک است در علم حق
پس متجلی میشود مراد بصفت علم و اراده پس میگردد بسوی آنکه ناشی میشود
از مطالعه صفات و لیکن بر تفصیل پس بدرستی که اکثر مقامات نمی باشد مگر بحسب
سیر در صفات و تحصیل صفات م والدرجة الثالثة محبة خاطفة تقطع
العبارة و تدقق الاشارة و لا تنتهی بالنعوت ش یعنی محبتی است که می رباید
محب را از او و دید تفرق صفات بسوی حضرت جمع ذات پس می رباید عقل
و فهم او را چرا که کشف سبحات جلال صفات از نور جمال ذات باقی نمیگذارد از برای او
غیر عینی و نه اثری پس قطع میکند عبارت را بضرورت چرا که عبارت موقوف
بر ادراک عقل و فهم و دقیق و باریک میکند اشارت را و قطع نمیکند او را
مثل عبارت چرا که اشارت توحید می باشد بحق از برای حق و او دقیق و لطیف است

از ادراک عقول و شناختن حق از برای اهل حق می باشد بحق پس فهم میکنند آن اشارات را

غیر ایشان و اشارات توحید در حقیقت از تعرفات حضرت بذات خود تعلق بعرفای خود

عرفای خود پس مدخلی نیست در ان اشارات از برای غیر پس منتهی میشود آن

محبت بنعوت چرا که آن محبت ورای نعوت است پس هر چیزی را که وصف کرده

شود بآن محبت نمیرساند بکنه او پس منتهی می شود معرفت او مگر بوجدان او و وجدان او

بی نیاز میکند از تعریف و عرفان او پس فایده نیست در نعت کردن او

م وهذه المحبة هي قطب هذا الشان وما دونها محاب تنادي

عليها الالسن وادعتها الخليقة واوجبتها العقول ش و این محبت یعنی محبت

ذاتی مذکور در درجه ثالثه قطب این شان است یعنی سلوک الی الله و بروست

مدار این طریقه چرا که عمده در سلوک ترک نمودن اعراض و اعواض است از جهت

ابتغای وجه الله و طلب میکند محض حقیقت را مگر صاحب این محبت پس کسی را که

برانگیزاند بر طلب اشراقات انوار این محبت فیروز و بهره مند میشود بهمه مطلوب

و ما دون آن محبت از محبات مذکوره در درجه اول محبتهائیست که ندا میکند بر

زبانها یعنی وصف میکند او را اصحاب و ممکنست تعبیر از و چرا که آن محبات

مجعول و معقول و متعلق اند باغراضی که اقتضا میکند فنا را بلکه اقتضا میکند

وجود را و طلب میکند نفع و لذت را و از جهت است که ادعا میکنند او را خلیقه یعنی

خلق

خلق از برای امکان حصول آن محبات از برای ایشان اعم از انکه بوده باشند

دعوای ایشان صادق یا کاذب چرا که بعض او مقامات شریفه است مثل

محبت اوصاف ناشیه از صفای قلب و لطافت روح و اما محبت افعال

مثل احسان و انعام پس حکم میکند عقل بوجوب او از برای حصول نفع چون عقل

طلب میکند نفع را و امر میکند بنفع مگر از برای غرض پس حکم میکند بوجوب محبت منعم و محسن

و وجوب شکر را بمقابل نعمت و اما این محبت ثالثه پس او از طوریست که

ورای عقلست قهر میکند نور او عقل را و معزول میکند او را از حکم کردن و برهانی

نیست بران محبت مگر وجود آن محبت پس ثابت میکنند آن محبت را شهود آن

محبت باب الغيرة قال الله تعالى حاكيا عن سليمان ع

ردوها علي فطفق مسحا بالسوق والاعناق ش وجه استشهاد بآیه کریمه

آنست که سلیمان ع بود که دوست میداشت خیل را پس استحسان کرد او را

تا آنکه مشغول کرد او را نظر بسوی خیل از نماز عصر پس غیرت نمود بر محبوب

که مشغول کرد او را از خدمت محبوب حقیقی پس گفت اني احببت حب الخير عن ذكر

ربي حتى توارت بالحجاب ردوها علي پس پی کرد بعضی را و کشت بعضی را

از جهت غیرت بر محبوب پس م الغيرة سقوط الاحتمال ضنا والضيق عن الصبر نفاسة

ش یعنی سقوط احتمال مشقت آنچه مشترک باشد محبوب او را در تعلق محبت با او و یا مشغول

کند او را از محبوب یا محجوب کند او را از جهت ضنت و بخل بمحبوب پس آنکه متعلق شود بغیر او

محبت پس بوده باشد غیر محبوب مثل محبوب و ضیق طاقت از صبر بریں از جهت نفاست

یعنی غیرت از برای محبوب پس و رغبت در و از انکه بوده باشد غیر محبوب نفیس و مرغوب

خدای تعالی و في ذلك فليتنافس المتنافسون و اصل نفاست رغبتست در شیء و منع او

از غیر از جهت عزت آن شیء است نزد او م وهي على ثلث درجات الدرجة الاولى

غيرة العابد على ضايع يسترد ضياعه ويستدرك فوائته ويتدارك قواه

ش غیرت عابد بر عمل ضایع یعنی تلف شده طلب میکند باز گردانیدن ضیاع عمل را یعنی تلف

او را مثل قضای صلوة و رد مظالم و امثال این و در می یابد فوت شدن او را مثل

اوقات نماز واجب و حج واجب و جز آن که غیرت میکند بر آنها پس در می یابد آنها را قبل

از انکه فوت شود و تدارک میکند هلاک شده عمل را و اصل قوی هلاک حالتست مثل

تدارک کند او قات قرات بجد در عمل و تدارک آنچه فاسد شده است از عمل بکفاره

دادن و قضا کردن و التزام کل آنچه واجب کرده است او را شرع در تدارک آنچه

نقصان شده است از و گذشته است م والدرجة الثانية غيرة المريد على

وقت فات وهي غيرة قاتلة فان الوقت وحي الغضب ابي الجانب بطي

الرجوع

الرجوع ش مرید صاحب حالست و عابد صاحب عمل پس وقت نزد عابد وقت

عبادتست و نزد مرید وقت منادمه و مسامره است در حضور پس او هر گاه فوت

شود نمی باشد تدارک او پس هر ساعتی که هر وقتی از برای او وقت حضور و منادمه

دیگر است پس جمیع اوقات او مستغرقست در ین پس کدام وقت تدارک

میکند در و چیزی که فوت شده است پس از ین جهت که می باشد غیرت مرید غیرت قاتله

چرا که او میداند آنکه ضرر فوات امریست که اصلاح پذیر نیست و کسی نیست که قابل حج

و چند آنکه اراده میکند اصلاح او را فاسد میشود وقت حاضر

چنانکه گفته اند که بدترین که اشتغال بندامت بر وقت فایت تضییع است از برای وقت حاضر

و از ین جهت است که گفته اند که وقت شمشیریست که اگر قطع نکنی تو او را قطع میکند او تو را

کرد بودن غیرت را قاتله بقولش که فان الوقت وحي الغضب یعنی سریع غضب و سخت نفرت

کننده و رمنده است تشبیه کرد او را بوحشی سریع که هر گاه نفرت کند و رمیده شود

نفرت و رمیدن او بجایی که ممکن نباشد آن گرفتن او و ابي الجانب است یعنی سرکشی کننده

غریب است که منقاد و نرم نمی شود هر گاه سرکشی کند و بطي الرجوع است بسوی رضا هر گاه عضب

و او از قول بعضی عربست که شرار کم من یکون سریع الغضب بطي الفي یعنی رجوع از غضب

استعارات او عبارت است از عصیان وقت از برای قبول تدارک و امتناع اعاده او بعد غیرت

هرو مهلکه متلفه ایست که نزدیکست که بکشد صاحبش را م والدرجة الثالثة
غیرة العارف علی عین غطاها غین وسر غشیه رین ونفس علق
برجاء او التفت الی عطاء ش غیرت عارف یعنی صاحب شهود بر عین
یعنی بر حقیقت جلیه که او حق متجلیست که پوشاننده و حاجب شده باشد اورا
وحجاب از صفات یا آثار وقت استتار واین مقام تلوین است میان تجلی و استتار
وجایز است آنکه اراده کرده شود بعین عین بصیرت را وقت مشاهده و معاینه
که پوشانیده باشد اورا غشاوت حجابی از عالم تفرقه پس منع کند اورا از مشاهده
ومراد بسر قلبیست که ترقی کند بمقام روح در صفا وجلا که پوشاننده شده باشد اورا
والوده گی از عالم نفس پس مکدر کند اورا و منع کند اورا از مکاشفه و محجوب سازد
اورا از مشاهده چنانکه فرموده است خدای تعالی که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا
یکسبون کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ونفس درینجا بمعنی وضع لغوی
یعنی مقدار نفس واحدی از وقتش که متعلق شود برجاء از ثواب یا درجات یا التفات
کند بسوی عطائی از حق در دنیا یا آخرت اگرچه بوده باشد از اشرف عطایا پس
که وقت نزد او عزیز است غیرت میکند بر وی آنکه بگذرد دمی بحضور محبوب و مشاهده او
بس هر کار متعلق شود بغیر نزدیکست آنکه تلف شود از غیرت بر و باب

الشوق قال الله تعالی من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت
ش وجه استشهاد بآیهٔ کریمه آنست که شوق حرکت روحست در طلب لقاء و رجای
لقاء اقتضا میکند این حرکت را پس گویا که او گفته است بلسان اشارت کسی که شوق
دارد لقای خدای تعالی را او بدرستی که فرمود در جواب شرط که فان اجل الله لآت از جهت
اشارت بسوی آنکه لقاء نمی باشد مگر بفنا و او امریست ضروری از برای هر ممکن
پس لابد است آنکه واقع شود لقا از برای مشتاق بفنای او از نفس خود و او موت
حقیقیست م الشوق هبوب القلب الی غایب وفی مذهب هذه
الطایفة علة الشوق عظیمة فان الشوق انما یکون الی غایب ومذهب
هذه الطایفة انما قام علی المشاهدة ولهذه العلة لم ینطق القرآن باسمه
ش هبوب قلب ارتیاح و حرکت روحانیهٔ اوست در طلب بسوی غایبی و بدرستی
که می باشد علت شوق در مذهب این طایفه عظیم زیرا که بنای مذهب ایشان
بر آنست که خدای تعالی بر همه چیز شهید و حاضر است غایب نمیشود از چیزی اصلا و ابدا
و ابتدا ایشان فنای در افعال است پس در صفات و منتهی میشود بفنای در ذات و فنا
مستلزم مشاهده است چراکه فنای افعال مستلزم تجلی فعال لما یرید است
و او شهود حق تعالی است در صفت فعالیت پس اول دین ایشان مبدا امر

ایشان قایمست بر مشاهده پس خالی نیست از این مرض که مخالفت نصوص
نصوص قرآن را از حضور حق از برای هر چیزی و معیت او از برای کل
نه بمقارنت پس از چه جهت است که ناطق نشده است قرآن باسم او ولیکن او از علامت
از مقام عابدان پس بدرستی که شوق مبنی است بر محبت و اقتضا میکند سلوک
و ترقی را با احتجاب نه وقوف با حجاب مثل حال عابد پس بدرستی که عابد در پس
حجاب نه قاصد خرق او مثل مشتاق م ثم هو علی ثلث درجات
الدرجة الاولی شوق العابد الی الجنة لیامن الخایف ویفرح الحزین
ویظفر الآمل ش جمع کرد شیخ علل شوق عابد را بسوی جنت و آن علل طلب
ایمنی است اگر خایف باشد از عذاب و طلب فرحت اگر بوده باشد حزین
بسبب فوت شدن ثواب و طلب ظفر است بنعیم اگر بوده باشد آرزو کننده
و امیدوار نده از برای او و نزدیک نیست که خلاص شود عابدی ازین علل مگر کسی
که خلاص کند او را خدای تعالی و نجات دهد او را م والدرجة الثانیة شوق
الی الله عز وجل زرعه الحب الذی ینبت علی حافات المنن فعلق قلبه
بصفاته المقدسة فاشتاق الی لطایف کرمه وآیات بره واعلام
فضله وهذا شوق تغشاه المبار وتخالجه المسار وتقاویه الاصطبار

مقاواة بیکدیگر نیرومندی کردن و قوت نمودن کنز

ش این شوق مرید است و او شوقیست که پیدا میشود از اول درجات ناشی
از مطالعهٔ منتها پس متعلق میسازد قلب مشتاق را با صفات خدای تعالی که آن
صفات مبادی منن است مثل منان و محسن و منعم و مفضل و جواد و امثال
اینها و این صفات صفات ربوبیت است پس نیست محبوب مشتاق الیه درین
شوق خدای تعالی از حیثیت ذاتش و نه از حیثیت اسمای اولی و صفات علیای او
که او اسمای الوهیت و صفات الوهیت است بلکه از حیثیت اسمای ثوانی اوست
که او اسمای افعال است از حضرت ربوبیت و چون که بود این اسما که مخصوص
بحق بلکه بود مشترک که اطلاق کرده می شد بر عابدان نیز تنزیه کرد او را از مشابهت
صفات مخلوقین بقول خودش که المقدسة یعنی منزه از آنکه تشبیه و قیاس کرده شود
بصفات مخلوقین پس مشتاق میشود محب غایب بسوی معاینهٔ لطایف کرم او
بموصفات او و در صفات محبوب منعم کریم پس بدرستی که معاینهٔ صفات حق ممکن نیست
مگر بفنای افعال عبد و صفات او در افعال حق و صفات او و با این شروع در
شهود بعد از غیبت امتیاز میابد شوق مرید از شوق عابد و تفوق و تفضل می یابد
بر وی و آیات بره و اعلام فضل متقارب اند در معنی چرا که آیات و اعلام علامات ظاهر و واضحست
بر احسانست و فضل عطا و امتنانست و چونکه بود این شوق معلل بعلت اغراض

نفس و طلب حظ و لذت چراکه او ناشی شده است از مطالعهٔ منت و نعمت فرمود که
وهذا الشوق یغتاده اللبار یعنی ساکن میکند حرارت او را نیکوئیها و افاضهٔ نعمتها
از برای حصول غرضها و وصول بسوی مطلوب و مختلط میشود با و مسرات و ممزوج
میشود با و شادیها چراکه اصل او محبت احسان و انعام است پس هرگاه احسان
کند خدای تعالی بصاحب او و انعام کند برو بنعمتی قانع میشود و تسلی می یابد با و از
منعم پس از جهت آنکه مقاوات او را اصطبار و شکیبائی پس بدرستی که او بتحقیق
که رسیده است بمقصد خود که مقصود است بقصد اول و اعظم چیزی که در دوست
از علت آنست که او گردانیده است حق را واسطه و وسیله از برای حظ نفس خود
و لذت نفس تا آنکه قسطی یافته است بغرض خود از حق م والدرجة الثالثة
نار اضرمها صفو المحبة فنغصت العیش و سلبت السلوة و لم ینهنهها معزی
دون اللقاء ش یعنی شوقیست محرق مثل نار که مشتعل کردانیده است او را محبت
صافیه از اغراض و اکدار علل و امراض در حالی که خالص و صافیست از نظر بنعم
و منن و افعال و صفات و او محبت ذات منزه است از تعلق بحسن صفات
پس ناتمام و ناخوش میکند عیش را بدون لقائی که فانی کننده محب است
بنور جمال ذات پس راضی نمیشود بعیش در پس حجابها صفات و می بیند ما سوای و جه
باقی را

میکند و زیادتی می نماید

حتنا شم
باقی ...

باقی را که درت و نقصان حق بقیهٔ وجود خود را و حسنات نفس خود را و سلب میکند
عیش فراخ خوش را چراکه او مادام که حق و باقیست می باشد حجاب بر نفس خود
مثل کسی که گفته است شعر بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بفضلک انیی من البین ا
و هرگاه بوده باشد نفس او حجاب که محجوب کند او را از محبوب پس چگونه تسلی می آید
از دیگر او و زجر و منع نمیکند آن نار مشتعل را از شدت اشتعال و احراق و ساکن
نمیکند او را از زبانه زدن آتش و تلهب التظاء چیزی که صبر و تسلی و هدار محبوب و ضجر در
ینهنهها از برای نار است که مستعار است از برای شوق و معزا اسم فاعلست
از تعزیه بمعنی تذکیر عزا یعنی صبر **باب** القلق قال الله تعالی حکایة
عن موسی ع و عجلت الیک رب لترضی ش چون که بود موسی ع برگزیده
و شدید الشوق که او از درجهٔ ثالثه است ممکن نبود الا که بوده باشد عجله و شتاب او
و طلب
طیش نفسانی چراکه برگزیده شده مبر است از و نه مأذون در و از برای امتثال امری
موافقه و اگرنه خطاب نمیکرد او را خدای تعالی بقول خود ش کم و ما اعجلک عن قومک
یا موسی و رسید از شدت شوقش تا آنکه گفت رب ارنی انظر الیک فموقوف
شد الا که بوده باشد شتاب و عجله او و قلق او استشهاد کرد بعجله بر قلق و اغلب بودن عجلت
از قلق و مناسبت استشهاد و تفسیر او را از برای قلق بقولش کم القلق تحرک

الشوق باسقاط الصبر ش یعنی تحریک شوقست صاحب خود را تا آنکه ساقط و سلب میکند
صبر او را پس باقی می ماند مضطرب شده شدید الاضطراب در حرکت بجانب محبوب
و قرار نمیگیرد بدون او قرار گرفتنی و اوست معنی قول او که عجلت الیک م وهو
علی ثلث درجات الدرجة الاولی قلق یضیق الخلق و یبغض الخلق و
یلذذ الموت ش تنگی خلقش از برای آنست که او درهم کشیده و درهم گرفته
شده است بهجران و نمیگنجد بدل او غیر محبوب و انس نمیگیرد مگر با و پس وحشت میکند
از آنچه سوای محبوبست و بتحقیق که مفارقت میکند از و قرار و شکیبائی پس ساکن
نمیشود بچیزی اصلا و منبسط نمیشود با هیچ احدی از برای ضیق طاقت او و دیدن
کسی را که مصاحب او باشد یا مخالف او باشد حجاب بر محبوب خود پس بد میشود خلق او
با خلق و دوست میدارد وحدت و خلوت را و دشمن میدارد مصاحبت خلق را
چراکه او کراهت دارد اجتماع را با ایشان و می بیند ایشان را که مشغول میکردانند
او را از محبوب پس و حال آنکه او جمع کرده است همم را و قلب را با او و پراکنده میکنند
وقت و جمعیت او را با حبیب خودش و لذیذ میگردد موت بسوی او چراکه او می بیند
موت را سبب لقای حبیب پس خواهش میکند و لذیذ میداند او را از جهت این م
والدرجة الثانیة قلق یغالب العقل و یخلی السماع و یصاول الطاقة ش
یعنی زیادة

یعنی زیادتی میکند بر عقل و نزدیکست که قهر کند او را لیکن سلب نمیکند او را و غلبه
نمیکند برو بالکلیه بلکه مخالفت میکند او را در قوت ثبات و شکیبائی و لذیذ
میگرداند بسوی او سماع را و میگرداند او را شیرین در مذاق او چراکه سماع برمی
انگیزاند باطن را و برمی انگیزاند حرکت شوق را و بیاد او می آرد معشوق را و اصل
او را و حرکت میدهد او را بجانب معشوق و میکشاند او را در برانگیخته شدن و طرب
و بعث میکند او را بر شدت طلب و فی الجمله موافق میشود حال او را در قلق و حرکت
چنانکه مخالف حال اوست عقل در ثبات و قرار و حمله و صولت میکند بر طاقت یکبار
پس قهر میکند طاقت را و نیست میکند او را بنیست شدن صبر و یکبار غلبه میکند
بر و طاقت و ثابت می ماند با او و در اکثر غلبه میکند بر طاقت و نزدیک میشود که قهر
کند طاقت را بعدم صبر م والدرجة الثالثة قلق لا یرحم ابدا و لا یقبل امدا
و لا یبقی احدا ش یعنی رحم نمیکند اصلا چراکه او ساکن نمیشود تا آنکه بکشاند صاحب
خود را بفنای محض چراکه او طلب میکند شهود را و شهود دائمی باشد مگر بنابدید شدن و فنای
محض و قبول نمیکند امدی را یعنی نهایتی را که ساکن شود نزد او و حدی را از زمان
که منتهی شود بسوی او پس بدرستی که او حاکم است بر صاحب خود میرود با و در طریق
فنا تا آنکه هلاک کند او را در محبوب پس استطاعت ندارد آنکه حکم کند برو و معین

گند برای او غایتی زیرا که نهایتی نیست از برای او تا آنکه فانی میکند او را بالکلیه
و باقی میگذارد و احدی را چرا که او موصل است بسوی شهود که فانی کننده رسوم
و آثار است پس باقی نمی ماند نزد تجلی حق عینی از برای شیئی و نه اثری و باقی می ماند
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام **باب** العطش قال الله تعالی
حاکیا عن خلیله ع فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی
ش وجه استشهاد بایه کریمه آنست که حضرت خلیل ع چون که بود غالب برو
شوق و طلب و دانسته بود حصول حق را از برای هر چیز و تجلی حق در صورت هر چیز
بود هر وقت که میدید و ظاهر میشد برو سرابی می پنداشت او را آبی پس اگر می بود خلیل
الله ع عطشان بسوی لقای پروردگار خود نمی پنداشت کوکب را رب خود پس چون
که دید نقصان او را بسبب فرو رفتن دانست آنکه فرو رونده ناقص مستحق ربوبیت
و عبادت نیست و با وجود علم او باین بود که هر گاه میدید چیزی را که او بزرگتر
می بود از و دانسته می بود نور ربیت او می پنداشت او را از برای غلبه عطش
و شدت حرص رب خود این تفسیر بیت بلسان اشارت و اما بلسان عبارت
پس ظاهر آنست که خلیل ع اراده کرد آنکه بیان کند آنکه هر چیزی که لاحق میشود
او را نقصان اگر چه بوده باشد کامل از وجهی مستحق نمیشود آنکه نسبت داده شود بسوی

او ربوبیت

او ربوبیت و عبادت کرده شود او را م العطش کنایة عن غلبة ولوع
بمامول ش ولوع شدت شعف است بچیزی و حرص است برو میگویند که فلان
مولع یعنی مشعوف است باو و حریص است برو پس عطش کنایه است از غلبه
شعف و حرص بچیزی که آرزو دارد مشعوف وصول خود را بسوی او و اگر نبوده
باشد این چیز امید داشته شده وصول او و ناامیده نمی شود حرص او را و شعف باو
و ولوع م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی عطش المرید الی شاهد
یرویه و اشارة تسقیه او عطفة تاویه ش شاهد هر واردیست که شهادت
دهد از برای مرید بصحت سلوک و استقامت طریق او یعنی تشنه شدن مرید است
بشاهدی که ساکن کند تیزی عطش او را بسبب گردانیدن او سیراب چرا که شاهد
واپس میگذارد و علی یقین با عیان بوصول از برای صحت سلوک و ادای او بسوی مقصود
و اشارتی است از خدای تعالی از باب توثیقات الهیه که آب میدهد او را از عطش او
و میچشاند او را جرعه از آب علم وصول و اشارتی است از شیخ بچنین یا عطوفتیست از
خدای تعالی و برجه رأفت و رحمتی است که ماوی دهد او را بسوی جناب خدای تعالی و نزدیک
گرداند او را بحضرت حق تعالی و عطفت عاطفت و عنایت رحیمیه است م والدرجة الثانیة

عطش السالک الی اجل یطویه و یوم ما یغنیه و منزل یستریح فیه ش عطش
سالک فوق عطش مرید است چرا که مرید مبتدی است و سالک متوسط است و اجل مدت است
معلوم با غایت و نهایتی است معین از برای مدت معلوم و مراد تا نزد است چرا که سالک
متعطش میشود بمدت سلوکش و لیکن بسوی انقضای آن مدت بوصول و او نهایت
مدت سلوک و اوست یعنی عطش سالک غایتی است که طی نماید او را و بر شود بطی او
بسوی محبوب و جایز است آنکه اراده کرده شود با اجل تمام مدت را یعنی عطش او بطی مدت سلوک
اوست بانتهائی بسوی وصول یعنی بسوی اجلی که طی کرده است از برای او و وقتی که بیند
در و چیزی را که قضا میکند او را او وقت وصول است و منزلی که استراحت می یابد در و از
سیر و تعب و او حضرت جمع احدیت است زیرا که استراحتی نیست مطلقا مگر در و م والدرجة
الثالثة عطش المحب الی جلوة ما دونها سحاب علة و لا یغطیها حجاب
تفرقة و لا یعرج دونها علی انتظار ش عطش محب فوق عطش سالک است و او بسوی
جلوه ایست یعنی تجلی تامی از محبوب چنانکه وارد شده است در حدیث که سترون ربکم
کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته که نیست نزد آن جلوه سحاب علتی از بقیه
تحجب و تلوین پس بدرستی که تمام نمیشود جلوه مگر بفنای بقیه بالکلیه و این علت و از حاجب

شدن ش

شدن ش از برای محبوب مثل سحاب حاجبیست ورای قمر و نمی پوشاند این جلوه را حجاب
تفرقه که او ظهور غیر است در تلوین و مسامحه ای بغیر و سوی حجاب تفرقه است که جانبست
از تفرقه حقیقت جمع مساویست که نفس او باشد یا او یا غیر او و او ایستاده
و میل کرده نمیشود نزد آن جلوه بر انتظار مقامی دیگر فوق این مقام
یا جلوه اجلی ازین جلوه و او غایت تمکنست در عین احدیت جمع ذات
و این غایتی است که مطمح و منظوری نیست ورای او و تعریج
ایستادن است بر چیزی و میل است بسوی او **باب** الوجد
قال الله تعالی و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا ش وجه استشهاد بایه کریمه آنست
که ربط بر قلوب تقویت و تشجیع است از برای درخشنده از جانب حق که متبهم
میشود و بهوش می آید و آگاه میشود قلوب از برای آن نور شهودیست عارض
و بی آرام کننده و همچنین وجد نوریست که می افتد در قلب و مشتعل میشود و لهب او نزد
عارض شونده و بی آرام کننده چنانکه گفت م الوجد علی ثلث درجات الدرجة
الاولی لهب یتأجج من شهود عارض مقلق ش یعنی لهبیست نوری که مشتعل
میشود و زبانه میزند از شهودی عارض یعنی کشفی و فی الوجود که ظاهر میشود

تاكاه پس بیارام میکند صاحبش را م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی

وجد عارض یستفیق له شاهد السمع او شاهد البصر او شاهد الفكر ابقی

علی صاحبه اثرا او لم یبق ش یعنی وجدیست که عارض میشود ناكاه و منتبه و آگاه میشود

ازبرای آن وجد و بهوش می آید از غفلت شاهد سمع واین وقتی است که بوده باشد

واردی که شهادت میدهد ازبرای او بصحت حال او بخطاب سمعی یا شاهد بصر واین

که بوده باشد نازل و شاهد در صورتی که دیده شود بحس بصر آن صورت را واین هر دو از عالم

مثال و كشف صوری اند چنانکه در منامات صادقه یا شاهد فكر یعنی متنبه و آگاه میشود از برای

او شاهد فكر او یافت که گشاده شود از برای او بابی از معانی غیبیه پس نازل شود معانی

از عالم قدس بسوی عقل او پس بر باید آن معانی را فكر مثل کیفیت صدور اشیا از باری تعالی و کیفیت

او از برای موجودات و بعض معارف وحقایق و علم صفات حق و اسمای او واین اعلاست از دو

قسم اول واین از برای آنست که این دو قسم از مشكوة خیال مطلقند که مسمات بعالم مثال

پس منتقل میشود بخیال سالك و منطبع میشود در آینه حس مشترك پس میگردد محسوس و مشاهده کرده شده بحس بصر

سمع یا بحس بصر واین از عالم قدس است و نزول میکند بسوی عقل پس میگردد معنی معقول و لا بد است

بوده باشد این وارد باقی گذارنده بر صاحبش اثری قوی و جلی یا ضعیف و خفی که شعور و خبردار نشود

بآن اثر پس بیباشد گویا که باقی نگذاشته است اثری وازین جهت بود که فرمود شیخ که باقی بگذارد

بر صاحبش اثری یا باقی نگذارد یعنی اثری شعور به چراکه وجد عارض از شهود مفاجاة نورانی میکند

باطن را و صافی میکند او را البته پس بدرستی که او نمی باشد مگر بنور الهی منور م والدرجة

الثانية وجد یستفیق له الروح بلمع نور ازلي او سماع نداء اولي او جذب حقيقي

ان ابقی علی صاحبه لباسه والا ابقی علیه نوره ش بدرستی که متنبه و آگاه و هشیار میشود

از برای این وجد مگر روح چراکه او اعلاست از مرتبه عقل پس درك میکند او عقل و بر نمیتابد

چراکه او بدرخشیدن نور ازلی است یعنی نوری از انوار وجه باقی که او ذات ازلیه است

پس درك نمیکند او را مگر روح بنور ازل در مقام مشاهده و او اعلاست از تعریف

بلکه او از تعرفات آلهیه است بروح عبد برگزیده خود یا بسماع ندای اولی بدون صوت

وحرفی بلکه تجلی از تجلیات اسماء آلهیه که داخل است در تحت اسم الاول او قبل از

ظهور اشیا و ظهور آنچه ظاهر میشود از خلق و او نیز از تعرفات آلهیه است بقلب عبد خود

از برای جذب نمودن حق او را و برگزیدن او بخطاب حقیقت بمقتضای عین عبد و حال او در

این ندا محض اختصاص است یا جذب حقیقت بتجلی ذاتی جلی و از جهت که قید کرده است جذب را

بحقیقی از جهت احتراز از تجلی اسمائی یعنی جذبه است بحقیقت بسوی شهود عین ذات

بفنای صرف و صحیح کشفی بالاتر از و نیست و آنچه دون این جذبست نیست تجلی تام

و قول او که اگر باقی بگذارد بر صاحبش لباس او را و اگر نه باقی بگذارد برو نور او را یعنی این

تجلی است قوی و قهری باقی میگذارد بر صاحبش لباس او را یعنی صورت او را و صفت

لازمه او را که صفت شهود اوست از برای ذات خود بذات خود و لباس استعاره کرده

میشود از برای صفت شامله و صورت لازمه و اگر باقی نگذارد برو صورت او را از برای بقای تلوین بعد از و

باقی میگذارد برو بعد از انقضای او نور او را و او موقت اوست و ملکه عود و اثر اوست بفنای

بعض رسوم و تنور بقیه اوست بنور حق م والدرجة الثالثة وجد یخطف العبد من

الكونين و یمحص معناه من درن الحظ و یسلبه من رق الماء والطين ان سلبه

انساه اسمه وان لم یسلبه اعاره رسمه ش یعنی وجدیست که می رباید عبد را از شهود دنیا

و آخرت و جذب میکند او را از تصرف ایشان در و و حکم ایشان برو یا آنکه میگرداند ایشان را

در شهود او عدم صرف و لاشئ محض و خالص و صافی میکند معنی او را یعنی عین و حقیقت او را

از لوث حظ پس بدرستی که او ملاحظه میکند عین خود را بر عدم محض پس چگونه متلوث میشود بلوث

حظ و حال آنکه او معدومی است که شم نکرده است رایحه وجود را و سلب میکند و می رباید او را

از رق آب و گل یعنی رق صورت خلقیه پس بدرستی که عرف اهل عالم آنست که اصل خلقه

او اصل او آب و گل است چراکه ایشان نمی شناسند خلق را مگر اجسام یعنی میگردانند او را

آزاد از بندگی ماسوای حق و اقامت میکند او را در مقام عبودیت ذاتیه خالصه اگر

سلب کند و برباید او را بالکلیه فراموش میگرداند او را اسم او را بنابر بید شدن در عین

حقیقت یعنی ذات و عین او و بتحقیق که وارد شده است که یا عبدی لا اسم حتی اعطیك

اسما من عندی مثل حق و رب و آنچه خواهد از اسما و اگر سلب نکند او را بالکلیه بلکه رد کند او را

بسوی تلوین و ظهور بقیه بشکافته شدن تجلی و زوال وجد از و عاریه میدهد او را رسم او را یعنی

تعین او را و آنچه او با و مخلوق شده است با علم او با آنکه او محجوب حقیقت حق است تا آنکه

متواتر میشود برو تجلی ذاتی و زایل میشود از و تلوین در مقام تمکین باب

الدهش قال الله تعالی فلما رأینه اکبرنه ش وجه استشهاد و بزرگ داشتن ایشان است

یوسف ع و عظیم داشتن ایشانست مر او را از آنکه بوده باشد او بشر تا آنکه قطع کردند

دستهای خود را از برای غایت حیرتی که پیش آمد ایشان را از سرگشته شدن و دهشت

در حسن یوسف ع م الدهش بهتة تأخذ العبد اذا فجأه ما یغلب عقله او صبره

او علمه ش بهته حیرتیست که سیاه میکند چشم انسان را از مفاجاة و ناگاه فرو گرفتن

امر عظیمی که می آید او را ناگاهی پس غالب میشود بر عقل او مثل شهودی که غالب میشود بر عقل پس منع میکند او را

از ادراك و می رباید عقل را یا معزول میکند او را و چیزیکه غالب میشود بر صبر او و جبت

و چیزیکه غالب میشود بر علم او و تعرف آلهیست بسبب تجلی و او معرفتیست که قهر میکند علم را و بتحقیق

که وارد شده است در بعض تنزلات که عبدی تعرف الذی لم ابده و تعرف او که انکار

و ظاهر کرده است او را علم است و تعرف او که اظهار و انکار نکرده است او را

معرفتست م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی دهشة المرید عند صولة

الحال علی علمه والوجد علی طاقته والكشف علی همته ش دهشت مرید آنست که باقی

بماند مرید مبهوت نزد صولت حال بر علم او پس غالب میشود حال بر علم و باطل میکند

مقتضای علم او را و حکم میکند برو بمقتضای حال چنانکه نهی میکند او را علم از طلب رؤیت و امر میکند

او را حال بطلب رؤیت پس طلب میکند او را بحکم حال و بر می انگیزاند بر شطح و ضعیف میشود

علم از دفع مقتضای حال بمقتضای خود و وجد بر طاقت او یعنی صولت وجد بر صبر او پس فریاد

و افغان میکند در حالتی که مبهوت است تا آنکه بیاید او را نصرت از نزد محبوب بشکفته شدن

شدن حال او در فریاد و افغان او روان کردن آب در بکا پس بدرستی که این نصرت

به نسبت برد صبر بسوی او پس بدرستی که در مثل این حال علامت زایل شدن اندوه
وعشق واعراض نمودن است واین زایل شدن اندوه وعشق از نشان اهل جفاست
وجفا از صفات مطرودین ومردودین است وصولت کشف برهمت او پس بدرستی
که همت اقتضا میکند قصد وجد را در طلب وکشف اقتضا میکند سکون وترک طلب را
پس بدرستی که کشف شهود است وشهود حصول مقصود است پس باقی نمی ماند با او از همت
وقصد اثری م والدرجة الثانية دهشة السالك عند صولة الجمع على رسمه والسبق
على وقته والمشاهدة على روحه ش صولت جمع بر رسم سالک استیلاء حضرت
فردانیت است بر صورت خلقیت او پس فانی میکند صورت خلقیت را واو
تجلی ذات احدیت است وبدرستی که نام نامیده شده است او را حضرت جمع از برای
بودن او که جمع میکند متفرقات را در عین واحده پس مشاهده میکند سالک دفعةً فنای کل را
در عین واحده پس دهشت بهم رساند وحیران میشود وصولت سبق بر وقتش شهود سبق
ازل است واو بقای حق قدیمست وحکم او بر وجود حادث وحدوث او پس مشغول
میکند سالک را شهود قدم از شهود حدوث چراکه حادث باقی نمی ماند نزد تجلی
قدیم وصولت مشاهده بر روح او آنست که مشاهده نمی باشد مگر بحق در مقام محبوبیت
حیثیتی که فرموده است کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به پس مشاهده میکند
بعین حق با بقای تعین روحی وبقیهٔ روح منور بنور حق در مقام خفی واز جهت که
مقام مشاهده نازلتر از حضرت شهود بفنای محض در عین احدیت واگر بوده باشند
بقیه [illegible] نمی باشد دهشت م والدرجة الثالثة دهشة المحب عند صولة

الاتصال

الاتصال على لطف العطية وصولة نور القرب على نور العطف وصولة شوق العيان
على شوق الخبر ش عطائی که نیکوست موقع او نزد قابل واو نور محبوبیت وفیض او که
واصل است همیشه بسوی محب پس زیاد میشود قرب وباز دیاد مدد ویاری نمودن
محبوب حتی آنکه میرسد با جز انوار پس متصل میشود بمنبع او پس مبهوت میشود به
حیثیتی که ملحق شده است ببحر نور پس ستر ده میشود وجد وصلی که او بآن جدول عادت
نموده است واو قریب است از صولت نور قرب بر نور عطف پس بدرستی که محب
هرگاه بوده باشد غایب میرسد بسوی او نور هدایت وجذب وآثار الطاف مقربه
مشاهده میکند عطف محبوب ورحمت رحیمیه را پس هرگاه مافوق غایت قرب سبب اتصال
ومشاهده کرد وجه کریم را مبهوت وسرگشته میشود وهمچنین است صولت
شوق عیان بر شوق خبر پس بدرستی که او بتحقیق که مشتاقست در غیبت بخبر یافتن
ووصف او از برای لقای حق ودیدن او چنانکه وارد شده است ما واخبار
پس هرگاه معاینه کرد در شهود چیزی را که شنیده بود خبر او را زیاد میشود اشتیاق
او وغالب میشود اشتیاق معاینه بر اشتیاق مغایبه پس مبهوت وسرگشته میشود
اشد انواع سرگشتگی والکمین باب الهيمان قال الله تعالى وخر موسى
صعقا ش استشهاد کرد شیخ رض بصعقهٔ موسی ع بر هیمان وبعضی از ایشان استشهاد
کرده اند بصعقه بنا بر فنا وهر دو استشهاد بنا بر لسان اشارت است که تابعیت از برای
لسان عبارت پس بدرستی که بعضی از مفسرین تعبیر نموده اند صعقه را بموت بنا بر معنی
لغوی وبعضی بغشی واستدلال کرده اند بقول خدای تعالی که فلما افاق وهر دو امر جایز است

وشیخ بنا نموده است بر قول بغشی واغما پس بدرستی که هیمان ساقط شدن تماسکست چنانکه
فرموده است م الهيمان ذهاب من التماسك تعجبا او حيرة وهو اثبت دواما
واملك بالنعت من الدهش ش ذهاب از تماسک بعد عبد است از آنکه صاحب شود
وضبط نماید نفس خود را از انهماک وفرو رفتن در حیرت یا تعجب واستواق در ایشان یعنی قادر
نیست صاحب هیمان آنکه صاحب شود وضبط نماید نفس خود را بحکم عقل تا آنکه غلبه نکند او را
بر عقلش حکم تعجب یا حیرت واو ثابت تر است از روی دوام واکثر است از روی بقا از دهشت
چراکه هیمان باقی می ماند مدتی طویل بخلاف دهشت پس بدرستی که دهشت سریع الزوال است
واملکست بنعت یعنی اشد است از روی ملکه تا آنکه بوده باشد نعت از برای صاحب حیرت ونعت
کرده شود باو پس بدرستی که حالت سریع الزوال نمی باشد وصف از برای صاحب حیرت تا آنکه
بگردد ملکه راسخه بطیئة الزوال ودشوار انفکاک م وهو على ثلث درجات الدرجة
الاولى هيمان في شيم اوايل برق اللطف عند قصد الطريق مع ملاحظة العبد
خسة قدره وسفال منزلته وتفاهة قيمته ش یعنی هیمان است در نظر بسوی اوایل
برق لطف از بوارق انوار هدایت وتیسیر اسباب توفیق وسعادت نزد قصد طریق
سلوک بسوی خدای تعالی با ملاحظه نمودن عبد خست قدر وحقارت خود را از آنکه بوده
اهل از برای چیزی که ملاطفت نموده است او را حق تعالی پس بدرستی که این اقوای اسباب هیمانست
وسفالت منزلت دنو منزلتست وتفاهت قیمت قلت وحقارت قیمتست وچیز قلیل
ونادر وحقیر را تفه میگویند وچندانکه صغیرتر شمارد نفس خود را وحقیرتر داند قدر خود را
وعظیم باشد در چشم او الطاف نازله در حق او میباشد اقوی از روی اهتمام واشد از روی

انتهى الجزء

تحیر واکثر از روی تعجب از الطاف پروردگار خود در حق او م والدرجة الثانية
هيمان في تلاطم امواج التحقيق عند ظهور براهينه وتواصل عجايبه ولايح
انواره ش یعنی هیمانی است در تلاطم امواج تحقیق علمی واو علمیست که او میراث عملست
که حاصلست نزد صفای قلب وزکاء نفس بسبب مکاشفهٔ دقیقه نه عیانیه پس بدرستی که
عیانیه بعد از غرقست واین آنست که از برای عموم شرعیه حکم ووجوه وحیثیات واعتبارات
است که غافل اند از آنها علمای رسوم ومحقق نمی نمایند آنها را مگر عمل کنندگان بآن بر تقلید پس بدرستی که
هرگاه صاف شود بواطن ایشان بعمل کردن باخلاص وسره ناک شود بصایر ایشان بنور هدایت
حقانیه ریخته میشود انهار علوم به وادیهای فهوم ایشان وتلاطم میکند امواج دریاهای حکم در
ایشان ومنجلی میشود بصیرتهای ایشان پس ادراک میکند معانی را از عالم قدس وحقایق را
از اسرار غیب و[illegible] براهین تحقیق این علوم ومتواصل میشود با سرار ایشان عجایب اسرار
غیب وخزاین عالم الوهیت در حضرات اسمائیه وظاهر میشود در بواطن ایشان انوار صفات
الهیه پس شدید میشود هیمان ایشان وضعیف میشود عقول ایشان ومتلاشی میشود
افکار ایشان وظاهر میشود این حکم ومعارف بر زبانهای ایشان بطریق ورود از غیر
فکری وانعویشه از روی ذوق ووجدان م والدرجة الثالثة هيمان عند الوقوع في
القدم ومعاينة سلطان الازل والغرق في بحر الكشف ش وقوع در عین قدم
فنای رسم عبد است در بقای حق ومعاینهٔ سلطان ازلست بقهر واستیلا بر احوال
حدثان وصروف زمان در ابد وغرق [illegible] بنا بر بودنست در بحر شهود ذات وگاهی
غافل میشود از احوال ناس وغایب گردد از احساس بحواس وگاهی صادر میشود از او حرکات وسکنات

باب البرق قال الله تعالی برخلاف عادات و غیر نظام و او محض حیمانت

اذ رای نارا ش استشهاد کرد قدس سره بنار موسی ع بر برق چرا که آن نار بود مبدا

امر او و برق مبداء طریق ولایت است م البرق باکورة تلمع للعبد فتدعوه

الی الدخول فی هذا الطریق الفرق بینه و بین الوجد ان الوجد یقع بعد

الدخول فیه فالوجد زاد و البرق اذن ش باکوره ازمیوه چیزیست که رسیده

شود قبل از رسیدن سایر افراد نوعش تشبیه

کرد برق را باکوره چرا که برق اول چیزیست که ظاهر میشود از انوار

تجلیات پس میخواند او را بدخول درین طریق یعنی طریق ولایت و اوست اعنی

نه مطلق طریق تا آنکه متناول شود طریق تصوف را و او سیر لله الله است پس بدرستی

که او اول چیزی که ظاهر میشود میخواند بسوی دخول در ولایت و وجد نیز نوریست

از انوار احوال که شوق آورنده و بی آرام کننده و باعث است بر شدت طلب که

داعیست بسوی ترقی در احوال و مواهب و از آنجهت که مقدم کرد وجد را

پس بدرستی که او ظاهر میشود از برای متوسطین در احوال طریق و

وبعث میکند بر شدت طلب قبل از ابتدای اخذ در ولایت بخلاف برق

پس بدرستی که او مبداء اخذ است در ولایت پس برق ضوئیست زاید

بر نور وجد لیکن او ابقاست از برق چرا که برق نورد ارتر و جذب کننده تر

است و اقتضا نمیکند شدت طلب را مثل وجد پس درنگ نمیکند چرا

که او محرق و جاذب و فنا کننده است و وجد شوق آورنده و بی آرام کننده

وباقی گذارنده

وباقی گذارنده است یعنی مقتضی است از برای وجود از جهت بودن او باعث بر طلب

و سعی پس از آنجهت که می باشد درنگ کننده مدتی و مصحوب می باشد سالک را در انشای

احوال و بعد از لمعان برق و دخول در طریق ولایت مادامی که باقیست از صفات سالک

بقیه و از جهت بود که گفت و فرق درمیان ایشان آنست که وجد واقع میشود بعد

دخول در او یعنی در طریق ولایت باین معنی که باقی است بعد از دخول در ولایت نه آنکه

حادث و ظاهر میشود بعد از دخول پس بدرستی که او حادث میشود قبل از دخول و تشبیه

کرد وجد را بزاد که او مصحوب سالک است در طریق مادامی که زنده و باقیست و تشبیه

کرد برق را باذن پس بدرستی که او جذبه ایست تجلی سریع السقوط و فور و نده پس گویا که ظاهر

شده است از برای او محبوب و اذن داده است او را در دخول در حضرت

و گفته است برای او نزدیک شو لیکن پوشیده و مستور شده است پس او مقامیست

بالاتر از وجد و عزیزتر از و و از برای عزتش قلیل است درنگ نمودن او م وهو علی ثلث

درجات الدرجة الاولی برق یلمع من جانب العدة فی عین الرجاء یستکثر

فیه العبد القلیل من العطاء و یستقل فیه الکثیر من الاعباء و یستحلی فیه مرارة

القضاء ش یعنی برقیست که ظاهر و درخشان میشود از جانب عده یعنی چیزی که وعده کرده است

او را خدای تعالی با ولیای خود از قرب و کرامت و زلفی نزد او و وعده ثواب در عین

رجا یعنی در حقیقت رجای لقا از قول خدای تعالی کسی که بود که امید دارد لقاء الله و عین شیء حقیقت اوست

و بدرستی که استکثار میکند در آن برق عبد قلیل از عطا را چرا که عبد قبل از برق نیست

از اهل عطا بلکه از اهل محنت چرا که او مهجور است و از آنجهت که می باشد وجد اهل شعله و زبانه

زننده از برای شدت شوق و رنج طلب و برقا شیرین تر و لذیذتر است از برای رجای

لقاء و وجدان عطا پس هرگاه بیابد عطا را بعد از منع خویش می آید او را و استکثار

میکند قلیل او را چرا که او مالوف و معهود نیست با او پس استعظام میکند او را و از

برای شدت التذاذ بآثار قرب و اصابت عطا و اذن در دنو قلیل می شمارد

کثیر از مشقت تکالیف و اثقال او را بلکه شیرین و سبک و لذیذ می شمارد آن مشقت

و اثقال را پس بدرستی که او بتحقیق که عاشق شده است بنور وجه محبوب نزد برق

و عاشق لذیذ می شمارد ذلیل شدن را نزد محبوب و راحت می یابد برنج کشیدن

در طاعت و امتثال امر او را و سبک می شمارد ثقیل از تکلف او را بلکه نمی یابد رنج

و سختی اصلا و می یابد روح و راحت از حمل رنج و سختی و از برای استحسان او هر چیزی را

که صادر میشود از محبوب شیرین می شمارد تلخی قضا را یعنی بلا را چنانکه گفته اند

بعضی از ایشان که شعر و یستحسنون القتل روحی فداکم الا کل ما یستحسنونه حسن

زیرا که هر چیزی که میکند او را محبوب محبوبست پس لذت می یابد از بلا چنانکه

لذت می یابد از عطا م والدرجة الثانیة برق یلمع من جانب الوعید فی عین

الحذر و یستقصر فیه العبد الطویل من الامل و یزهد فی الخلق علی القرب

و یرغب فی تطهیر السر ش یعنی برقیست که ظاهر و درخشان میشود از جانب

وعید براندن و بگردانیدن و باز داشتن و دور گشتن و برگشتن و دشمن

داشتن در عین حذر از دشمن داشتن و دور کردن و قصیر می شمارد طویل

از اجل را یعنی مدت بقای دنیا یا مدت عمر یعنی بخیال او در می آید که گویا که قیامت

بتحقیق که

بتحقیق که قایم شده است از برای شدت خوف و زهد میکند در خلق بر قرب ایشان از او

هر چند که بوده باشند ایشان اقرب اقارب از برای اشتغال او بحق و خوف اعراض

از حق با قبال بسوی ایشان گویا که او مشاهده میکند قول خدای تعالی را که یوم یفر المرء من اخیه

و امه و ابیه و صاحبته و بنیه روایت شده است آنکه ابراهیم ادهم قدس سره بود در طواف

پس دید جوانی را که امرد بود حسن وجه او پس شروع کرد که نظر میکرد بسوی او پس اعراض

کرد از او و متواری شد در جمع در وقت ازدحام پس چونکه خالی شد سوال کرده شد

از این زیرا که معهود و متعارف نبود از او نظر کردن بسوی امردی هرگز پس فرمود که

این جوان پسر منست و بتحقیق که گذاشته بودم او را بخراسان در حالت طفلی پس چونکه جوان شده

بیرون آمده است بطلب من پس ترسیدم من از آنکه مشغول کند مرا از پروردگار خودم

پس حذر کردم آنکه انس بگیرم با او و هرگاه بشناسد مرا پس خواند این شعر را که شعر

هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا فلو قطعتنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکا

و رغبت میکند در تطهیر سر از دنس التفات بغیر و تعلق بتفرق و

و اشتغال بمخالطت و صحبت مورث از برای غفلت از حضرت الهیه که جلیل است

از او و رود غافل بطال م والدرجة الثالثة برق یلمع من جانب اللطف فی عین

الافتقار فینشی سحاب السرور و یمطر قطر الطرب و یجری نهر الافتخار ش لطف و

یکبست مثل رشد و رشد و مراد درخشیدن نور تجلی است و ملاطفت حق تعالی است مر عبد را

بجذب و تقریب و تعرف بسوی او بذات خود و رفع حجاب از او در عین افتقار

که او اول درجات فناست پس بدرستی که اول سلوک فی الله افتقار است علامت

نمودن عبد عدم ذات خود را و افتقار او در وجود و آنچه تابع وجود است بسوی حق پس

گشاده می شود بر و باب فنا بتجلی حقیقت و شهود بقای حق پس ناشی میشود سحاب سرور

بمشاهده انوار ملاطفت و ظهور آثار مواصلت باشراق سبحات حقیقت و می بارد

وبدرستی که عم بتحقیق منقضی شده است و بدرستی عذاب طرد و دشمنی بتحقیق که حاضر شده است صح

قطره‌های طرب از چیزیکه می‌بیند از الطاف مقربه و عواطف عنایت و شواهد اختصاص
میان مردم و جاری میشود نهر افتخار بسبب چیزیکه می‌آید از قرب و کرامت هر چند
که ظاهر نکنند از برای نگاه داشتن او آداب عبودیت را و اگر ظاهر کنند آن قرب
و کرامت را ظاهر چه‌جد پس از قول خدای تعالی است که و اما بنعمة ربک فحدث و وجه
استشهاد و استعاره بسحاب و ترشح مطر و اجراء نهر مخفی نیست

باب الذوق قال الله تعالی هذا ذکر ش وجه استشهاد بآیه کریمه آنست
که خدای تعالی ذکر کرده است عباد برگزیدگان خود را که اختصاص نموده است ایشان را
بقرب و کرامت و خالص گردانیده است ایشان را بخالصه و ایشان اهل ذوق
و شهود اند بوصال و اتصال از جهة قول خدای تعالی که و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحق و یعقوب
اولی الایدی و الابصار تا قولش که و کل من الاخیار پس فرمود که هذا ذکر یعنی ذکر اهل
ذوق و ذوقست م الذوق ابقی من الوجد و اجلی من البرق ش این سه تا متناسب‌اند
در اصل معنی نور و متفاوت‌اند بخصوصیات و عوارض و بتحقیق که مذکور شد فرق میان
وجد و برق و باقی ماند فرق میان ایشان و میان ذوق پس فرمود که ذوق باقی
تر و پاینده‌تر است از وجد چرا که وجد چنانکه ذکر کرد اقتضا میکند بقیه و شوق را
و ذوق نمی‌باشد مگر بشهود و شهود نمی‌باشد مگر با فنا و پس چندانکه ناقص
میشود وجد بانتفای بقیه زیاد میشود ذوق بشهود و جلیه تا آنکه هرگاه منتفی شود
وجد صافی میشود ذوق بشهود حقیقت و لذیذتر و جلاتر است از برق چرا که
برق هدایت ولایت و تعرف الهیت و او سریع الانقضاست متخلف میشود از ذوق
بر فوات او و متألم میشود از انقضای او و اما ذوق پس او امریست ثابت و لازم
از برای شهود و صافیست از اندوهگین شدن و غم خوردن و ایمنست بدوام شهود
حقیقت م و هو علی ثلث درجات الدرجة الاولی ذوق التصدیق
طعم العدة فلا یعقله ظن و لا یقطعه امل و لا یعوقه امنیة ش اضافه ذوق
بسوی تصدیق اضافه ملابسه است یعنی ذوقی ناشی از تصدیق جازم یقینی بالغ بحدی
که محقق شود موعود نزد صاحبش تا آنکه بچشد طعم موعود را از لقاء و قرب

و ملتذ شود

و ملتذ شود باو پس حق نمیکند این ذوق را ظن و منع نمیکند او را ظن یعنی تجلی از وعده چرا که
کریم هرگاه وعده کرد وفا میکند بوعده خود پس ممکن نیست آنکه وفا نکند بوعده خود اکرم الا
الاکرمین که او حق تعالی است و در بعضی نسخها ظن واقع شده است بظاء یعنی منع نمیکند ذوق را از او
ظنی که قدح کند در جزم بتصدیق پس توهم کند آنکه ظن واقع نشود موعود و قطع نمیکند آن ذوق را
املی و امیدی در دنیا و لذات دنیا پس مشغول شود باو از ذوق مذکور پس منقطع شود و عایق و مانع
نمیشود او را آرزوی یعنی عارض نمیشود او را آرزوی از آرزوهای دنیا با آخرت پس منع کند
این ذوق را و بگردد عایق و حاجز از برای او م والدرجة الثانیة ذوق الارادة طعم الانس
فلا یعلق به شاغل و لا یفسده عارض و لا یکدره تفرقة ش یعنی ذوق مرید که ناشی است
از اراده طعم انس است از برای صدق اراده او تا آنکه استحضار کند مراد را بقوت اراده
خود پس بیابد انس را باو و بچشد حلاوت او را پس متعلق نمیشود باو شاغلی یعنی متعلق نمیشود
باو امری که مشغول کند او را از ذوق انس و التذاذ باو و بغتة نمی‌اندازد او را عارضی یعنی گمراه
نمیکند او را از سمت طریق مراد و قصد او در توجه بجانب او امری که عارض شود پس منع
کند او را از سلوک یا منحرف کند او را از سمت مقصود و عارض چیزیست که واقف باشد
در عرض راه پس معارضه کند با بر و منع کند او را و مکدر نمیکند او را تفرقه یعنی باطل نمیکند صفای
او را با انس کدورت تفرقه در خاطر او که زایل کند جمعیت او را با خدای تعالی با انس و برد ذوق
او را م والدرجة الثالثة ذوق الانقطاع طعم الاتصال و ذوق الهمة طعم الجمع و ذوق
المسامرة طعم العیان ش یعنی ذوق ناشی از انقطاع سالک از ماسوی حق تا آنکه بچشد
بسبب انقطاع از ماسوای محبوب بالکلیه طعم اتصال بحق را بمشاهده و اتصال یعنی مشاهده در السر

بقول خدای تعالی که او ادنی و او نوعیست از قرب که غیر مدرکست بعقل و ذوق همت طعم جمع را
این اضافات کل این اضافات مجازیست بر یک و تیره است و مراد بکل اضافه ذوقست بسوی
صاحب معنی که مضاف الیه است ذوقست و همت قصد متعلق بمحبوب مقصود است با شدت طلب
وجد در و از غیر التفات بسوی غیر او اصلا و همت هرگاه قوی شود و برسد بغایت القصوی در
میچشاند صاحبش را طعم لذت وصول بسوی عین جمع فردانیت یعنی حضرت ذاتیه احدیة
و ذوق مسامره طعم عیان را زیرا که مسامره موجب معاینه است پس میچشاند صاحبش را
لذت شهود حقیقت بفنای در عین جمع احدیت م و اما قسم الولایات فهو عشرة ابواب
و هی اللحظ و الوقت و الصفاء و السرور و السر و النفس و الغربة و الغرق و الغیبة و التمکن
ش ولایات مراتبیست در فنا حقیقی که قیام می‌نماید حق تعالی بذات خود در امر عبدش را
پس تصرفی نباشد از برای عبد اصلا زیرا که وجودی نیست از برای او و نه ذاتی و نه وصفی
پس فعلی نیست از برای او پس ولایات مقامات فناست بدست فنا کننده است میکند
بعبد خود آنچه میخواهد تا آنکه محو می‌نماید رسم و اسم عبد را و نیست و نابود میکند عین و اثر او را
پس زنده میکند او را بحیات خود و باقی میدارد او را بابقای خود

باب اللحظ قال الله تعالی انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ش محل استشهاد قول
خدای تعالی است که انظر و جبل بود مر موسی را وجود اضافی او است و ممکن نیست استقرار کون
از اکوان نزد تجلی پس ممکن نیست دیدن محدث از برای قدیم از جهت فنای محدث نزد
تجلی قدیم پس نظر نباشد مگر بسوی وجود اضافی متعین بصورت کون و او وجود حق است
بحقیقت نه از حیثیت اطلاقش بلکه از حیثیت تقییدش باین صورت کونیه و این نظر لحظ است

پس از آنجهت

پس از آنجهت که فرمود که م اللحظ لمح مسترق ش یعنی لحظ دیدن و درخشیدنیست دزدیده
و پنهان پس بدرستی که او ظاهرا ملاحظه میکند کون را و در حقیقت ملاحظه میکند حق را باستراق
و پنهان کردن نظر از چشمهای اجانب و رقبا که ایشان اند اهل حجاب پس بدرستی که ایشان می‌بینند آنچه
که او می‌بیند کون را و او در حقیقت ملاحظه میکند مکون را و چه نیکو گفته است کسی که گفته است
امن ازدیارک فی الدجی الرقبا اذ حیث کنت من الظلام ضیاء پس بدرستی که ایشان در تاریکی اند
و ملاحظه کننده از نور وجه حبیب در ضیا و روشنی است م و هو فی هذا الباب علی ثلث درجات
الدرجة الاولی ملاحظة الفضل سبقا و هی یقطع السؤال الا ما استحقته الربوبیة
من اظهار التذلل لها و تنبت السرور الا ما یشوبه من حذر المکر و تبعث علی الشکر الا ما قام
به الحق عز و جل من حق الصفة ش و قول شیخ رض فی هذا الباب اشارتست بسوی آنکه
از برای لحظ بابی دیگر است و او باب برقست چرا که لحظ از لوازم برقست و اما ملاحظه فضل از روی
سبق پس او آنست که ملاحظه نماید عبد عطائی که زاید است بر استحقاق بحکم عنایت سابقه و او
سابقست در ازل بر وجود عبد در قضای اول و این ملاحظه قطع میکند طریق سوال عبد پروردگار
خود را چرا که بتحقیق که مطلع گردانیده است او را خدای تعالی بر سر قدر پس دیده است آنکه هر چیزی که مقدر
کرده است برای او خدای تعالی از مرغوب یا مکروهی و هر چیزی که قسمت کرده است از برای او از حظ
دنیوی یا اخروی پس لابد است آنکه برسد بسوی او بعینه از غیر زیادتی و نه نقصانی و هیچ رد کننده نیست
از برای فضل او و هیچ معقبی نیست از برای حکم او پس در کدام چیز واقع میشود سوال او مگر چیزی را که
مستحق شده است او را ربوبیت از اظهار تذلل از برای ربوبیت بسوال پس سوال کند از روی
از روی طاعت و امتثال از برای امر او بسوال در مثل قول او که و اسئلوا الله من فضله پس بدرستی

که قضای حق ربوبیت واجبست بر عبد در قیام بحق ربوبیت و او افتقار و دعاست کما اوخر
عبادات و تذلل است در مقام عبودیت و می رویاند سرور را از برای چیزی که می بیند از فضل
پروردگار در حق خود از غیر استحقاقی از برای او بعملی مگر چیزی که آمیخته میشود او را از حذر مکر
و خوف حرمان از ملاحظه فضل با آنکه محجوب گردد او را پس فریفته و حواله کند او را بسوی طلب
و کسب پس بدرستی که او تحقیق که راحت یافته است باین ملاحظه از تعب و رنج طلب و مجاهده
و کسب و نجات یافته است از غم و رنج مگر آنکه گاهی مکدر میکند احیانا صافی سرور او را این حذر از مکر و اگر
نباشد این شوب در مرتبه او هر آینه تمام است سرور او و کامل است چنانکه از برای اهل
شهود است و بر می انگیزاند او را بر شکر از برای ملاحظه اتمام انعام در حق او و طلب
کردن او بار امیدن بسوی فضل بحکم سبق مگر شکر مخصوص بحق واجب نیست که قائم
باشد با و حق از اظهار صفتی که او حقیقت هم شکور است در قول خدای تعالی که ان ربنا
لغفور شکور پس بدرستی که این شکر از حق صفت خدای تعالی است که او حقوق ربوبیت ا
نیست از برای عبد در و نصیبی گویا که او گفته است که لحظ بر می انگیزاند او را بر جمیع انواع شکر
مگر شکر مخصوص بحق پس بدرستی که او صفت حقست که اختیار کرده است او را از برای
ذات خود م والدرجة الثانية ملاحظة نور الكشف وهي تسبل لباس
التولي وتذيق طعم التجلي وتعصم من عوار التسلي ش نور کشف مبدا و تجلی
الهیت در حلل صفات و او تجلی اسمائیست که موجبست از برای ازدیاد
محبت تجلی کننده از برای شهود حقیقت باضافات قلب و رفع حجب صفات
او بصفات حق و این ملاحظه می پوشاند بر عبد خلعت تولی را یعنی ولایت را

و دوست میدارد او را و نگاه میدارد او را مثل نگاه داشتن بچه و بنده و نمیگذارد او را
بنفس او طرفة العين و خلعت میکند بر او لباس صفات خود را و میچشاند او را
حلاوت مشاهده و لذت شهود جمال ذات پس بدرستی که تجلی ظهور و کشف
حجابست و نگاه میدارد از عوار تسلی یعنی نگاه میدارد او را بنور کشف که موجبست از برای
ازدیاد محبت و عشق از عیب تسلی و نقص او پس بدرستی که تسلی در مذهب حبیبی
که واجبست آنکه پوشانیده شود و نفی کرده شود و شیئی است که لازم است آنکه
حذر کرده شود و پرهیز کرده شود مثل کشف عورت در شرع و عقل پس بدرستی که او
مذموم است در نهایت م والدرجة الثالثة ملاحظة عين الجمع وهي توقظ
لاستهانة المجاهدات وتخلص من رعونة المعارضات وتفيد مطالعة
البدايات ش ملاحظه عین جمع اول شهود حقیقت احدیت است بفنای محض و این
ملاحظه بیدار میکند عبد را از آرامیدن بسوی مجاهدات در بدایات و اوقات سلوک
وجد در طلب تا آنکه خوار میشمارد این مجاهدات را که عظیم شمرده بود او را قبل از وصول
پس بدرستی که سیر الی الله اقتضا میکند رنج و مجاهدات را و این ملاحظه نزد وصول
و انتهای سیر است و این وقت روح و راحت است پس بدرستی که سالک اگر ساکن
شود هلاک میشود و واصل اگر حرکت کند هلاک میشود زیرا که نیست ورای خدای تعالی
محل نزول و نه سوای او مطلوب و محل طلبی پس او مستغنی است از مجاهده و خلاص شده است
از رعونت معارضات یعنی آنکه ملاحظه عین جمع موجب فنای کل است پس منکر
نمیشود صاحب او چیزی را از آنچه صادر میشود از مخلوقات و ظاهر میشود از خلایق از احکام

تعینات و تغیرات چرا که او می بیند کل افعال را از حق تعالی و می بیند از برای خلق فعل و نه تاثیری
و نه وجودی و نه رسمی و نه اثری پس می بیند که مراد خدای تعالی از خلق چیزیست که ایشان
بر آنند بلکه می بیند حق را متجلی بصور اعیان ایشان میکند آنچه میکند بمظاهر ایشان پس چگونه
معارضه میکند چیزی را از افعال ایشان با انکار کردن بر و حال آنکه او دیده است آنکه معارضات
از رعونات نفست و وقوف از نفس نزد رسوم خود و باقی نمانده است در شهود او رسمی
از برای نفس خویش و نه از برای غیر خویش پس معارضه نیست اصلا و افاده میکند و فایده میدهد
مطالعه بدایات را یعنی آنکه عبد مادامی که باشد در سلوک فارغ نمیشود بسوی ملاحظه کردن بدایات
از برای صدق قصد او بسوی محبوب بعدم التفات بغیر پس التفات نمیکند بسوی ماورای
محبوب از احکام بدایات از برای چیزی که پیش روی اوست از مهمات پس هرگاه واصل
شد بعین جمع و استراحت یافت از طلب فارغ میشود بسوی مطالعه کردن بدایات چنانکه
سوال کرده شد از جنید قدس سره از نهایت پس فرمود رجوعست بسوی بدایت و گاهی عمل
میکند با و از روی ذوق و لذت و شکر بحول خدای تعالی و قوت او چنانکه عمل میکرد با و در بدایت
از روی مشقت و تحمل بنفس خود و یاد آور چیزی را که مذکور شد در صدر کتاب آنکه هر مقامی
از اسافل از برای او درجاتیست در اعالی و میان ایشان فرق بعید است چنانکه گذشت در تقسیم
و از جهت بود که چون گفته شد از برای رسول خدا صلعم تحقیق که لازم کرده بود قدمهای او از طول القیام
در تهجد چرا چنین میکنی و تحقیق که نازل شده است در شان تو لیغفر الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
فرمود که افلا اکون عبدا شکورا و او قیامست بحق عبودیت باب الوقت
قال الله تعالی ثم جئت علی قدر یا موسی ش وجه استشهاد در قول اوست که علی قدر یعنی در وقت

حاجت بسوی آمدن پس قدر وقت است و تفسیر کرده است او را شیخ بقول خودش که م الوقت
اسم لظرف الكون ش و کون حدوث شیء است و او اخراج اوست از غیب بسوی شهادت نزد
تکوین یعنی زمان ظهور حالی از احوال معینه و تجلی از تجلیات خاصه م وهو في هذا الباب اسم
لثلاث معان على ثلث درجات المعنى الاول حين وجد صادق لايناس ضياء فضل جذبه صفاء
رجاء او لعصمة جذبها صدق خوف او لتلهيب شوق جذبه اشتعال محبة ش یعنی
اسمست از برای سه معنی مرتبه بر درجات ثلاثه یعنی بدایت و توسط و نهایت مثل سایر ابواب
معنی اول وقت وجدیست صادق یعنی متحقق که شبهه نباشد در او که حاصل شده است این وجد از برای او
دیدن ضیای فضلی از خدای تعالی و او عطائیست از باب امتنان که جذب کرده است او را رجائی صافی از
کدورتهای اعراض و اعواض و او رجاء لقاست یا حاصل شده است این وجد صادق از برای صدمه کاسره
قاهره که جذب کرده باشد آن صدمه را صدق خوفی از حرمان و منع و هجران و قصمت کثرت یا حاصل شده است
از برای تلهیب و زبانه زدن آتش شوق بسوی لقا که جذب نموده باشد او را محبت صادقه مشتعل یعنی
متزایده که دالست تلهیب و زبانه زدن و بلند شدن او م والمعنى الثاني اسم لطريق سالك
يسير بين تمكن وتلون لكنه الى التمكن ما هو يسلك الحال ويلتفت الى العلم فالعلم يشغله
في حين والحال يحمله في حين فبلاؤه فيهما يذيقه شهودا طورا ويريه غيرة تفرق طورا
ش یعنی آنکه معنی ثانی وقت تردد سالک سایر است میان تمکین و تلوین با میل مائل بسوی تمکین نه
از برای او در و بر تلوین و قول او ما هو صفتست از برای تمکین و اصل این ما آنست که بوده باشد صفتی از برای نکره
زیاد کرده میشود او را از روی شیاع و عموم چنانکه میگویی فی وجهه حمرة ما ای حمرة کانت پس هرگاه
موصوف شود نکره بلام تعریف ماهیت معرف میشود دعا بالحاق صیغه ضمیر با و شاید که آن

صم حبس باشد یعنی ای ذلک الجنس هو چنانکه میگوئی لونه یضرب الی السواد ما هو یعنی ای سواد ذلک السواد
یعنی چیزیکه اطلاق کرده میشود بر او اسم سواد و معنی درینجا لیکن او مایلست بسوی تمکن هر جنس تمکن که بوده
باشد این تمکن یعنی چیزی که نامیده میشود او را تمکن چگونه که باشد سلوک میکند حال را و التفات
میکند بسوی علم یعنی سلوک میکند حال تمکن را در شهود بفنای محض و التفات میکند بسوی علم بظهور
بقیه که او تلونست و او معنی رجحان تمکنست و اگر بوده باشد که سلوک کند طریق علم را بوجود و
کند بسوی حال نباشد سالک قاصد بسوی حقیقت بلکه میباشد مبتدی یا رجوع کننده است باز گونه از
برای میل او بسوی وجود و محجاب او و رجحان وجود در و در رسم او بر فنا پس علم مشغول
میکند او را در وقتی از برای ظهور بقیه و تلوین و حال بر میدارد او را در وقتی یعنی علم میکند او را
مید هد او را در شهود پس او میان ایشانست یعنی عذاب او و ابتلای او باین تردد
او را شهود بطوری بغلبه حال و می پوشاند او را غیرت بطوری بظهور بقیه و حجاب تلوین و این
غیرت حجابست و می نماید بر او غیرت توقف را بطوری و این غیرت غیرت تمیز و توقفست میان تجلی و استتار
و تحیر میان احکام علم و احکام حال اما اگر حاصل شود تمکن و بر او تلوین و غلبه کند هوش بر سکر و تخصیص دهد احکام
علم ظاهر را بظاهر عبد و احکام حال را بباطن او پس کسیست که می نماید حق باسم الظاهر ظاهر او را و باسم الباطن
باطن او را پس متبدل میشود وقت باین معنی بوقت ثالث م والمعنی الثالث قالوا الوقت الحق
ارادوا به استغراق رسم الوقت فی وجود الحق و هذا المعنی یسمی علی هذا الاسم عندی لکنه
هو اسم فی هذا المعنی الثالث للحین یتلاشی فیه الرسوم کشفا لا وجودا محضا ش یعنی اگر مقصد
از مقصود گفته اند که وقت حقست و شیخ رحمه تغیر کرده است قول ایشان را باستغراق رسم وقت در وجود
حق یعنی آنکه این اراده کرده اند باین کلام آنکه حق چون تجلی کرد باقی نمیماند از برای غیر رسمی و وقت زمانیست

که صادق می آید بر او غیرت پس فانی میشود رسم در وجود حق پس مرسی که انتفای تعینات در وجود حق مستلزمست
استغراق زمان مطلق آن وقت معین را که او وقت سالکست و استهلاک او در مطلق زمان استهلاک
قطره است در بحر و استهلاک تعین زمان در دهر و استهلاک دهر در سرمد و استهلاک تعین سرمد که او
امتداد الوجهیت است یعنی بقای حضرت اسمائیه در بقای ذات احدیت و بقای ذات عین اوست پس نیست
که گفته اند که وقت حقیقت و گفته شیخ که این معنی مشتق نمیکند این اسم نزد من یعنی اصطلاحات ناقله از برای لفظ
از معنی که وضع شده است از برای او اولا بسوی معنی ثانی منقول الیه اقتضا میکند آنکه بوده باشد میان ایشان
نسبتی و علاقه مثل تخصیص و تشبیه و امثال ایشان و این وضع شده است از برای جزئی از زمان
که او ظرف کون حادثست از اکوان یعنی زمان او پس مثل نسبتی نیست میان این معنی و میان استغراق رسم او
در وجود حق پس نیکو نیست اطلاق او برین و مشتق و نخست بر نفس استعمال او باین معنی لیکن
او اسمیست درین معنی ثالث از برای وقتی که متلاشی میشود دران وقت رسوم در وجود حق از روی
کشف نه وجود محض پس میباشد اسم از برای وقت معین از احیان احوال سالک پس میباشد تخصیص
و معنی قول او که کشفا لا وجودا محضا آنست که کشف تجلیست غیر دایم پس میباشد در و تلوینی بظهور
بعض رسوم مثل حین تلاشی پس هر رسمی که او بقیه رسمیست از برای وقت و فی الجمله کاهی ظاهر میشود
در کشف تلوینات بسبب ظهور بقایا بخلاف وجود محض پس هر رسمی که او وجود حق ذات بدا و ابدا
یعنی شهود دوست از برای احدیت او از غیر اعتبار صفتی یا اسمی یا رسمی یا تعددی بوجهی از الا
بدون تلوینی در حضرتی که و کان الله و لم یکن معه شی و از اینجا ظاهر شد معنی قول او که م و هو
فوق البرق و الوجد و هو یشارف مقام الجمع لو دام و بقی ش یعنی رسیده است بجد تمکین و ثابت
شده و استقرار گرفته است لیکن او دوام ندارد و اگر نه میباشد وقت م ولا یبلغ وادی

الوجود لکنه یکفی مؤونة المعاملة و یصفی عین المسامرة و یشم روایح الوجود ش یعنی کفایت
میکند بجور رسم سالک کلفت و مشقت مجاهده را از برای ذوق مسامره و صافی میکند عین مسامره را
از کدورت تفرقه از برای انتفای رسم او و فراغ از معامله سوای فرایض و سنن رواتب
و شمیم میکند صاحب او روایح وجود را چرا که او چشیده است مقام شهود و جمع را پس یافتست
روح حضرت وجود را که او عین جمعست باب الصفاء قال الله تعالی
و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار ش مصطفین اخیار ایشان اهل مقام صفا اند
که خالص گردانیده است ایشان را خدای تعالی از کدورت تفرقه بخالصه و برگزیده است ایشان را بعد
از آنکه صافی گردانیده است چنانکه گفته است م الصفا اسم للبراءة من الکدر و هو فی هذا الباب
سقوط التلون ش یعنی تلون مذکور در باب وقت م و هو علی ثلث درجات الدرجة
الاولی صفاء علم یهذب لسلوک الطریق و یبصر غایة الجد و یصحح همة القاصد ش قصد
کرده است بصفای علم علم شریعت و متابعت رسول را در سنت و او علمیست که مؤدب میکند
عبد را بآداب نبی صلعم و اخلاق او عم و تعلیم میکند او را طریقه نبی عم و مهذب میکند او را از برای این
از برای سلوک طریق تحقیق و بینا میگرداند او را بغایت جد چنانکه اشارت کرده شده است
بسوی او در صدر کتاب در قولش که ان لله عبادا یریهم فی بدایاتهم ما فی نهایاتهم پس هر رستی
که غایت جد نهایت سلوک و انقضای اوست بسوی جمع بفنای محض در حق و ایشان اهل
صفا اند که روزی گردانیده است ایشان را خدای تعالی بسبب صحت متابعت نور بصیرت را و بینا
گردانیده است ایشان را بنهایت حقیقت در اوایل سلوک طریقت و صحیح شده است بسبب
این همت ایشان در قصد بسوی حضرت احدیت پس هر رستی که ایشان هرگاه وقت

نشوند بعلم و بصیرت بر مقصد صحیح نیست همت ایشان در گردانیدن مقصد میان چیزهای خود شان
و قصد کردن بسوی او بدون التفات بسوی غیر او از مقامات و مراتب هر چند که بوده باشد
م والدرجة الثانیة صفاء حال یشاهد به شواهد التحقیق و یذاق به حلاوة
المناجات و ینسی به الکون ش صفای حال عیان چیزیست که دانسته شد در درجه اولی بعلم و مراد بحال
انوار واردات و تجلیاتیست که وارد میشود بر قلب و منور میگرداند او را بانوار معارف و صفات
از حضرت اسمائیه الهیه و این واردات شواهد تحقیق اند یعنی دلایل و صول اند بسوی حق بصحت
طریق پس هر رستی که این واردات وارد میشوند از حق و هدایت میکنند بسوی او پس منور میشود قلب باو
و مشاهده میکند این شواهد هدایت کننده بسوی حضرت ذات و نسبت کننده بحقیقت بر حق
باسمای خود تحی بسوی ذات خود و این تنور حاصل بآن شواهد از برای قلب صفای حال است
و ذوق میکند بصفای حال حلاوت مناجات را و او مسارت و خوشحالیست چرا که
این شواهد و اصل میکند سالک را بتجلیات اسمائیه بسوی حضرت و احدیت الهیه پس هر رستی
که مکالمه و مناجات نمیباشد مگر در حد و قرب و حضرات و صفات و فرموده خدای تعالی
که قربناه نجیا و این مقام سرور و مطالعه جمال وجه است از وراء حجب نوریه که او حجب صفات
و باین صفا فراموش میکند کون را از برای درخشیدن نور عشق که جاذبست بسوی جمال او
ذوق مسامره که فراموش کننده است از برای غیر م والدرجة الثالثة صفاء اتصال یدرج
حظ العبودیة فی حق الربوبیة و یغرق نهایات الخبر فی بدایات العیان و یطوی خسة
التکالیف فی عز الازل ش اتصال از مبادی فناست و او آنست که عبد از رسته است از افعال
خدای تعالی و شئون اوست و افعال او و صفات اوست و صفات خدای تعالی از ذات او

واتصال فنای چیزیست که از برای عبد است از افعال او و صفات او و اسمای او و ذات او در چیزی که از برای حقست واوست معنی اندراج حظ عبودیت در حق ربوبیت پس بدرستی که حظ عبودیت رسم اوست از مقومات مذکوره او پس می بیند او را حق ربوبیت

پس بدرستی که آن مقومات صور تجلیات افعال حق و صفات و اسماء و ذات اوست که ظاهر شده است باسم النور او و او وجود اوست که ظاهر شده است در مظهر عبد پس صفای اتصال موجب شهود حقیقت بفنای این رسوم اندک اندک در وجود حق پس فانی میکند اسم الظاهر او ظاهر عبد را و اسم الباطن او باطن عبد را انه بکل شی محیط و هو علی کل شی شهید و غرق میکند نهایات خبر را در بدایات عیان یعنی غایت و نهایت آنچه حاصل شده است از برای او از معارف بعلم یقین حاصل از اخبار کتاب و سنت غرق میکند او را این صفا در مبادی عیان بفنا یعنی کل آنچه شناخته است از تعریفات الهیه بخبر می بیند او را بعیان پس ناچیز و زایل میشود حجاب علم بنور عیان و در نور دیده میشود خست تکالیف در عز آزل خست تکالیف دیدن تکالیفست تکلیفات از بر عبد چراکه او می بیند آن تکالیف را بعین خلیفه پس هرگاه گردید حق سمع او و بصر او می بیند او را بعین حقیقت افعال که صادر است از خدای تعالی ملتذ میشود بآن افعال چراکه آن افعال تجلیات فعلیست از خدای تعالی صادر است از صفات الهیه تجلی کرده است در صور صفات عبد پس زایل میشود خست تکالیف و بودنش تکالیف و ظاهر میشود شرف آن تکالیف و بودنش تجلیات الهیه چراکه آن تکالیف نسبتهای شریفه ایست از برای عبد بسوی خدای تعالی بسبب مظهریت عبد از برای آن تکالیف و بودن او محل تجلی آن تکالیف پس مظهری او در

میشود خست آن تکالیف باین صفا در عز ازل یعنی محو میشود ذل آن تکالیف در عز تعالی حق نزد تجلی او و در مجلای عبد و قایم میشود بمقام خست تکالیف و ذل عبد بتکالیف شرف تکالیف است و عزت عبد با و از برای مظهریت عبد است از برای تکالیف و از برای آن عزت و از برای رسول او بیت و از برای مؤمنین

باب السرور

قال الله تعالی قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا ش فرح و سرور دو اسم مترادف فند آیا نمی بینی قول خدای تعالی را در حق شهدا که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم و سرور استبشار و شاد شدنست و هر دو در حال آخرتست در این آیه پس ازینجهت است که استشهاد کرد بفرح بر سرور لیکن استعمال فرح در لذات دنیا بیشتر است و سرور در لذات آخرت پس ازینجهت است که م السرور اسم لاستبشار جامع و هو اصفی من الفرح لان الافراح ربما شابها الاحزان ولذلک نزل القرآن باسمه فی افراح الدنیا فی مواضع و ورود السرور فی الموضعین فی القرآن فی حال الآخرة ش استبشار جامع آنست که شامل باشد ظاهر عبد و باطن او را از غیر آنکه ممزوج شود باو شایبه حزنی و او ابتهاجیست در باطن که ظاهر شود با و گشاده رویی و تازگی در ظاهر و همچنین است اشتقاق سرور از اسرة الوجه است و اشتقاق استبشار از بشره پس بدرستی که کسی که مبتهج و شاد میشود برق میزند اسره وجه او و گشاده میشود بشره او تا آنکه ظاهر میشود از اساریر وجه او و بشره او نضارت فرح و اهتزاز او چنانکه گفته است بعضی از ایشان که و اذا نظرت الی اسرة وجهه برقت کبرق العارض المتهلل و گفته است خدای تعالی وجوه یومئذ ضاحکة مستبشرة و ناضرة الی ربها ناظرة و بدرستی که میباشد صافی تر و برگزیده تر از فرح از برای کثرت استعمال او

در افراح دنیا و قلیل است که صاف شود افراح دنیا از شوب احزان چنانکه تعلیل کرده است باو شیخ قدس سره در قول خودش که چراکه افراح بسیار است که آمیخته میشود او را احزان و از این جهتست که نازل شده است قرآن باسم او در افراح دنیا در چند موضع مثل قول خدای تعالی که لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین و قول او که انه لفرح فخور و جرین بهم بریح طیبة و فرحوا بها جاءتها ریح عاصف و امثال این و چونکه بود سرور استبشار جامع یعنی خالص از شوب حزن وارد شده در قرآن مگر در احوال آخرت در دو موضع اول در سوره الانسان جایی که فرموده است خدای تعالی فوقیهم الله شر ذلک الیوم ولقاهم نضرة و سرورا و ثانی در سوره الانشقاق جایی که فرموده است وینقلب الی اهله مسرورا م وهو فی هذا الباب علی ثلث درجات الدرجة الاولی سرور ذوق ذهب بثلثة احزان حزن اورثه خوف الانقطاع و حزن هاجته ظلمة الجهل و حزن اغشته وحشة التفرق ش یعنی سرور ذوقیست که ناشی میشود از تصدیق یا اراده از آنچه مذکور شد در درجه اولی یا ثانیه در باب ذوق و میرود بحزنی که موروث است او را خوف انقطاع در طریق نرسیده بوصول و احتجاب از حق بسبب او و حزنی که برانگیزانیده است او را ظلمت جهل یعنی حیرت جهل بطریق و عدم معرفت او و حزنی که پوشانیده است او را وحشت تفرق خاطر در قصد و توجه بسوی خدای تعالی و این تفرق موجب حزن است بر فوات جمعیت و ذهاب انس و ذوقی که میرود باین حزن آنست که وصف کرده است او را در درجه ثانیه از باب ذوق بآنکه مکدر نکند او را تفرق م والدرجة الثانیة سرور شهود کشف حجاب العلم وفک رق التکلف و نفی صغار الاختیار ش علم حجاب بر معلوم چراکه او نمی باشد مگر در حال غیبت از و و شهود عیان است رفع میکند این

حجاب و میگشاید او را و وا میکند رق و بند تکلف را یعنی آنکه و سرور حاصل شهود آزاد میکند عبد را از رق و بند که تکلف و تکلیف در عبادت و آزاد میکند او را از مشقت عبادت از برای وجدان لذت شهود پس نمیابد کلفتی و مشقتی در طاعت بلکه می یابد ذوق و بعضی از ایشان میگردد مغلوب در شهود و خلع میکند ربقه علم را از برای غلبه حال پس فارغ نمیشود بسوی عبادت و حکم علم و خالی نیست این از سکری و نفی میکند صغار اختیار را یعنی آنکه سرور شهود اقتضا میکند فنای در حق را بالذات و صفات و علم اقتضا میکند وجود را و ثابت میکند اراده و اختیار را او وجود اختیار رذل و صغار است چراکه جریان امور عالم و احوال او تابعست از برای اختیار حق تعالی و اراده او و نمی باشد مگر آنچه خواهد و واقع نمیشود باختیار عبد چیزی غیر آنچه خواهد خدای تعالی چنانکه فرموده است که ما تشاؤون الا ان یشاء الله و هرگاه واقع نشود باختیار عبد چیزی میباشد اختیار او عین ذل و صغار و اما شهود پس بدرستی که او حکم میکند بفنای رسوم و صفات چه اجای از صفات پس منتفی میشود این ذل و خواری بانتفای اختیار چراکه او نمی بیند وجود و اختیار را مگر از برای حق و ازینجهت است که گفته شده است که کسی نظر کند بخلق بعین علم دشمن میدارد ایشان را و کسی که نظر کند بایشان بعین حقیقت معذور میدارد ایشان را م والدرجة الثالثة سرور سماع الاجابة وهو سرور یمحو آثار الوحشة ویقرع باب المشاهدة ویضحک الروح ش سرور سماع اجابت سروریست که ناشی میشود از اجابت دواعی فنای در شهود سمعا و طاعة و سماع در اینجا بمعنی قبول و انقیاد است میگوئی که نصیحت کردم او را پس نشنید نصیحت مرا هرگاه قبول کند و نصیحت کردم او را پس شنید هرگاه قبول نکند و منقاد نشود بآنچه نصیحت کرده ام او را با و یعنی سرور قبول و انقیادیست که ناشی

از اجابت دواعی فنای در شهود و او انقیاد عالم قلب و نفس و عقلست بسوی دواعی برانگیخته شده
از مشهود و او سروریست که محو کند آثار وحشت را یعنی بقایای صفات باقیه را از درجه
ثانیه که موجب است از برای وحشت و تفرقه و از اینجا شناخته میشود آنکه شهود مذکور در
درجهٔ ثانیه شهود حضرت اسمائیه است یعنی حضرت الٰهیه و از آن جهتست که تخصیص داد او را
بکشف حجاب علوم و نفی صفات اختیار پس بدرستی که اختیار انضمام اراده است بقدرت واراده
و قدرت با علم از صفات اولیه اند پس فنای آن صفات در صفات الٰهیه و اینجهت
که او حقایق اسمای اوست که قادر و مرید و عالم است تصحیح میکند مقامات تفویض و رضا
و تسلیم را و تصحیح نمیکند بقایای مقام فنای در صفات را خصوصا صفت علم مگر در مقام فنای
ذات که او مقام جمعست چنانکه ذکر کرد او را در صدر کتاب وی گو بواب مشاهده را یعنی
مشاهدهٔ حضرت جمع ذات احدیت را چرا که کشف بقایای علم نهایت مقام فناست در حضرت
واحدیت یعنی حضرت صفات و بدایت مقام فناست در ذات و مخصوص اند روح را
از برای سرور تمام بسبب مشاهدهٔ جمال ذات و تخصیص داد ضحک را بروح چرا که عقل تحقیق که
فانی شده است بفنای علم و فانی شده است نفس و قلب بفنای سایر صفات پس
باقی نماند مگر روح که او محل مشاهده است **باب** السر قال الله تعالی اعلم
الله اعلم بانفسهم ش سر یعنی است باطن از ادراک مشاعر و گفته میشود سر را از
برای قلب سر آن بمقام روح بسبب تجرد و صفا از برای بودن قلب محل سر از جهت
اطلاق اسم حال بر محل از روی مجاز لیکن او گردیده است بمحل حقیقت اصطلاحیه در عرف
این طایفه و مراد در اینجا معنی اولست پس استشهاد کرد بآیه کریمه بر وجه آنکه آن چیزی که

دانسته است

دانسته است او را خدای تعالی در انفس ایشان او معنی است مستور در باطن ایشان
از غیر حق تعالی م اصحاب السر هم الاخفیاء الذین وردوفیهم الخبر ش و او قول پیغمبر
عم که احب العباد الی الله تعالی الاخفیاء الاتقیاء یعنی آن کسانی که پوشانیده است
ایشان را خدای تعالی از خلق اگر حاضر شوند شناخته نمیشوند و اگر غایب شوند یاد
کرده نمیشوند م وهو ثلث طبقات علی ثلث درجات الطبقة الاولی طایفة
علت همتهم وصفت قصودهم وصح سلوکهم ولم یوقف لهم علی رسم ولم
ینسبوا الی اسم ولم تشر الیهم الاصابع اولیک ذخایر الله عز وجل
حیث کانوا ش و قوله هو ضمیر سر است و در کلام اضمار است تقدیرش آنست
که آن سر سر سه طبقه است پس حذف شده است از برای علم با و طبقهٔ اولی طایفه
اند که عالیست همتهای ایشان یعنی رسیده است بدرجهٔ ثالثه از باب همت
و آنست که فرموده است شیخ ره بقول خود که و تنزع عن النعوت نحو الذات ه
و بیانش گذشت در باب همت و صافیست قصدهای ایشان از
التفات بسوی غیر در توجه بجانب حق که بود در درجهٔ اخیره از باب قصد و او عزیمت
بر اقتحام بحر فنا و صحیحست سلوک ایشان بر رفع عوایق و قطع علایق و وقوف بهم زده
نشده است از برای ایشان بر رسمی یعنی مترسم نشده اند برسم طایفه تا آنکه ممکن باشد
وقوف ناس بر آنکه ایشان چگونه سلوک میکنند و بر کدام طریقه سیر میکنند تا آنکه
بپرسند زیرا که شناخته نمیشوند یا فانی شده اند از رسوم خود شان در حق پس باقی نمانده
از برای ایشان رسمی که وقوف بهم رساینده شود بر او و نسبت داده نشده اند بسوی

میان ناس باسمی منسوب نشده اند رص

اسمی یعنی مشهور نشده اند باسمی از اسمای خدای تعالی پس بدرستی که اصطلاح ایشان برآنست
که کسی واقف شد نزد شهود بتجلی چیزی از تجلیات اسمائیه منسوب میکنند او را بسوی
این اسم و تخصیص میدهند او را بعبودیت آن اسم پس کسی که واقف شد نزد شهود تجلی
عظمت و منقهر شد در تحت سلطان آن عظمت نامیده میشود او را عبد العظیم و کسی که مشاهده نمود
کند افتقار کل را بسوی حق و استناد کل را بسوی او نامند او عبد الصمد و کسی که واقف نشد نزد
قیام خلق بحق و اقامت او ایشان را بوجود خود نامیده میشود او را عبد القیوم و بر این قیاس
و کسی که اشکال کرد جمیع تجلیات اسمائیه را و فانی شد جمیع صفات خود در حضرت الٰهیه نامیده
میشود او را عبد الله و از اینجهتست که نازل شد در حق نبی ع و انه لما قام عبد الله یدعوه و کسی
که مشاهده کند واحدیت جمع جمیع اسمای کثیره را با احدیت ذات نامیده میشود او را عبد الواحد
و کسی که فانی شود در تحت حقیقت رسم او بالکلیه منسوب نمیکنند او را باسمی اصلا پس ایشان اند
اخفیایی که وارد شده است در باب ایشان که اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری
و شیخ محمد بن عبد الجبار نفری از ایشانست و اویس قرنی سید ایشانست و اشارت
کرده نمیشود بسوی ایشان باصابع یعنی اشتهار نیافته اند در حیات خود شان ایشان اند
ذخایر خدای تعالی هر جا که باشند یعنی ذخایر خدای تعالی اند که دفع میکند بایشان بلا را از عباد خود
چنانکه دفع کرده میشود بذخیره بلای فاقه را م والطبقة الثانیة طایفة اشاروا عن
منزل وهم فی غیره وورّوا بامر وهم بغیره ونادوا علی شأن وهم علی غیره بین غیرة علیهم
تسترهم وادب فیهم یصونهم وظرف یهذبهم ش یعنی طایفه اند معزز و بزرگ در مرتبه
عالیه اهل تمکین و استقامتند تنزل میکنند از مقام خود بمنازل ناس و اشارت میکنند بآنکه

ایشان

ایشان در منزل عامه اند و حال آنکه ایشان در مقام خاصة الخاصه اند و تنزل میکنند بمبالغ
عقول ایشان بقدر فهمهای ایشان و ایشان با ناس اند بظواهر خود و ظاهر نمیکنند از برای ایشان چیزی را
که انکار کنند بر ایشان و اعتقاد میکنند اهل عالم آنکه ایشان امثال ایشان اند و نمی یابد ایشان را هیچ
احدی نزد خود و نمی یابند ایشان احدی را نزد خود شان چنانکه روایت شده است که چون
متوفی شد معروف کرخی قدس الله روحه ادعا نمود اهل هر ملتی و اهل هر مذهبی از مسلمین که او
از ایشانست و متعرض میشوند بامری ذی وجهین پس فهم میکنند ناس وجهی را و مراد ایشان
وجه دیگر است چنانکه میگوید یکی از ایشان که نیست از برای من نزد خدای تعالی منزلتی پس فهم
میکنند ناس آنکه این از برای نقص اوست و مراد او آنست که او از برای کمال اوست چرا که
او ترقی کرده است از هر منزلی و مقامی از برای فنای رسم او و در حقیقت و مقامات از برای
اصحاب رسوم است و ندا میکنند بر شأنی و حال آنکه ایشان بر غیر آن شأن اند یعنی اظهار میکنند
آنکه ایشان اهل ظاهر اند عمل میکنند از برای ثواب بعلم ظاهر و علمی نیست از برای ایشان
بباطن غیر عرفا اند مثل آحاد ناس و حال آنکه ایشان اهل تحقیق اند عمل میکنند بخدای تعالی عرفا اند
باو و برون آمده اند از اهل باطن اند که تستر و تجاهل میکنند بظواهر و حال آنکه ایشان علمای محققین اند
میان غیرتی بر ایشان که می پوشاند ایشان را یعنی غیرت میکنند بر انفس خود پس می پوشانند
انفس خود و احوال خود را از خلق بلکه خدای تعالی غیرت میکند بر ایشان از برای عزت ایشان
پس می پوشاند ایشان را و میان ادبی در ایشان که نگهمیدارد ایشان را یعنی حقیر
خود را در نفسهای خود نزد ناس و کشف نمیکنند از اسرار حقیقت و پوشیده میدارند خود را
بلباس عموم و ظاهر میسازند خود را در زی علمای رسوم از جهت رعایت از برای ادب با خدای تعالی

پس نگهمیدارد ایشان را ادب از آشکارا کردن راز و شطح و اظهار معرفت و محبت و پوشیده میدارد
ایشان را در لباس عوام و میگرداند ایشان را در عدد مساکین و ظرفی یعنی ظرافت و نزاهتی که
مهذب میگرداند ایشان را بآداب و اخلاق و تواضع و تظاهر بمسکنت و جهل و ترک مناقشه
در مقامات الهیه و مراتب سنیه چنانکه گفته اند بعضی از ایشان که اعطیت التصرف فتعففت منه
التظرف م والطبقة الثالثة طائفة اسرهم الحق عنهم فالاح لهم لائحا اذهلهم عن
شهود ما هم له وضن بحالهم على علمهم معرفة ما هم فاستتر عنهم مع شواهد تشهد
لهم بصحة مقامهم من قصد صادق يهيجه غيب وحب صادق يخفى عليهم علمه
ووجد غريب لا ينكشف لهم موقده وهذا من ادق مقام اهل الولاية ش یعنی طایفه اند
که اخفا کرده است ایشان را حق تعالی از نفسهای خودشان و مشغول گردانیده است ایشان را
بخود پس ذاهل و غافل گردانیده است ایشان را از شعور بذوات خودشان پس ظاهر کرده است
از برای ایشان نوری از انوار وجه خود که شیفته کرده است ایشان را بآن نور و غافل گردانیده
ایشان را از شهود چیزی که عمکین گرداند ایشان را و ایشان از برای او مانند و در و متحیرند
و ایشان مولهون و مهیمونند در مقام کروبیین اعنی از ملایکه که گفته شده است در شان ایشان
که ایشان نمیدانند آنکه خدای تعالی خلق کرده است آدم از برای اشتغال ایشان بخدای تعالی از ما سوای
او و ایشان حیران و مانند در شهود جمال او و غافلند از کل ما سوای او حتی از نفسهای خودشان
و بخیلی کند بحال ایشان [illegible] بر علم ایشان و شعور ایشان بمعرفت حال ایشان و آنچه ایشان
تخصیص یافته اند باو و مشغول شده اند پس پوشانیده میشوند از نفسهای خودشان با دلایلی
که شهادت میدهد از برای ایشان بصحت مقام ایشان و قوله من قصد بیان شواهد است یعنی این

دلایل خبره

دلایل اینست قصدیست صادق که برمی انگیزد او را غیب یعنی قصدی و توجهی بسوی حق که برانگیزانند
او را امر غایبی از ایشان نمیدانند آنکه مهیج غایب چه چیز است او اگرچه بوده محبوب باشند ایشان از برای
همان ایشان می پندارد و جاهل بحال ایشان ایشان را مجانین لیکن محقق می شناسد صحت حال
ایشان را باین شواهد و حبی است صادق که پوشیده است بر ایشان مبدا ظهور او و منشا علم
او از برای غیبت ایشان از عقل و حس و او اصدق شواهد است نزد محقق و وجدی است غریب
که منکشف نمیشود از برای ایشان افروزنده او تشبیه کرد وجد را بآتش پس ترشیح کرد استعاره
را بذکر موقد و معنی آنکه او غریب است آنست که او نادر الوقوع است کمتر که واقع شود مثل
او و سبب عدم انکشاف موقد او از برای ایشان چیزیست که مذکور شد از هیمان ایشان
و غیبت عقل ایشان و این ثالث شواهد است و بدرستی که این از رقیق ترین مقامات ولایت است
یعنی لطیفترین مقامات ولایتست چراکه او در غایت خفا و بطونست حتی از صاحبش و ولایت
از اسم باطنست و از جهت که گفته اند آنکه ولایت باطن نبوتست و او از غیب الغیوب است و غیبی که خفی تر
از آنچه که او مخفی باشد از صاحبش و مستلزم نبوت بودن او رقیق تر آنکه بوده باشد او اشرف مقامات و اگرنه
هر آینه می بود آخر مقامات

باب النفس

قال الله تعالى فلما افاق قال سبحانك
ش استشهاد کرد در آیه کریمه بر نفس چراکه نفس راحت یافتن است از برای متنفس اگرچه بجنبش آید
افاقه پس بدرستی که مغمی علیه راحت می یابد بافاقه م سمى النفس نفسا لتروح المتنفس به وهو
على ثلث درجات وهى تشابه درجات الوقت ش بدرستی که مشابه است درجات نفس درجات
وقت را چراکه وقت حینی است مخصوص که بوده باشد حدث در او و همچنین نفس حینی است مخصوص
بچیزی که حادث میشود در او مثل استتار و تجلی لیکن فرق آنست که نفس راحت می یابد درین

بخلاف وقت پس بدرستی که اعتبار کرده نشده است در او راحت یافتن را پس باعتبار
اقتران ترویح بحین مخصوص زاید است معنی نفس بر معنی وقت م والانفاس ثلثة
نفس فی حین الاستتار مملو من الكظم معلق بالعلم ان تنفس تنفس المتأسف
وان نطق نطق بالحرب وعندی هو یتولد من وحشة الاستتار وهو الظلمة
التی قالوا الله مقام ش استتار احتجاب محبوب و اختفای اوست بعد از تجلی یا مفارقت
و زوال حالی صادق که بوده است از برای او و او موجب تنفس حزین مکروب دشوار در تحت
گرفته شده است و از برای حزین در این تنفس راحت مائی هست پس اول انفاس
در حین استتار مملو از کظم و کظم تسکین غیظ و خشمست یعنی نفسیست مملو از غیظ فرو خورده شده
معلق است بعلم ظاهر چراکه او میداند آنکه غیظ حادث از استتار حیله نیست در دفع او مگر
صبر برو زیراکه تجلی حال ممکن نیست اعاده او بعلم و دوائی نیست از برای او مگر فرو
خوردن غیظ و او کربه شدید است از جهت خالی بودن او از محبت و تعلق او بعلم
و علم حکم میکند بترجیح مرارت صبر و کرب علم فاقد است از لذت و حلاوت بخلاف
کرب محبت پس بدرستی که او لذیذ و ممزوجست بحلاوت و وجدان فعل محبوب و استتار
فعل اوست و هر چیزی که میکند محبوب محبوبست و اما علم پس امر میکند مگر بمشقت تکالیف
و تحمل ثقل اصطبار و شکیبائی اگر نفس زند نفس میزند نفس متاسف و اندوه خورنده را
بر چیزی که پوشیده شده است از و از مطلوبش با صدق حال پس و اگر نطق کند نطق میکند
بحرب و جنگ از برای امتلای او از خشم و غیظ و مستوحش شدن او از وجدان
مطلوب پس حمله میکند بر مخاطب و مواجه میشود با و بعبوس و سوء خلق و نمود

شیخ که او

شیخ که او نزد من متولد میشود از وحشت استتار یعنی آنکه این نفس مملو از کظم متولد میشود
از وحشت استتار و او ظلمت آلیست که گفته اند که او مقامیست یعنی آنکه استتار و فراق
و از برای او وحشتی است گفته اند صوفیه که آن وحشت ظلمتست و گردانیده اند آن ظلمت را
مقامی و نیست این سدید و درست پس بدرستی که فراق و زوال حال نیست مطلوب در طریق
سلوک و هر مقامی منزلیست مطلوب در سلوک چراکه او مقرب است بسوی مطلوب پس
او تقدم است و استتار و وحشت تاخر است و نیز هر مقامی محلی است که در او تعلی است و تحقق
و ثبات است که می باشد عبد را در او و مقیم یعنی حقی که تعلق دارد و باد و تقرب میکند بسوی او بمقام
و استتار انقطاع و تباعد است پس وحشت لازمه از برای او منافی مقامست و همچنین است
استتار نفس چراکه او برمی انگیزاند بر طلب و شوق حاصل آنست که ایشان گفته اند آنکه
این نفس در حین استتار است و بیان نکرده اند سبب او را و شیخ موافقت کرده است با ایشان
درین و بیان کرده است آنکه سبب او وحشت استتار است و گفته است که ایشان نامیده اند
او را ظلمت و شمرده اند او را مقام پس رد کرد بر ایشان بودن او را مقام و درست کرده است
و این قول بعضی از ایشانست م والنفس الثانی نفس فی حین التجلی وهو نفس شاخص
عن مقام السرور الى روح المعاينة مملو من نور الوجود شاخص الى منقطع الاشارة
ش یعنی نفس ثانی نفسی است در حین تجلی و او نفسی است شاخص یعنی خارج یقال فلان شخص
من المدينة ما قرأ اى خرج و او نفسیست خارج از مقام سرور و ذوق ناشی از تجلی بسوی
روح معاینه در حضرت جمع مملو است از نور وجود و ایشان می نامند حضرت جمع را
حضرت وجود بسوی منقطع اشارت از برای شهود حق در حضرت وجود ذات خود را

بذاته از غیر اثنینیه بلکه با احدیت صرفه پس اشارتی نیست در وی پس از آنجهت که نامیده اند او را منقطع الاشارت

م والنفس الثالث نفس مطهر بماء القدوس قائم باشارات الازل وهو النفس الذی یسمی صدف النور فالنفس الاول للغیور سراج والنفس الثانی للقاصد معراج والنفس الثالث للمحقق تاج

ش یعنی نفس ثالث نفسیست مطهر از لوث غیریت بماء قدس یعنی بشهود فانی کننده حدثان را چرا که قدس طهر و نزاهت از لوث سوی و کون و اسم از و قدوس یعنی منزه از احکام امکان و حدوث و هر چیزی که متّسم است بسمات خلقیه چرا که تعدد و تکثر در حقیقت واحد شرکت و شرک نجاستست قال الله تعالی انما المشرکون نجس و مراد از بن نفس تجلی احدیت قایمست باشارات ازلی و اشارات ازل امداد تجلیات ذاتیه است از تجلی ازلی موجب از برای قیام کل قیومیت ذات ازلیه پس این نفس ظهور بقای احد قیوم مبقی از برای کل است با مداد اتصالیه و او فیض دایم سرمدی و تجلی ذاتی ازلی ابدیست زیرا که اگر نبوده باشد این تجلی از ازل تا ابد ملک باقی نمی ماند چیزی و باین تجلی منتفی میشود حدوث بسطوع قدم و باقی می ماند قدیم جل جلاله تنها و از آنجهت که نامیده میشود او را صدف نور پس برستی که نور کمیست از اسمای خدای تعالی که ایجاد کرده است باو عالم را همه چنانکه فرموده خدای تعالی که الله نور السموات والارض و او وجود خارجی ظاهر بذات خود و مظهر از برای کل است و تجلی ذاتی احدی معبر گشته باین نفس اصل جمیع اسماست چرا که حق تعالی احد است بالذات و کل است با اسماء و جمیع حضرات اسمائیه کامنه و پنهانست در روات احدیت پس نور کامن و پنهانست در آن تجلی و بروز میکند از و تجلی اسم الرحمن پس او باین اعتبار صدف نور است یعنی محل کمون و پنهان شدن اوست و بروز او و نفس رحمن منشا زا اوست بقول او که انی لاجد نفس الرحمن پس نفس اول از برای غیور یعنی کسی که غیرت میکند بر محبوب وقت استتار بحجب چرا که او مستوحش نزد فقدان حال و آنقاه میشود بر روحش

پس مجذوب

پس مجذوب میشود بسوی حضرت مطلوب و غایب میشود از هر چیزی که سوای مطلوب و جمع میشود قصد او پس منقطع میشود طریق او بنور صدق و شوق و اتحاد همت و جهت و مجموع قوت عزیمت پس چراغ باشد نفس او مر او را که مهتدی میشود بنور او بسوی مقصود خود و نفس ثانی از برای قاصد معراجست چرا که او نور تجلیست که بر افروخت از برای حجاب علم و خارجست بسوی اوج معاینه پس اوست معراج که عروج میکند بقاصد بسوی حضرت مقصود و نفس ثالث از برای محقق تاجست چرا که او پاک و مطهر میکند او را از دنس کون و برنگ رسم پس او افتخار میکند باو بر کل کون اگر چه نطق میکند بلسان از برای ارتفاع رتبه او و بعدم از حدثان و اگر تا محقق شود بحال خود و مباشد او اخبار بحق از حقیقت بر جای علیه نه فخر و مباهات باشد بر سبیل اظهار از برای وراثت سید المرسلین بصحت متابعت در قول او ع که انا سید ولد آدم ولا فخر و خداست توفیق دهنده

باب الغربة قال الله تعالی فلولا کان من القرون من قبلکم اولو بقیة ینهون عن الفساد فی الارض الا قلیلا ممن انجینا منهم

ش استشهاد ورد الا قلیلا است و معنی پس اگر نمی بود از قرنهای ماضیه قومی صاحبان فضیلت باقیه که باقی بماند با ایشان در آخرت داوجرات و صالحات که نهی میکردند ناس را از فساد مگر قلیلی از آن کسانی که نجات دادیم ما از ایشان که بودند منفردین باین صفت و انفرادیست که آیه از آن و امثال او غربتست چنانکه فرموده

م الاغتراب اسم یشار به الی الانفراد عن الاکفاء ش که غریب میشود از برای کسی که او منفرد باشد بصفتی از قوم خود که او غریب است در میان قوم خود

م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی الغربة عن الاوطان وهذا الغریب موته شهادة ویقاس له فی قبره من متوفاه الی وطنه ویجمع یوم القیمة الی عیسی بن مریم علیه السلام

ش در حدیث آمده است که موت الغریب شهادة و مراد باین سفر مهاجرتست از اوطان از برای قطع علایق و سیاحت و او سنت عیسی است بآنجهت که جمع کرده و حشر کرده میشود او را با عیسی بن مریم ع و تحقیق که وارد شده است در حدیث

م والدرجة الثانیة غربة الحال وهذا من الغرباء الذین طوبی لهم وهو رجل صالح فی زمان فاسد بین قوم

فاسدین او عالم بین قوم جاهلین او صدیق بین قوم منافقین

ش غربت حال انفراد اوست از همسران بوصف شریف و حال اینجا بمعنی مفهوم لغویست نه اصطلاحی و از آنجهت که تفسیر کرد او را بصلاح پس بدرستی که هر صفتی از برای هر موصوفی حالیست از احوال او بحسب وضع لغت و مراد بنوبت در این درجه چیزیست که ایراد کرده است او را در اول کتاب از حدیث مذکور باسناد او و او قول او ع که طلب العلم الحق غربة و او سالک متوسط است که حاصل است در غربتی که او در رتبه ثانیه است از رتبهای ثلثه مذکوره در اول کتاب و این غریب از غربائیست که فرموده است در شان ایشان رسول خدا ع طوبی للغرباء و گفته اند که طوبی موضعیست در جنت و او در اصل تانیث اطیب است طوبی خوبتر در جاییست در جنت و زمان فاسد بازمانیست که بسیار است در و فتنها و مشغول شده اند در و ناس بفتن و هرج و مرج و اعراض نموده اند از عمل صالح و سلوک طریق حق و بازمانیست که جهل بسیار است در و مناهی و کم گشته در و نهی از منکر و صدیق مبالغه است در صادق و او کسی است که صادق باشد ظاهر او و باطن او و بجد در قبول هر چیزی که آمده است با و خدای تعالی و رسول او و منافق کسیست که مخالف باشد ظاهر او و باطن او و ادرین پس ظاهر کند اسلام و موافقت را و پوشیده دارد کفر و مخالفت را و ترکیب متن ظاهر المعنی است

م والدرجة الثالثة غربة الهمة وهی غربة العارف لان العارف فی شاهده غریب و موجوده فیما یحمله علم او یظهره وجد او یقوم بدرسم او یطیقه اشارة او یشمله اسم غریب فغربة العارف غربة الغربة لانه غریب الدنیا والاخرة

ش عارف کسیست که مرتفع شود از حجاب علم بتجلی شهودی و غربت او اختصاص اوست بامری که ادراک نمیکند او را ناس و متعلق شده است همت او بچیزی که ادراک نمیکند او را و ادراک نمیکند حال او را و مقال او را چرا که او در شاهد خود غریب است شاهد او چیزیست که تنها دیده او

از برای او بصحت

از برای او بصحت چیزی که یافته است او را و او حقست و نمی شناسد او غیر او پس او غریب است میان مشاهده خلق کل خلق و محجوب از وست علم حقیقی که محجوب شده است بعد از شهود چنانکه فرموده است جنید در بیان او که محو المعلوم مع محو الموهوم پس بدرستی که شهودی باشد فنای در حق و هر گاه بهوش آید از سکر فنا او محجوب میشود علی کره و فنا میکند بادراک او عقلی چرا که او فوق طور عقلست و ادراک ناس نمی باشد مگر بعقل و عقل قید است که ادراک نمیکند اطلاق شامل از برای تعین را و لاتعین ادراک ذوقست پس این علم ادراک عقول ایشان و مدرکات عقول غریب است و از آنجهت که انکار میکند عقلا بر عرفا مشاهدات ایشان را و علوم حاصله ایشان از مشاهد ایشان و واجب گردانیده است حق بر ایشان کتمان اسرار ایشان را که ودیعه گذاشته است در ایشان آن اسرار را پس بدرستی که آن اسرار از مدارک عقول ایشان بعید و غریب است و موجود او یعنی چیزی که می یابد او را از شهود خود و بوجود خود و در هر چیزی که حمل میکند او را علم از مدرکات منقوله و معقوله غریب است چرا که منقولات آمده است نزد تنزل بمبالغ عقول جمهور و مدارک فهوم علمای رسوم و معقولات چیزیست که احاطه کند با و عقل و موجود او نمی باشد مگر از اسرار عین جمع احدیت که گنجایش ندارد او را ما دون او از مراتب و همچنین است در چیزی که ظاهر کند او را وجدی چرا که وجد مشعر است بتلوین و ظهور بقیه از برای قلق که لازم اوست و از برای عروض شهودی که حادث میشود او را و وجود شهودیست صافی از تلوین و بقیه و عروض و قلق پس موجود اهل وجود بلندتر و صافی تر است از آنچه ظاهر میکند او را وجد از احکام انیّت و اضطراب ظهور بقیه و اختفای او و مشرب ایشان چشمه کافور است که صافیه است و مشرب اهل وجد چشمه زنجبیله است با چیزی که ممزوج شده است از ایشان پس موجود عارف غریب است در چیزی که ظاهر میکند او را وجد پس بدرستی که وجد نزد وجود منتفی میشود و لب او خاموش میگردد و همچنین است در چیزی که قایم شود

باو رسمی چراکه رسم در حضرت وجود مطموس و نابود است و هر چیزی که فانیست باو رسم محدث است
مثل او موجود و اهل وجود و قدیمست و قدیم نزد محدث غریب است چراکه حادث باقی نمی ماند با قدیم این
وقتیست که مراد بما یقوم به رسم از احکام عبادات و علوم شرعیه و علوم اخلاق و آداب و مقامات
و لوازم خلقیه بشریه باشد چنانکه میگوید فلان اقامت میکند بحقوق عبودیت از طاعات و عبادات و اما اگر بوده
مراد بما یقوم به رسم چیزی که متقوم باشد باو رسم یعنی چیزی که مقوم باشد رسم را پس او اسم قیوم و مقوم است
از حضرت اسمائیه و احدیه و موجود عارف از حضرت واحدیه احدیت است پس او دران حضرت اسمائیه
واحدیه غریب است باآنکه چیزیکه قایم میشود باو رسم باین معنی داخلست در چیزی که شامل می آید او را
اسمی بجز اسمی از اسماء الهیه مطابق باشد او را اشارتی تحقیق که مقدم گذشت در باب نفس آنکه حضرت جمع وجود
منقطع الاشارتست پس ازینجهت که موجود عارف در حضرت وجود غریب است و در هر چیزیکه سوا
اینو وفا کند باو اشارت چنانکه فرموده است امیر المؤمنین علی در بیان حقیقت که کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة باشامل آید او را اسمی پس موجود عارف از عین ذات احدیت است و اسمی
نیست دران حضرت و نه وصفی و نه حدی و نه رسمی پس در موقفی که شامل آید او را اسمی از اسمای
خدای تعالی بها احاطه کند باو و تربیت کند او را غریب است چراکه او بلندتر است ازین
و جایز است آنکه بوده باشد معنی آنکه او غریب است در هر مقامی موطنی معینی که اطلاق کرده شود
بر و اسم خاصی از برای تعین او پس برستی که اطلاق و لاتعین احاطه میکند باو و تعینی پس غربت
عارف غربت غربت است چراکه او سلوک کرده است طریق حق را باغتراب از عادات
و رسوم خلقیه و قطع کرده است منازل النفس را بسوی او در بیت قدس پس گردیده است غریب
در دنیا از برای انفراد او و بانوار عالم قدس از ظلمات عالم رجس پس اغتراب نموده است

از عالم قدس

از عالم قدس و مفارقت کرده است از اهل او باحوال و تجلیات و جذب کرده است او را حق از کثرات
اسماء و صفات تا آنکه محو نموده است رسم او را و فانی کرده است او را از وجود او در عین احدیت
ذات و اینست قول او که لانه غریب فی الدنیا غریب فی الآخرة داد کمال فوات که او سواد وجه
در دارین و ازینجهت است که گفته شده است که اذا تم الفقر فهو الله باب الغرق
قال الله تعالی فلما اسلما وتله للجبین ش وجه استشهاد آنست که اسلام وجه از برای خدای تعالی
ببذل روح و ذبح ولد که او عزیزتر است از حشاشه نفس ظاهر باشد مگر از برای فرع حب واستغراق
در مقام قرب که او عین ولایت و غرق توسط مقام ولایت از برای استیلای محبت پس
این اسلام نتیجه غرق شده است در لجه بحر خلت و فرورفتن در گرداب دریای محبت م هذا
اسم یشار به فی هذا الباب الی من توسط المقام وجاوز حد التفرق ش بهذا اشارت
بغرق یعنی غرق اسمیست که اشارت کرده میشود باو درین باب یعنی در باب ولایت چراکه غرق اصل
این قسمت و در کلام انصار است یعنی اشارت کرده میشود بسوی حال کسی که داخل شود در وسط
مقام ولایت و غرق شود در موج دریای او و تجاوز کند از حد تفرقه یعنی از دیدن غیر زیراکه غریق
منغمس و فرورفته است بر حال خود و مشغول و متوحش است از غیر خود م وهو علی ثلث درجات
الدرجة الاولی استغراق العلم فی عین الحال وهذا رجل قد ظفر بالاستقامة وتحقق فی
الاشارة فاستحق صحة النسبة ش استغراق علم در عین حال استهلاک احکام علمست در احکام
حال باستیلای حال بر علم پس عمل میکند بمواجید حالیه باطن و ترک میکند احکام علم را بر ظاهر پس
و صاحب این حال مردیست که بتحقیق ظفر یافته است باستقامت بر راه راست و تحقیق که
ایمن شده است از ضلالت از برای اتصاف او بصفات اهل ولایت و پوشیدن او لباس

نور هدایت بروست اسم الهادی و متحقق شده است در اشارت چراکه او سایر است
فی الله و مشاهده کننده است در حضرت اسمائیه انوار تجلیات صفات پس اشارت
میکند بحقایق اسما بسوی حق از برای شهود او تجلیات حقایق اسما را پس می باشد
متحقق در اشارت چراکه اشارات او از عیانست پس مستحق شود بسبب این صحت نسبت را
بسوی حق بعبودیت چراکه او مالوه و مربوب است در تحت ربوبیت اسمای الهیه پس اگر بوده باشد
غالب برو تجلیات جمال پس او عبد الجمیل [illegible] و عبد اللطیف و عبد المحسن و عبد الوهاب است
برحسب اختلاف مراتب تجلیات او و بحسب قبول فیض بر اختلاف احوال استعداد او و اگر
بوده باشد غالب برو تجلیات جلال پس او عبد الجلیل و عبد القادر و عبد العظیم و عبد الجبار است
و اگر بوده باشد کشف او شهود او امرین از برای سعت استعداد او پس او عبد الله است و او اکمل
و اتم نسبتهاست چراکه این نسبتها بعضی اشرفست از بعضی م والدرجة الثانیة استغراق
الاشارة فی الکشف وهذا رجل ینطق عن موجوده ویسیر مع مشهوده ولا یحس
برعونة رسمه ش استغراق اشارت در کشف نمی باشد مگر بترقی از حضرت اسمائیه بنور کشف ذات
بسوی حضرت ذاتیه احدیت بترقی روح بسوی مقام خفی و قلب بسوی مقام روح پس نمی ماند
کثرت اسمائیه در شهود او و وجه حق ذو الجمال را بار تفاع حجب جلال پس مستغرق میشود اشارات
در کشف ذات چراکه اشارات از طرف عبد اظهار است بوجود علت گویا که او میگوید که یا جلیل
یا جمیل یا لطیف یا قهار بطلب اشارت و از جانب حق نداییست بر رأس عبد بلسان اشارت
یا عبدی و درین کشف مرتفع میشود اثنینیة بتجلی فردانیت احدیت پس باقی نمی ماند اشارت
مگر آنکه باقی ماند از رسمی خفی که نورانی شده است بنور احدیت و او احساس نمیکند باو و شعور نمیشود از برای

نور او

[illegible] حق تنور او بنور حق و استغراق او پس ازینجهت است که گفته است که ولا یحس برعونة رسمه و صاحب این
کشف مردیست که نطق میکند از موجود خود یعنی نطق میکند از منقول و نه از معقول بنقل از غیر او و نه بدلیل
عقلی بلکه از آنچه که مییابد او را از موجود خود بموجود خود و سیر میکند با مشهود خود یعنی میباشد سیر او با الله
مع الله و دین او دین الله است الا لله الدین الخالص و او می پندارد که سیر خود را سیر الله از برای عدم احساس
او برعونت رسم خود و رعونت در اینجا وجود بقیه است پس بدرستی که رعونت و نهایت از رسمیت
و مزاج رسم و انتفاء و فنای او این پندار است م والدرجة الثالثة استغراق الشواهد
فی الجمع وهذا رجل شملته انوار الاولیة ففتح عینه فی مطالعة انوار الازلیة فتخلص من الهمم
الدنیویة ش شواهد تجلیات اسما و صفاتست و آنچه تابع اوست از واردات و اشاراتی که او
شواهد جمعست و استغراق آن شواهد در جمع فنای اوست درو و محو شدن آثار اوست در شهود جمع
و نزد این فانی میشود بقیه عبد بالکلیه و بر میگردد نوف [illegible] در کثرت یعنی در حضرت کنت کنزا
مخفیا لم اعرف و کان الله ولم یکن معه شئ و این مردیست که شامل شده است او را انوار ازلیت یعنی
احاطه کرده است باو انوار قدم حق و اولیت او از برای کل و این حقایق کنزیه است و این
یعنی عدم معرفت او بوجهی پس گشاده میشود چشم او در مطالعه انوار ازلیه یعنی پس احیا میکند
او را خدای تعالی بتجلیات خود در مقام بقای بعد از فنا پس گشاده میشود چشم او [illegible]
در مطالعه بنور خدای تعالی و طالع میشود انوار ازلیه پس خلاص و رهیده میشود از همتهای
دنیه و زبون چراکه او هرگاه بوده باشد موجود [illegible] حی بوجود حق و حیات او و باقی ببقای او
و ناظر بنور او می باشد جمیع صفات او صفات حق تعالی و این از میراث محمد است ص چنانکه
میراث بردند صحابه از مقام او در قول خدای تعالی که و ما رمیت اذ رمیت

ولکن الله رمی چیزی را که اشارت شده است بسوی او در قول خدای تعالی که فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و در دین متکلم می باشد سیر عبد سیر خدای تعالی بحقیقت پس خلاص میشود با بن صفات علیا از دنایات صفات فانیه خود و همتهای قاصره و شیه خود و این دنایات رعونات رسم اوست و دناوت همت از برای دنائت چیزی است که تعلق میگیرد باو از اغراض فانیه و مطالب خسیسه

باب الغیبة قال الله تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفا علی یوسف **یعنی** برگشتن و روی گردانیدن یعقوب ع از فرزندان و قوم خود و از برای شدت حزن او بر یوسف ع غیبت است از ایشان از برای استیلای محبت یوسف بر قلب او و اشتغال او بیوسف ع از ایشان پس استشهاد کرد باو بر غیبت محب از کل ما سوای محبوب حقیقی **م** الغیبة التی یشار بها فی هذا الباب علی ثلث درجات الدرجة الاولی غیبة المرید فی مخلص القصد عن ایدی العلایق لالتماس الحقایق **ش** درجه اولی غیبت مرید است از محل خلوص قصد بسوی حق از کل آنچه تعلق میگیرد باو قلب او و استیلای علایق بر و بترک مالوفات از اهل و اسباب و اخوان و اوطان و تجرید از آن بخالص گردانیدن قصد و محو هیات تعلق از نفس عایقه از سلوک و سبق بسوی کل سیر در طلب مقصود بعزم صحیح و سعی سریع تا آنکه مانع نشود او را عوایق از برای التماس و درخواستن حقایق یعنی مطالب حقیقیه مذکوره در قسمی که بلی این قسمت و منشا او از تجلیات صفات الهیه است **م** والدرجة الثانیة غیبة السالک عن رسوم العلم و علل السعی و رخص الفتور **ش** درجه ثانیه غیبت سالک است باستیلای حال او بر او از رسوم علم یعنی از احکام و حدود او و آنچه امر میکند باو و رسم میکند او را پس حال او برسستی که موافق حال حکم میکند بر غیبت از بینها و از علل سعی او و آن است که به چند سعی را از نفس خود و به چند بودن او را موثر در حصول مقصود و چیزی را که می بیند او را امری شریف و به چند ترین نفس خود را باو

و عجب کند

و عجب کند باو و حال آنکه او منتفی است از خدای تعالی بر و موهبت است و نیست موثری در وجود مگر خدای تعالی و هرگاه غایب شود از رسوم علم غایب میشود از اعتبار کردن سعی و تاثیر او و از ادراک رخصتهای فتور و سستی پس بدرستی که رسم علم که اقتضا میکند اخذ بعزایم و جد در سعی را پس هرگاه مرتفع شود حجاب علم بموجود شدن حال غایب میشود صاحب او از اعتبار سعی و اخذ بعزایم و از ادراک رخصتها فتور و اخذ باو و از برای دیدن او سعی را از خدای تعالی والدرجة الثالثة غیبة العارف عن عیون الاحوال والشواهد والدرجات فی حصن الجمع **یعنی** درجه ثالثه غیبت عارف واصل است بسوی عین جمع احدیت از عیون احوال با آنکه نه بیند او احوال را و نه او را احوال تا آنکه حکم کند بر و چرا که احوال اقتضا میکند واجد و موجود و وجدان را و حال آنکه او محو کرده شده رسوم است و نابود شده عین و اثر است در حصن جمع و همچنین غیبت او از عیون شواهد که او اسما و صفات است و از درجات ترقی در آن و علو مراتب آن از برای چیزی که مذکور شد پس بدرستی که ترقی در درجات قرب و حضرات اسما اقتضا میکند بقای رسم را و تحقیق که فانی گردانیده است او را جمع

باب التمکن قال الله تعالی ولا یستخفنک الذین لا یوقنون **یعنی** استشهاد کرد بنهی از قبول استخفاف و استفزاز که اضطراب و خفت و تلوین است بر تمکن چرا که تمکن چنانکه تفسیر کرده است بقول او که التمکن فوق الطمانینة و هو اشارة الی غایة الاستقرار **یعنی** نهایت استقامت در مقام ولایت و کمال استقرار است و او ضد انتفای تلوین و خفت و اضطراب است **م** و هو علی ثلث درجات الدرجة الاولی تمکن المرید و هو ان یجتمع له صحة قصد تسیره و لمع شهود یحمله و سعة طریق تروحه **ش** یعنی آنکه جمع شود از برای او سه چیز صحت قصدی بجانب حق با قطع التفات بسوی غیر در حالی که آن صحت قصد مقارن باشد از برای همتی

باعث و عزمی جازم که سیر دهد او را در طریق او و لمعان شهودی یعنی برقی لامعی از جناب مراد که جذب کند او را شهود و لمعان او و ترغیب و تحریص نماید او را بر سیر و وسعت طریقی واضح بعنوان یقین و شهود شواهد مقصود که براحت بیند از داد او را باجتماع قصد و عزم و انتفای تردد و توازن او را مرشده متسعه بنور او منهج و سیع **م** والدرجة الثانیة تمکن السالک و هو ان یجتمع له صحة انقطاع و برق کشف و صفاء حال **یعنی** صحت انقطاع از ما سوای حق بجهتی که برود از نظر او بالکلیه و برق کشف یعنی لمعان شهودی تجلی و صفای حال از معارضه علم با مصاحبت همت و ملازمت شوق پس معارضه نمیکند او را علم و مفارقت نمیکند او را همت و زایل نمیشود از شوق و سلب نمیشود این حال در وقتی از اوقات **م** والدرجة الثالثة تمکن العارف و هو ان یحصل فی الحضرة فوق حجب الطلب لابسا نور الوجود **ش** و تمکن عارف آنست که حاصل شود در حضرت یعنی در حضرت جمع و استقرار بگیرد در روی تمکن فوق حجب طلب چرا که طلب حجاب شود مگر با غیبت پس او حجاب است بر مطلوب پس هرگاه واصل شد بسوی مطلوب و داخل شد در وسط حضرت جمع استراحت می یابد از طلب و مرتفع میشود از حجب او و استقرار میگیرد فوق جمیع مراتب در حالی که لابس است نور وجود را به بقای بعد از فنا چرا که شهود جمع نمی باشد مگر بفنای محض که او فقر مطلق است پس رد کرده میشود بسوی بقا بوجود حقانی پس مستقیم میشود در حالی که لابس است نور وجود حق را در موطن غیب پس نمی شناسد او را احدی مگر خدای تعالی

م واما قسم الحقایق فهو علی عشرة ابواب و هی المکاشفة والمشاهدة والمعاینة والحیوة والقبض والبسط والسکر والصحو والاتصال والانفصال **ش** تمکن آخر مقامات ولایت و نهایت قرب و بدایت مقامات نزول و اول سفر ثانی است چرا که او هرگاه رد کرده شد

کرده شد بسوی بقا و خلعت داده شد بر و خلعت وجود از برای برگزیدن گشاده میشود صدر او بخدای تعالی پس مشاهده میکند رسوم خلقیه را در عین حقیقت پس عطا کرده میشود او را حقایق و معارف و حکمتهایی که او از اسرار اسم الهادی است از برای تکمیل ناس باصالت اگر بوده باشد نبی و الا پس بخلافت و وراثت اگر بوده باشد ولی چنانکه عطا کرده شد بموسی ع بعد از اصطفا و برگزیدن فرمود خدای تعالی فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المومنین قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین یعنی توبه کردم از آنچه تورط شد از من از طلب رویت با بقای انیت و من اول مومنینم یعنی سابق ایشانم و مقدم ایشانم و در مقام اقدم از بین ایشان میرسد بایشان نور هدایت حقانیه بواسطه من و بر مظهر من و چون که برگزید او را ارسال کرد او را بسوی ناس و امر کرد او را که اخذ کند آنچه عطا کرد او را از حکم و مواعظ و تفصیل هر چیزی از احکام پس ولی از این امت از برای او از این مقامات نصیبی است بر سبیل وراثت نبی ما محمد مصطفی ع و خلافت او و چنانکه نبی ع چون فارغ شد از سلوک خود در مقام او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی رد کرده شد بسوی مقام خلقیه و تنزل بمبالغ عقول امم پس قایم شد نفوس امت او مقام نفس او پس ترویح کرد که هدایت میداد ایشان را و تعلیم میکرد ایشان را کتاب و حکمت و تزکیه میکرد ایشان را پس همچنین این ولی وارث هرگاه فارغ شود از سلوک کشف الهام میکند او را خدای تعالی بمکاشفه و تعلیم میکند او را حقایق بمسامره پس قایم میشود نفوس اصحاب او مریدین مقام نفس او پس تربیت میکند ایشان را و تعلیم میکند و تزکیه میکند از روی وراثت و خلافت از و ع و از جمله آنچه تعلیم میکند ایشان را این حقایق که شاملست او را این قسم و خدا است هادی

باب المکاشفة قال الله تعالی

فاوحی الی عبده ما اوحی ش و معنی وحی اشارهٔ خفیه است و معنی مکاشفه ملاقات احدهما با دیگری است
دیگری را بر تحقق و نیل باشد این مگر باشارهٔ خفیه پس وحی و مکاشفه عبارت از واردی واحد ند در معنی
چرا که هرگاه مکاشفه نماید احدایشان دیگری را بستر خود پس تحقیق که وحی کرده است بسوی او پس
از جهت که استشهاد کرد بوحی بر مکاشفه و اما تخصیص وحی بنبی و کشف بولی پس امریست اصطلاحی
مبنی بر رعایت و فرق میان مبعوث بسوی خلق و میان غیر مبعوث و تحقیق که وارد شده است باین معنی
در قرآن مجید در قول خدای تعالی که واذا وحیت الی الحواریین م المکاشفة مهاداة السر بین متباطنین
وهی فی هذا الباب بلوغ ما وراء الحجاب وجودا ش مهادات بدو کس یکی کس را ادر دوست
چنانکه یکی بر یکی جانب باشد و یکی بر جانب دیگر و متباطنان کسانی اند که ملاقی کند باطن هر یکی از ایشان باطن
دیگری را و مهادات در اینجا کنایت است از برطرف سر میان ایشان و مکاشفه درین باب یعنی
باب حقایق و رجوع از جمع بسوی فرق که او منزلت بلوغ خبر است که ورای حجابست یعنی حجاب
علم بوجود یعنی شهودی از شاهد الغیبه و اطلاعات بر چیزی که در غیبت از اسرار شهود و از شهود چیز
که در اعیان ثابته در عین جهت پس احتراز کرد بقول خودش که بنا هذ الباب از مکاشفه علمیه در مقام
سر در حالت قرب و نزدیکی پس بدرستی که المکاشفه علمیه از ورای حجابست یعنی خلف حجابست و از
کشف صوری پس بدرستی که او نیست در چیزی بلکه از عالم امثالست و در اغلب منع میکند سالک را
از سلوک و از جهت که منزلگست در واصل طلل حمیستان م وهی علی ثلث درجات الدرجة الاولی
مکاشفة تدل علی التحقیق الصحیح وهی ان تکون مستدیمة فاذا کانت حینا دون حین لم یعارضه
تفرقة غیر ان الغین ربما شاب مقامه علی انه قد بلغ مبلغا لا یلفته قاطع ولا یلویه سبب
ولا یقطعه حظ وهی درجة القاصد فاذا استدامت فهی درجة الثانیة ش یعنی

مکاشفه ایست

مکاشفه ایست که دلالت کند بر تحقیق صحیح و او مطالعه تجلیات اسماء الهیه است و از جهت که
ثابت آورد ضمیر عاید بسوی او را باعتبار معنی پس گفت وهی ان تکون مستدیمة یعنی تحقیق
صحیحی که مشاهده میکند او را این مکاشفه و آیت هر دو بودن اوست مستدیم پس هرگاه مستدیم
شود میگرد و مطالعهٔ مذکوره و درجهٔ ثانیه چنانکه خواهد آمد اقرار این کلام و اما هرگاه بوده باشد
آن مکاشفه حینی دون حینی پس او درجهٔ اولی است و نیست قطع شدن آن مکاشفه و بودنش
وقت غیبت از جهت تفرق چرا که تفرق معارضه نمیکند صاحب او را تا قطع کند همانش چرا که
مکاشف درین مقام محجوب همت بر خدای تعالی که نمی بیند غیر را تا آنکه مستغرق شود زیرا که نیست در
شهود او سوای حق تعالی مگر آنکه غین و بسا باشد که آمیخته کند مقام او را او عین در اینجا مصدر غانه است
وقتی که بپوشد او را نه عین باصره و از جهت که تانیث نیاورد و معنی آنست که بسا که حجاب شود
او را شوب رویت او مقام خود را پس واقع شود در تلوین بر رویت بودن او مکاشف و این
شوب سبب تقطع مکاشفهٔ اوست و بودن مکاشفه حینی دون حینی با آنکه او تحقیق که رسیده است
بمبلغی در شهود مقصود و صدق قصد که میل نمیکند و نقصان نمی رساند باو قاطعی و نمی‌
و بر نمیگرداند او را سببی و قطع نمیکند او را حظی زیرا که او فانی است در شهود پس معارضه
نمیکند او را غیر در طریق او و او در درجهٔ قاصد است یعنی درجهٔ ثانیه در باب قصد و او قصدیست
که تلاقی نمیکند سببی را مگر آنکه قطع میکند او را و نمیگذارد و ترک نمیکند حایلی را مگر که منع میکند
او را و نه حیا و تعلق و مشقت را مگر آنکه سهل و آسان میکند او را و باقی تحقیق که شرح شد
م واما الدرجة الثالثة فمکاشفة عین لا مکاشفة علم ولا مکاشفة حال وهی
مکاشفة لا تذر سمة تشیر الی التذاذ او تلجی الی توقف او تنزل علی ترسم وغایة هذه المکاشفة

المشاهدة ش مکاشفه عین است یعنی مکاشفه ایست یعنی یعنی بعین حقیقت نه بعلم که حجاب معلوم است پس
بدرستی که علم حجابست بر معلوم چنانکه گذشت از آنکه علم صورت معلوم است نه عین او و نه
مکاشفه حال یعنی مکاشفه بمواجید حالیه و واردات و منازلات و تجلیات رافعه از برای حجاب علم
لیکن او غیر دائمیست و این مکاشفه حالیه مکاشفه ایست که نمیگذارد علامتی را که اشارت کند
بسوی التذاذی یعنی محو میکند رسوم و آثار را و نمیگذارد اثری و نه علامتی از بقیه که احساس
کند بلذت چنانکه در احوال پس بدرستی که مواجید حالیه از برای او لذات روحانیه است از برای وجود
بقیه و اما مکاشفه عین پس او غایب شدن مکاشف است از ادراک این لذت از برای فنای
چیزی که ملتذ میشود از بقیه یا ملتجی و بیچاره سازد او را بسوی توقفی چرا که بقیه تلوینی است که موجب
توقف را با او پس مضطر میشود مکاشف بسوی توقف و این مکاشف صاحب تمکین است از برای
نیست در شهود او از برای بقیه پس توقفی نیست از برای او و همچنین نزول از برای ترسم نمی‌
مگر از برای تلوین بظهور بقیه و غایت این مکاشفه مشاهده است از برای چیزی که زود باشد که بیاید
در باب تالی این باب چرا که رد بسوی مقام بقا اول او گاهی حجاب میشود حجاب آتی

باب المشاهدة قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع وهو شهید ش استشهاد در وهو شهید است پس بدرستی که شهید حی آید یعنی مشاهد
مثل نجی و ندیم یعنی مناجی و منادم م المشاهدة سقوط الحجاب بتا وهی فوق المکاشفة
لان المکاشفة ولایة النعت وفیه شیء من بقاء الرسم والمشاهدة ولایة العین والذات
ش مشاهده در اینجا شهود ذاتست بسقوط حجاب راسا و قطعا و چون که بود سقوط حجاب
ملزوم مشاهده و لازم او تعبیر کرد از احد متلازمین بدیگری و اما بودن مشاهده فوق مکاشفه

پس مراد او

پس مراد او مکاشفه ایست که در درجهٔ ثانیه و اولی است پس بدرستی که مکاشفه در درجهٔ ثالثه است که
فرمود در وی که آن مکاشفه نمیگذارد و ترک نمیکند علامتی را که اشارت کند بسوی التذاذی یا تنزل کند
بر ترسمی پس چگونه می باشد در آن مشاهده چیزی از بقایای رسم و اما مشاهده پس نیست در و
چیزی از بقایای رسم نه در درجهٔ ثانیه و نه در درجهٔ اولی بخلاف مکاشفه پس بدرستی که
مکاشفه گاه می باشد با بقای رسم در درجهٔ اولی و ثانیه چرا که مکاشفه ولایت نعت است و نعت میباشد
با بقای چیزی از رسم پس بدرستی که رد بسوی مقام بقاء شهود آثار خلقیه و تعینات رسمیه است
در حق و هرگاه مستقیم نشود بالغ بسوی مقام جمع بتمکین و رد کرده شود بسوی شهود خلقیه بی
مشاهده تحقیق که محجوب میشود احیانا بخلق از حق و واقع میشود در تلوین تا آنکه متمکن شود در
شهود حقیقیه جمع پس مشاهده کند خلق را بعین حق پس خلاص میشود از بقاء رسم و مکاشفه
از مقدمات مشاهده است پس گاهی می باشد با تلوین چرا که فنای بصفات در نعوت و صفات
مستلزم نیست فنای عبد را بذاته در ذات احدیت و اما ولایت عین و ذات که او
مقام مشاهده است پس بدرستی که او مستلزم فنای صفاتست چرا که بقای صفت با فنای
موصوف محالست و گاهی اطلاق کرده میشود مشاهده را بر شهود صفات مجازا و تحقیق که
گذشت در کلام شیخ باین معنی در چند موضع لیکن مشاهده یعنی ولایت ذات و شهود ذات
حقیقتست پس از جهت که نص کرد بر و تحقیق که ذکر کردیم ما آنکه هر مقامی عالی را از برای او
صورتیست در سافل چنانکه از برای سافل رتبه ایست در عالی والله اعلم م وهی علی ثلث
درجات الدرجة الاولی مشاهدة معرفة تجری فوق حدود العلم في لوایح نور الوجود
منیخة بفناء الجمع ش و قول او که مشاهده معرفه است که جاری میشود فوق حدود علم

بیان آنست که معرفت فوق علمست چراکه علم نمی باشد مگر باغیبت معلوم و معرفت نمی باشد مگر از بوارق
نور وجود و لوایح او که آشکار و روشن میکند وجه معروف را پس مشاهده میکند او را عارف در وقت
درخشیدن بوارق نور وجود و باقی میماند بر معرفت در وقت فرو رفتن و زایل شدن او پس مشاهده
معرفت می باشد با حضور معروف از عینی غیر لابت پس مشاهده معرفت فوق حدودست چراکه معرفت
اقتضا میکند اعمال و احوال و معاملات قلبیه را و حکم میکند بآن اعمال و معاملات و اقتضا میکند صحت علم
حدود و اعمال قالبیه را پس معرفت در اوقات آشکارا شدن نوریست که ممدود شده از حضرت
وجودی که او حضرت محبت و از آن جهت که جاری میشود این مشاهده در حالت که قرارگیرنده است
در فنای جمع پس بدرستی که آن مشاهده بتواتر لوایح میگردد مستقر در عین جمع چراکه لوایح مبادی
تجلیت و دوام تجلی موجب استقرار مشاهدات در عین جمع م والدرجة الثانية مشاهدة
معاینة تقطع حبال الشواهد و تلبس نعوت القدس و تخرس السنة الاشارات
ش مشاهده معاینه فوق مشاهده معرفتست چراکه مشاهده معاینه ثابت و مستقر است و مشاهده
معرفت و شواهد بوارق و لوایح مذکوراست نامیده شده است او را شواهد چراکه او شهادت
میدهد از برای سالک بصحت طریق چراکه آن شواهد لایح میگردد از حضرت وجود پس اگر نبوده باشد
او بر طریق حق لایح نمیگردد از حق این انوار و تشبیه کرده شده است او را بحبال چراکه شواهد میکشانند
و جذب میکنند طالب را بمطلوب پس آن شواهد وصل و سبب است از حق بسوی او که جذب میکنند
او را بآن اسباب بسوی حضرت شهود و حبلهای و اصله بریده شد با انفصال و بعد باقی ماند اتصال
و غایب و تب باقی نمی ماند حبال و حجاب و می پوشاند آن مشاهد را در لباس نعوت قدسی
یعنی نعوت قدس ذات را و قدس طهر و نزاهتست از تعدد و تکثر صفات و آن صفات

سلبیه است مثل احدیت و سبوح و قدوس و سلام و امثال اینها و البابس شارت بسوی آنکه وجود عینی
او بحقست در حال بقای بعد از فنا چراکه نعوت قدس خلعتهایست از حق بر اهل معاینه که بر آن خلعتها
رقوم حقست پوشاینده است آن خلعتها را بایشان تا دلالت کند بر اختصاص ایشان مثل دلالت خلعت
سلطان بر اختصاص کسی که خلعت داده است بر وی پس آن نعوت لایق بقای رسوم عبودیت بحق
از برای حق بعد از فنای رسوم خلقیه پس عبادت میکند حق را بحق و اما کسی که نمیشناسد این را و گمان می برد
آنکه این نعوت از برای او ذاتیست و نمیداند آنکه تعین او باقی میکند بودن او را ذاتی از برای او و نسبت میکند
تعین او را و اگرچه هست بحق و باقی نمانده است بر او رسم خلق حکم میکند بر وی بعبودیت
پس تحقیق که غلط نموده است و گردیده است کمال او نقص چراکه عبودیت از برای او ذاتیست
و نعوت ربوبیت عارضی اشارت میکند باین استعاره الباس از برای نعوت و لال میگرداند آن مشاهده
زبانهای اشارات را چراکه اشارت می باشد در حضرت اسما و صفات از جهت اقتضای حضرت اسما
و صفات تعدد و تکثر را زیراکه لابد است از برای اشارت از مشیر و مشار الیه و اشارت و حضرت
جمع احدیت وجدانی است نه تثلیث است و نه تثنیه پس نیست اشارت و چون که استعاره کرد لسان را
از برای اشارت چراکه اشارت در معنی نطقست ترشیح کرد اشارت را با پرا در خرس از جهت
انتفای اشارت پس بدرستی که نطق اشارت درین حضرت بر میگردد بخرس م والدرجة الثالثة مشاهدة
جمع تجذب الی عین الجمع مالكة لصحة الورود راكبة بحر الوجود ش مشاهده جمع آنست که عبد در حضرت
جمع بقای در او پس مشاهده میکند حق را بحق و این مشاهده جذب میکند بسوی عین جمع یعنی بسوی آنکه زائل شود
جمع وجود عبد را پس میگردد نور ذاتی متجلی در صورت خلقیه عبد بسوی اصلش و عین عبد بسوی
عدمیت اصلیش پس بر میگردد عبد چنانکه نبود و حق چنانکه بود همیشه بود پس بدرستی که حق باقی

ما یزلست چنانکه بود در ازل و عبد فانی ما یزلست چنانکه بود در ازل و بقا همیشه از برای حقست
و فنا از برای خلق پس می باشد حق تعالی مشاهده کننده از برای ذات خود بذات خود در طوری از
اطوار ظهورش که او مرتبه عبد او ست پس هرگاه رد کرده شود بسوی بقا بر میگردد موجود بوجود
حق عالم باسرار و تنزلات او در اطوار او و حضرت اسما و صفات و حقایق مکنونه او در خزاین
غیب و حکم و شئون ذاتیه او که اعیان خلایق اوست و رسوم الوهیت او و باسمای او و شئون
ربوبیت او و افعال او و می بیند ذات موجوده خود را با صورت اسمی از اسمای او و قول او
مالكة لصحة الورود یعنی جذب میکند این مشاهده بسوی عین جمع در حالتی که مالک است از برای صحت
ورود یعنی متمکنست از آن چراکه مالکیت غایت تمکنست پس بدرستی که آن مشاهده متمکن میشود بحق
از ورود پس شهادت میدهد حق از برای آن مشاهده بصحت ورود و این مالکیت نمی باشد مگر بوجود
حق در حال بقای بعد فنا و اگرنه چگونه می باشد ملک و تمکن از برای عدم پس وجود حقانی او از برای
مشاهدات باکه او بتحقیق فانی شده است بوی رود پس بصحت ورود او بقنا و اگرنه موجود خواهد
بود بحق و همچنین است قول او که راکبة بحر الوجود یعنی کاین است آن مشاهده در بحر وجود و در انوار او
قایمست بحر وجود که جاری میشود و باآن مشاهده بحر وجود و چگونه که خواهد و کجا که خواهد پس می باشد
عبد صوری از برای وجود در عین جمع و نعتی از نعوت او و نعت قایمست بمنعوت که او ذاتست باقی
او و تعین او و اسمیست از اسمای حق پس او اسمیست از برای حق و ذات است باقی

باب المعاینة قال الله تعالی الم تر الی ربك كیف مد الظل ش وجه
استشهاد و واقع گردانیدن رؤیت است در کیفیت مد او ظل را چراکه ادخال همزه انکاریه
بر نفی رؤیت تقریر اثبات رؤیت است و مد ظل بسط وجود است بر اشیا و ظل وجود اضافی

منبسطست بر اعیان باسم نور و وجود عین حق تعالی است و اضافه نسبت آن عین است بسوی اعیان
و آن نسبت امر عقلیست پس هرگاه اعتبار کرده نشود آن نسبت را می باشد وجود خارجی مسمی باسم نور
از فروع اسم ظاهر او که با او مربی و معاین است م المعاینات ثلث احدها معاینة الابصار
والثانية معاینة عین القلب وهی معرفة الشیء علی نعته علما یقطع الریبة ولا یشوبه حیرة وهذه
معاینة بشواهد العلم ش معاینه ابصار ظاهر است و اما معاینه عین قلب پس او ادراک بصیرت منوره است
بنور هدایت حقانیه مکحله بکحل حکمت نبویه پس بدرستی که بصیرت عین قلبست و او نور عقل صافیست از شوب
وهم و معاینه او معرفت شیء است بر نعت آن شیء یعنی بر وصف آن شیء که او موصوفست بآن وصف در
نفس الامر یعنی معرفت آن شیء بر چیزی که او بر وست مطابقست از برای او بر حقیقت پس بدرستی که بصایر
قلوب منوره بنور حق خطا نمیکند و او معرفت علمیه یقینیه است نه از کشف بلکه از ظهور علم و از جهت که فرمود
که علما یقطع الریبة یعنی نفی کند شک را پس بدرستی که ادراک علمی محققست بجلا پس کسی که تزکیه نمود
نفس خود را بصوالح اعمال و صافی کرد قلب خود را بنور قدس لاهوتی واقف و مطلع میگردد
بر اسرار علم و معاینه میکند بنور بصیرت حقایق اشیا را پس نمیگردد شک حول ادراک او و آمیخته
نمیشود او را حیرت از برای جلای عیان او و این معاینه بشواهد علمست یعنی بدلایل صحیحه عقلیه یا نقلیه
مستنده باسناد صحیح و نقل صریح از ثقات بسوی حضرت نبویه حقه م والمعاینة الثالثة معاینة
عین الروح وهی التی تعاین الحق عیانا محضا والارواح انما طهرت واكرمت بالبقاء لتعاین سناء
الحضرة وتشاهد بهاء العزة وتجذب القلوب الی فناء الحضرة ش عین روح نور حقست پس
معاینه می بیند روح حق را بنور حق عیانی محض که آمیخته نمیشود او را شبه و حجاب نمیکند او را حجاب
و ارواح مطهر شده اند از دنس تعلق و حجاب و نظر بسوی غیر و گرامی شده اند ببقای سرمدی

ازبرای تناعی سناو روشنی حضرت چراکه آن ارواح از نور حضرت باقی می مانند بیقای حضرت
ومناغاة مغازلهاست بنغمات وملاطفه است باشارات میان عاشق ومعشوق واین مناغاة
نمی باشد مگر ازبرای میل دائم وحب اصلی میان چیزی و اصل او وازبرای نسبت جاذبه میان طرفین
وچه نیکوست روح ازسنای حضرت لازمست انجذاب او بعشق بسوی این سنا وجذب نور حق
او را بحکم یحبهم ویحبونه ومشاهده میکند بهای عزت را یعنی معاینه میکند بهجت وعظمت احدیت را
چراکه عزت وحدانیتی است که امتناع کند از ادراک غیر او وعزیز کسی است که ممتنع باشد ازآنکه
برسد بسوی او غیر او وادراک کند او را وبهای عزت نور وسبحات عزتست که بسوزاند نزد
کشف حجاب کل آنچه وسم وعلامت غیریت وسوی باشد وجذب میکند قلوب را بسوی فنای
حضرت یعنی جذب میکند قلوب را با انجذاب او بسوی جناب حق وحضرت ذات احدیت سیم

باب الحیوة

قال الله تعالی ومن کان میتا فاحییناه اسم الحیوة فی هذا الباب
یشار به الی ثلثة اشیاء الحیوة الاولی حیوة العلم من موت الجهل ولها ثلثة انفاس نفس الخوف
ونفس الرجاء ونفس المحبة شرح بعلم زنده میگردد قلوب ومتحرک میشود در طلب حق وحرکت ازخواص
حیات است وبجهل میمیرد قلوب وساکن میشود ومثل میت پس ازین جهت که استعاره کرد حیات را
وانواع
ازبرای علم وموت را ازبرای جهل ونفس خوف علم متعلق بوعید وتهدید وترهیب است ازنیران
عذاب وخواری وطرد وهرچیزی که وارد شده است در قرآن وسنت ازآیات وعید واخبار او پس
علم باین علم نفس خوفست ونفس رجا علم متعلق بوعد وترغیبست بسوی جنت ونعیم وانواع ثواب
وکرامت وقرب ولقاء وکل آنچه وارد شده است در کتاب وسنت ازآیات وعد واخبار او پس
علم باین ازباب نفس رجاست ونفس محبت علمست بآیات واخبار وارده در محبت وشوق واراده

مثل قول خدای تعالی

مثل قول خدای تعالی که یحبهم ویحبونه ومثل قول او که والذین آمنوا اشد حبا لله ومثل قول او که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم ومثل قول پیغمبر علیه السلام در حدیث که حکایت کننده بود از پروردگار خود عز وجل لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع الحدیث ومثل قول او که ان احب العباد الی الله الاخفیاء الاتقیاء ومثل قول او
که من احب لقاء الله احب الله لقاءه وعمل باین علوم میراث میدهد علوم دیگر را از ابواب آن علوم موجب ازبرای
راحت یافتن وآسایش گرفتن بسوی رب غفور رحیم رؤف محب ازبرای عباد وشوق محبوب بسوی این
این راحت وآسایش نفس محبت ونفس از نفحات حیاتست م والحیوة الثانیة حیوة الجمع من موت
التفرقة ولها ثلثة انفاس نفس الاضطرار ونفس الافتقار ونفس الافتخار شرح حیات جمع حیات قلبست
که جمع میشود با وهم وخاطر ونیست این جمع جمع اصطلاحی یعنی وحدانیت ذاتیه بلکه جمع لغویست یعنی حیات قلب که جمع
میکند همت را در توجه وصحت قصد بسوی خدای تعالی در سلوک بر اختلاف مراتب سلوک ونامیده شده است
این جمع را حیات چراکه او مؤدی میشود بسوی حیات ابدیه بلکه او عین حیات ابدیه است چراکه حیات ابدیه حیات
روحانیست در عالم قدس وموت تفرقه توزیع خاطرست بسبب تعلق نفس باشیاء میته وتعلق بمیت میت است
پس قلب متعلق بجمادات ومتبع ازبرای نفس میت است در دار بوار ونفس اضطرار اوایل سلوکست نزد انقطاع
از کل ما سوای حق وقطع تعلق وامل از کل آنچه در کون است ازبرای علم او بامکان آنچه ما سوای حقست وفنای
ما سوی پس مضطر میشود بسوی خدای تعالی در حالتی که ملتجی است بسوی او وراحت یابنده است بانقطاع
بسوی او وازبرای وزیدن نسیم لطف ونفس افتقار در اواسط سلوکست فوق نفس اضطرار است چراکه اضطرار
قطع میکند سالک را از خلق ازبرای ضرورت عدم چیزی که محتاجست باو وسالک نزد خلق وافتقار رجع میکند او را بحق
وتعلق میدهد او را بحق ازبرای علم او بآنکه حول وقوت وملک همه ازبرای خدای تعالی است واز خدای تعالی است وبخدای
تعالی است پس بری میشود بسوی او وطلب میکند هرچیزی را که طلب میکند از وعلم بآنکه طلب از ارادهٔ و موهبت وقدرت اوست

بحول او وقوت او وراحت یابنده بسوی او وازبرای وجدان آثار فضل وانوار لطف او ونفس افتخار داو شهود
تجلیات جزئیه است یعنی تحقق باسماء الهیه که مذکور شد در درجه ثانیه از باب مشاهده ودر شرح قول شیخ که وتخلص
القدس داوموجب راحت یافتن وترقی نمودنست بسوی تجلیات مذکوره وافتخار رفیع میکند صفات سیئه نفس را
چراکه او تحقیقی که متشرف شده است بآن صفات وبه فضلست عن منزلت ما تحقق باسمای حق چراکه او افتخار میکند بر ناس
چراکه افتخار منزلت ازبرای مقام عبودیت وتذلل پس او ازبرای اوست مقام افتخار را ازبرای علو مقام او وفخر کاینست م
والحیوة الثالثة حیوة الوجود وهی حیوة بالحق ولها ثلثة انفاس نفس الهیبة وهو یمیت الاعتلال ونفس
الوجود وهو یمنع الانفصال ونفس الانفراد وهو یورث الاتصال ولیس وراء ذلک ملحظ للنظارة ولا طاقة
للاشارة شرح حیات وجود حیات حضرت جمعست وآن حیات بحقست از فنای رسم عبد وبقای او در وجود
وبقای او بوجود حق وحیات او بحیات او واو شهود هویت حقست ازبرای کمل بجمعیت که نه چند چیزی از اشیاء
را مگر که او قایمست بخدای تعالی وقیمیده میشود بلسان اشارت از قول خدای تعالی که وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما الا بالحق یعنی راه وچنین آن چند چیزی را مگر که او میکند آنچه میکند بحق فرموده است خدای تعالی که الحی القیوم
پس کل نفس هایست ونفس هیبت اول سطوع نور وجود است وعظمت سبحات وجه حقست نزد مشاهده
واقع میشود هیبت ازبرای سطوع نور حق در اول وهله پس دفع جرم میکند هر نوری را او محو میکند هر ظلی وظلمه را
واو میمیراند اعتلال را ازبرای فنای نفس ومحو او رسم او وعلت نیست مگر شعور وعلم او بنفس خود پس
مرد اعتلال چراکه او نمی یابد مگر حق را وحده ونفس وجود داو راحت یافتن وترقی نمودنست بسوی شهود وجود حق
داو منع میکند انفصال را چراکه او نمی بیند اشیاء را بوجود حق چنانکه فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام که کل شیء لا بمقارنة
پس جدا نیست که او بخلق اوست ونفس خود لاشیء محض است پس چگونه مقارن میشود او را وفرموده است خدای تعالی
وهو معکم اینما کنتم یعنی معیت با ایشان نه یعنی مقارنت چگونه چیزی باشد مقارنت وحال آنکه وجودی نیست ازبرای غیر او

اصلا ونفس

اصلا ونفس انفراد شهود فردانیت است واو آنست که مشاهده کند انفراد حق تعالی را بوجود حقیقی
وآنکه ظل ممدود منبسط بر اشیاء نیست مگر وجود حق متجلی در صور تعینات فانیه خود ونبودن او ظل نیست
مگر سواد عدمیت اعیانی که نسبت داده شده است بسوی آن ذات پس نموده میشود در حس سواد
این عدمیت را در جهات مرات حق پس متخیل میشود چیزی ونیست چیزی پس هرگاه اعتبار کرده شود
نسب را موهوم میشود انفصال ضرورت است اتصال ظل بذات صاحب ظل واینست معنی قولش که
او مورث اتصال است بنابر اعتبار تخیل حس چراکه سواد ظل عدم نور است واتصال نیست میان
عدم ووجود پس نیست وجودی ونه موجودی در حقیقت مگر حق وحده وظل خیالیست زایل و
باطل پس اگر اراده شود بوجود مجازی این خیال را پس شایسته نیست در دین ونیست ورای این محل
ملاحظه ازبرای نظاره زیرا که نیست در آنجا چیزی غیر او ونیست مقامی که نظر کند بسوی او واعیین
نظار مساوی است که نظر کند ناظر بعین حق یا بقلب یا بروح زیرا که تثنویه نیست در آنجا وچون که
تثنویه نیست در آنجا وچون که تثنویه نیست پس طاقتی نیست ازبرای اشارت از جهت اقتضای
اشارت تثنویه را بلکه تثلیث را ومعنی اشارت امریست نسبی ووقتی که نباشد تثنویه پس ممکن نیست
ازبرای اشارت

باب القبض

قال الله تعالی ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا القبض فی
هذا الباب اسم یشار به الی مقام الضنائن الذین ادخرهم الحق اصطناعا لنفسه شرح قید کرد
بقول خود درین باب چراکه قبض استعمال کرده میشود در معاملات ومقامات قلبیه یعنی واردی که موجب
انقباض سالکست نزد فقدان وارد بسط ونزول وجد واستتار نور تجلی چنانکه مذکور شد واین قبض
از مقام ولایتست از حقایق در چیزی وحقایق بعد از کمال ولایت است ومقام ضنائن چیزیست که ذکر
میکند او را در درجات ثلاث واو آنست که قبض میکند حق ایشان را از خلق ازبرای نفس خود از جهت

اختصاص بحضرت اصطفا او اصطناع و اصطفا است یعنی برگزیدن م وهم ثلث فرق فرقة منهم قبضهم الیه

قبض الله فی قبضة بهم عن اعین العالمین ش فرقه جماعتی اند که منفرد شده باشند از جمع کثیر قبض کرد

ایشان را یعنی منع کرد و باز داشت ایشان از مخالطهٔ خلق و اخفا کرد ایشان را از خلق از جهت

وقایت از برای ایشان و تستّر کرد ایشان را بخمول از برای انس بایشان او و ایشان اهل سیاحت

و عزلت و خلوت اند حفظ کرده است ایشان از آفات اختلاط و با اجتماع بناس از جهت غیرت

بر ایشان پس ضنّت کرد بایشان بر اعین عالمین از جهت نفاست ایشان بر خلق از برای عدم

استحقاق خلق اگر بوده باشند با ایشان پس حیثیت ضنّت او بایشان ضنّت بخل از جهت بود

حق جواد لیکن او ضنّت حکمت مشابه بخلست از روی صورت و او در حقیقت حکمت م

وفرقة قبضهم بستره فی لباس التلبیس و اسبل علیهم اکلّة الرسوم فاخفاهم عن عیون العالمین

ش قبض کرد ایشان را از اینکه بشناسند ایشان را بستر ایشان در لباس عوام و او لباس تلبیس است

که پوشانیده است بر ناس حال ایشان با خلق اند از برای تنزل ایشان بسوی مقام خلق در ظاهر

شریعت و تستر ایشان بزی خلق پس نمیشناسند حال ایشان را و شناخته نمیشوند بولایت و اسبال

کرد بر ایشان اکلّهٔ رسوم را اسبال رها کردن و فرو گذاشتن پرده است و اکلّه جمع کلال است

و او جمع کلّة است و کلّه پرده باریکست یعنی ارخا کرد بر ایشان اغطیهٔ رسوم را و او عادات و احوال

که بر آن احوال و عادات اند عوام پس جاری میشوند چنانکه میروند عوام و می پوشانند چنانکه می پوشانند ناس

و موافقت میکنند ایشان را در عادات و احوال ایشان مستتر و پوشیده میشوند بآن عادات و احوال از

اعین ناس می پوشند ایشان را ناس مثل واحدی از خودشان پس اخفا کرد ایشان را حق تعالی

از عیون اهل عالم یعنی پوشانید ایشان را ناس مثل ایشان رکت ایشان اهل عالم را در احوال و عادات

وهم اسم

و مراسم ایشان از اعین اهل عالم پس نمیشناسند ایشان را بولایت م وفرقة قبضهم منهم

الیه فصافاهم مصافاة سرّ فضنّ بهم علیهم ش قبض کرد ایشان را از ایشان بسوی خود یعنی اخذ

کرد ایشان را و پوشانید ایشان را از نفس و اعین ایشان از جهت لطف مقام ایشان پس برگزید

و اتخاذ کرده است ایشان را باصفیا در ستر و کرد ایشان را مواجید و مصافات ایشان را در اسرار ایشان

پس ظاهر نمیشود بر ظواهر ایشان سمات احوال و آثار تجلیات جمال و جلال از جهت قوت استعداد و کمال پس ضنّت

کرد بایشان بر ایشان یعنی اخذ کرد ایشان را بفنای از رسوم و انیات ایشان بآن قبض و ارسال نمیکند

ایشان را بسوی مقام بقای بعد از فنا تا آنکه مشاهده کنند خلق را بحق و تمکین نمیدهد ایشان را از رؤیت نفس

ایشان پس ایشان غایب اند از نفس خود در رؤیت خود از جهت ضنّت بایشان بر ایشان از برای

غایت غیرت بر ایشان و عزت ایشان نزد او پس ایشان از برای او فاصل اند و او از برای ایشان

باب البسط قال الله تعالی یذرؤکم فیه ش و هم استشهاد و استدلال است بسط خلق

در صورت و نشر ایشان و انتظام احوال معایش ایشان و صلاح حال ایشان در دنیا بتدبیر الهی بر بسط

ایشان در زمین و نشر کمال ایشان و انتظام امور معاد ایشان و صلاح حال ایشان در عقبی بتدبیر ایشان اجراء

کرمیه قول خدای تعالی جعل لکم من انفسکم ازواجا و من الانعام ازواجا یذرؤکم فیه است که تدبیر کرد امور شما را

بانشای ازواج از برای شما و از برای انعام شما و تهیهٔ اسباب تکثر و انتظام امور بازدواج و قوله یذرؤکم یعنی

خلق میکند و تکثیر میکند شما را و ثابت میکرداند شما را در این تدبیر و همچنین در این بسط تدبیر کرد امور ایشان را با یجاد

این گروه که مذکورین در این باب و انشاء نفوس قابل از جهت فیض ایشان و تکمیل ایشان و تهیهٔ اسباب اجتماع

و صحبت داشتن میان ایشان و انتظام امور معاد و صلاح دین و کمال که کامل کرداند ایشان را و بر

ایشان را بسعادت کبری و در این تدبیر م البسط ان یرسل شواهد العبد فی مدارج العلم و یسبل علی

باطنه رداء الاختصاص وهم اهل التلبیس ش یعنی بسط آنست که در بیع کرده شود

عبد را از واردات و تجلیات شاهده بجائی او در مدارج علم شرعی یعنی مراتب او پس استعمال کرده شود

او را باحکام علم و عبادات در ظاهر مثل عوام بحیثیتی که متمیز نشود از ایشان و پوشانیده شود باطن

او را بردای اختصاص یعنی خلعت داده شود و او را خلعت اوصاف خواص در حالتی که مستور باشد حال او از اعین ناس

پس می باشد ظاهر او ظاهر عوام در طاعت و عبادت و باطن او باطن خواص در معرفت و شهود و او واصل اسرار

خدای تعالی است و ایشان اهل تلبیس اند یعنی جماعتی اند که پوشانیده است خدای تعالی ایشان را بر خلق

بپوشانیدن ظواهر ایشان بر بواطن ایشان را و آنجماعتی اند که ذکر کرده شده اند در درجهٔ ثانیهٔ از باب

قبض و گفته شده است در شان ایشان که قبض ایشان بپوشانیدن ایشان است در لباس تلبیس

م انما بسطوا فی میدان البسط لاحد ثلثة معان لکل معنی طایفة فطایفة بسطت رحمة للخلق

یباسطونهم و یلابسونهم فیستضیئون بنورهم و الحقایق مجموعة و السرائر مصونة ش یعنی بسط کرده است

ایشان را خدای تعالی و صده در عرصهٔ بسط که تحمل نکرده اند ایشان با نفس خودشان بسط را از برای

احد معانی ثلاثه و اتیان کرد بلفظ میدان تا دلالت کند بر سعت مجال ایشان در بسط و کثرت تصرفات

ایشان چنانکه حکایت کرده است از شیخین کاملین معروف کرخی و ابی سعید بن ابی الخیر قدس سرهما

از کثرت تصرفات ایشان از اخذ و اعطا و مجامع سماع و تنعمات در ضیافات و انواع مباسطات

و تخصیص داد هر معنی از معانی ثلاثه را بطایفهٔ نه از برای امتناع جواز معانی ثلاثه در طایفهٔ بلکه از برای

بیان امتیاز درجات ایشان باعتبار رجحان هر معنی با امکان وجود هر طایفه جامعه از برای معانی از ایشان

یا از برای معانی ثلاثه جمیعا پس طایفهٔ بسط کرده شده اند از جهت رحمت از برای خلق تا حاصل شود

صحبت ایشان و مخالطت ایشان سعادت دارین مباسطه میکنند و گشاده میشوند با خلق

بدون احتشامی

بدون احتشامی و ملابس و مخالط میشوند با خلق بدون وحشتی پس مستضیء خلق بنور ایشان در مقامات

و منبسط میشوند با ایشان پس اقتدا میکنند بایشان در بسط و ملاحظهٔ سعت رحمت الهیه

پس متخلص و رهیده میشوند از استیلای خوف از برای تأکید وعید و غلبهٔ او بر رجا

پس بدرستی که غلبهٔ رجا بملاحظهٔ سعت رحمت نزدیکتر است بسوی نجات و کمال

از غلبهٔ خوف پس بدرستی که غلبهٔ خوف مؤدی میشود بسوی ایاس و نا امیدی از رحمت

خدای تعالی و روح او بدرستی که نا امید نمیشوند از روح خدای تعالی مگر قوم کافران

پس تنگ نمیگیرند بر انفس ایشان در ریاضات و ترک مباحات پس مستریح میشوند

بسوی انس و سعت این استضائت خلق است بنور ظواهر ایشان در مباحات

و اما استضائت خلق بنور بواطن ایشان پس بتلقی معارف و حقایقست

از ایشان و تنور نفوس خلقست باستیناس بایشان در صحبت و تخلق باخلاق

ایشان و قوت محبت ایشان که مفید است بمناسبت ایشان و ارتباط قلوب

خلق بایشان و حشر خلق با ایشان در آخرت و نجات بایشان پس بدرستی که

ایشان قومی که بدبخت و شقی نمیشود هم نشین ایشان و حقایق مجموعست یعنی مخالطه

میکنند با خلق با آنکه حقایق ایشان از مکاشفات ایشان و مشاهدات ایشان مجموعست و بواطن

ایشان که پراکنده نمیشود بمباسطه با خلق و مخالطه چرا که ایشان ناظرند بسوی خلق بنظر حق متوقف

اوقات ایشان متفرق چرا که ایشان متمکن اند در مقام جمع جمع کرده اند ظواهر خود را بخلق از برای خلق

رحم کننده اند ایشان را برحمت خدای تعالی و بواطن ایشان مجموعست با حق بلکه مشاهده میکنند حق را

در خلق پس محتجب نمیشوند بخلق از حق بلکه رعایت میکنند ایشان را از برای خدا بخدا و سرائر مصونست

بعضی سر ایشان در مباسطه محفوظ است عزم کن میشود از برای تعادت ایشان باو وادب بسط پس ظاهر
نمیکنند از برای خلق چیزی را که جایز نیست و محجب و متغیر میشود سر ایشان از خلق بسبب تنزل بسوی
رسوم خلق و عادات ایشان و متغیر نمیشود از جهت قوت تمکن ایشان و جهت استقامت ایشان
پس جدیدی نمی‌شکند یا بد تفرقه و احتجاب و جرأت و بوح و شطح بسوی ایشان اصلا بوجهی از وجوه م

وطایفة بسطت لقوة معانیهم و تصمّم مناظرهم لانهم طایفة لاتخالج الشواهد مشهودهم
ولا تضرب ریاح الرسوم موجودهم فهم منبسطون فی قبضة القبض شی طایفه بسط کرده شده اند
از برای قوت معانی ایشان یعنی از برای قوت استعدادات ایشان و رسوخ معانی ایشان و قوت
استحکام آن معانی در ایشان چرا که معارف ایشان و مواجید ایشان عزیز است و طبیعیات از برای
ایشان مثل شی جبلی که ممکن نباشد ازاله او و از برای تصمم مناظر ایشان یعنی استحکام مناظر قلوب
ایشان و مشاهد او یعنی آنکه مشاهد ایشان در غایت قوت و احکام است که محجوب نمیکند او را چیزی
هرگز از ایشان و تصمم قوت و احکام است بمعنی عزم مصمم ای قوی محکم و مناظر جمع منظر است بمعنی مشهد یا بمعنی
محل شهود است یعنی مشهودات ایشان یعنی از برای قوت معانی ایشان و احکام شهود و یا بمعنی مصدر است
و جمع کرده شده است از برای دلالت بر انواع یعنی و از برای استحکام مشاهدات ایشان چرا که ایشان طایفه اند
که خلجان نمیکنند و آمیخته نمیشود شواهد شهود ایشان را شواهد تجلیات جزئیه اسمائیه و واردات قدسیه
نورانیه است و مشهود ایشان عین جمع و حضرت وجود احدیت است یعنی طایفه اند که فانی شده اند
بالکلیه در شهود خود شان که ذات حق تعالی است و باقی شده اند در حضرت فنا پس و نمیشوند بسوی فرق
بعد از جمع و نابدید و گم شده اند در حضرت احدیت در مقعدی که کان الله و لم یکن معه شی پس آمیخته نمیشود
شواهد از حضرت اسمائیه شهود ایشان را از حضرت احدیت چرا که ایشان نمی‌بینند کثرت در رسوم خلقیه

ولا تضرب ریاح

و نمیزند بادهای رسوم موجود ایشان را یعنی نمی‌رساند احکام رسوم حضرت موجود ایشان را چرا که تجلی
وجودی میگذارد و ترک نمیکنند از غیر و سوی و تعدد و کثرت حتی کثرت صفات و اسماء اثری و نه
سمتی و نه تتمه پس نه رنگی هست و نه رایحه در این حضرت از برای رسوم خلقیه پس ایشان منبسط اند
در قبضة القبض گردانید از برای قبض حق ایشان را قبضه بر طریق استعاره بالکنایه گویا که قبض قاهر
که از برای او ید است که گردانیده است ایشان را در قبضه ید او پس ایشان منبسط اند در ظاهر
و حقایق ایشان و بواطن ایشان مقبوض است در دست قبض حق ایشان را ارسال میکند ایشان را بسوی خلق
از برای فنای خلق در شهود ایشان پس انبساط ایشان نیز با حقیقت اگرچه خلق می‌پندارند که ایشان
با خلق اند پس ایشان بلندتر اند از روی رتبه در ولایت از طایفه اولی پس بدرستی که طایفه اولی ناظر اند بسوی
خلق بعین رحمت و نازل اند بسوی رسوم ایشان بامر حق و بسط حق ایشان را م وطایفة بسطت

اعلاما علی الطریق و ائمة للهدی و مصابیحا للسالکین شی ایشان پیش از ختم نبوت بودند انبیاء
و بعد از او تا امروز بلکه تا روز قیامت ایشان اند مشایخ از اولیاء الله بسط کرده شده اند تا مستانس شود دلهای ایشان
خلایق و ایشان میخوانند خلایق را بسوی حق و می‌شناسانند ایشان را طریق سلوک پس گویا که ایشان اعلام اند
بر طریق که می‌شناسند خلایق با ایشان طریق را و سلوک مینمایند و هدایت میدهند ایشان را بسوی حق
پس ایشان امامان اند از برای هدایت که اقتدا میکنند خلق با ایشان پس هدایت می‌یابند بهدایت ایشان
و مصابیح اند از برای سالکان از جهت توضیح طریق از برای ایشان و تبصیر و نمودن ایشان مطلوب را
تشبیه کرده شده اند بمصابیح از جهت روشن گردانیدن ایشان طریق را و ایشان اهل تمکن اند در مقام
بقا و استقامت رجوع کرده اند بحق بسوی حق پس رد کرده است ایشان را خدای تعالی بسوی خلق
و صفات و گردانیده است ایشان را مظاهر از برای اسم هادی از جهت هدایت ناس

باب السکر قال الله تعالی حاکیا عن کلیمه ع قال رب ارنی انظر الیک شی
دلالت او بر سکر آنست که موسی ع بود و بنی عارف از برای حق عالم بعلم توحید و با آنکه شهود حق ممکن نیست
بابقیة انانیت پس اگر نمی‌بود سکر حال سوال نمیکرد رؤیت را با بقیه انیت م السکر فی هذا الباب
اسم یشار به الی سقوط التمالک فی الطرب و هذا من مقامات المحبین خاصة فان عیون
الفناء لا تقبله و منازل العلم لا تبلغه شی قوله فی هذا الباب اشارتست با آنکه انواع سکر بسیار است
چنانکه اشارت میکند در آخر این باب بسوی بعض آنها و سقوط تمالک عدم خودداریست یقال
ما تمالکت ان افعل کذا یعنی قادر نیستم انکه صبر کنم از و یعنی آنکه سکر در اینجا اسمیست که اشارت
کرده میشود با و بسوی زوال صبر از برای استیلای سلطان طرب و قوت او و تخصیص داد او را
بمقامات محبین چرا که مقام محبت چنانکه ذکر کرده است او را ملتقای مقدمه عامه و ساقه خاصه است
و عامه جماعتی اند که مقید باشند باحکام علم و خاصه جماعتی اند که ماخوذ باشند بنور تجلی از رد
علم چرا که محبت متولد میشود میان همت و انس و انس نمی‌باشد مگر بشهود محبوب و همت قوی نمیشود
مگر بعلم و محبت اول او و نه فناست و علم حکم میکند بوجود پس واقع میشود محب در حیرت پس بدرستی که
عیون فنا یعنی حقایق فنا و او چیزیست که فوق مقام محبت است قبول نمیکند سکر را چرا که سکر فانی نیست
از حیرت و جهل و اهل فنا منسلخ اند از رسم در مقام شهود پس نمی‌باشد از برای ایشان حیرتی نه
و نه جهلی زیرا که باقی نمانده است از برای ایشان رسمی و باقی نیست از برای چیزی نزد ایشان وجودی
و منازل علم و او چیزیست که تحت مقام محبت است نمی‌رسد باو چرا که علم نمی‌رسد بحد شهود پس نمی‌باشد سکر
از برای وصلی عارفین محققین و نه از برای علما و مریدینی که تجاوز نکرده اند از حدود علم بسوی مبادی
شهود و حدود فنا پس نمی‌باشد سکر مگر در مقامی که آمیخته شود در او احکام علم و احکام شهود و

مگر مقام

مگر مقام محبت که برزخ حایل است میان دریای علم و شهود و تلاقی امواج فنا و وجود یعنی وجود عبد م
وللسکر ثلث علامات الضیق عن الاشتغال بالخبر والتعظیم قایم والاقتحام لجة الشوق والتمکن
دایم والغرق فی بحر السرور والصبر هایم شی اول علامات سکر آنست که محب سکران از جهت
برای شدت وجد و شغل او بمحبوب تنگ آید از سماع خبر و اطلاع بر احوال حجاب که وارد است در حق
غافلان چرا که او در انس خود بمحبوب غافل نمیشود از و طرفة العین پس چگونه احتمال میکند غافلین و احوال ایشان را
پس بدرستی که او قطع کرده است مقام غفلت را و دشمن داشته است زمان غفلت را پس او
به نسبت بسوی غفلت چنانست که گفته شده است که ذکر جفا در وقت صفا جفاست و تعظیم
قایم باشد یعنی آنکه او کراهیت دارد و شنیدن خبر را با آنکه تعظیم او برای حضرت نبوت که وارد شده است
از و خبر بعمل باو ثابت است بحال خود چرا که او از غایت محبتش از برای خدای تعالی و اهل او فارغ
نمیشود و از اشتغال بمحبت کسی که وارد شده است از و خبر و طاعت او و بعمل بخبر او و شنیدن خبر چرا که
مراد از خبر وارد از شریعت م علت بخبر نه نفس خبر پس مشغول گردانیده است خود را بخبر و مواقفت
امر او و نهی او و طاعت او و از خبر و اقتحام است در لجه شوق و تمکن دایم باشد یعنی غرق در لجه بحر شوق
و سوخته دل شدن او بسوزانیدن شوق دل او را با آنکه تمکن او در عمل بعمل و لزوم ورع و دوام
این علامت صحت شوقست و غرقست در بحر سرور و صبر هایم باشد یعنی غالب شده است سرور بر او
بشواهد قرب محبوب حتی گویا که سرور دریائیست که او در آن دریا غرق است با آنکه صبر او از محبوب مفقود است
گویا که او هایم و متحیر شده است در حالتی که ذاهب و رونده است در بیابان حیرت غیر متوجه بسوی مقصدی
از برای استیلای سرور و بودن او متحکم بر و و احکام محبت و سکر امور یست غیر مضبوط و نمی‌شناسد
او را مگر کسی واقع شده باشد در و و چشیده باشد نعیم او را پس در این هنگام تصدیق میکند قول شیخ را

درو بر علم و دانش پس بدرستی که محبت اگرچه ممتزج است لذت او با الم شوق طلب میشود و صاحب محبت با آن
محبت بلذت که غالب است با الم شوق تا اکثر طلب میشود و باین الم نیز و زیاده میشود و لذت محبت لذت
بر لذت پس متضاعف میشود با امتزاج الم م وما سوى ذلك تحيرة تحل اسم السكر جهلا او هيمان
يسمى باسمه جوزا وما سوى ذلك فكله نقايص البصاير كسكر الحرص وسكر الجهل وسكر
الشهوة ش یعنی آنکه از برای سکر این علامات ثلاثه است و بآن علامات شناخته و متمیز میشود
از غیر او پس بدرستی که او گاهی مشتبه میشود بحیرت عارضه از برای اهل محبت و می بخشد و ظاهر میکند
از برای آن حیرت کسی که جاهلست بحقیقت سکر و مقام محبت اسم سکر را از روی جهل و گاهی مشتبه
میشود نیز بهیمان که مقامیست از ارباب احوال و او در حقیقت حالیست از برای محبین میرسد بسکر پس بدرستی که
سکر از وادی حقایقست پس نامیده میشود او را باسم سکر از روی جور و جور ضد عدلست از طریق مستقیم
و ضد عدلست پس گویا کسی که نشناخته است حقیقت سکر را او نامیده است او را باسم سکر جور کرده است
بر سکر یا بر طریق و حیرت و هیمان اگرچه هستند در مرتبه سکر و حد حقایق لیکن ایشان دو مقام محمودند و اما
سوای این دو تا پس امور مذمومه که نامیده شده اند بسکر و این امور همه نقایص مقام بصیرت و عقلند زیرا که بصیرت
نفی میکند آن امور را و عقل حکم میکند بآنکه آن امور نقایص مذمومه اند که منافی فضیلت اند چه جای از حقیقت
مثل سکر حرص و جهل و شباب و سلطنت و غنای بمال و امثال اینها را و ابلهند که پرهیز کرده میشود از اینها
و نفی کرده میشود آنها را باب الصحو قال الله تعالى حتى اذا فزع عن قلوبهم قالوا
ماذا قال ربكم قالوا الحق ش یعنی تا آنکه هرگاه زایل کرده و برده شود فزع را یعنی حیرت سکر را از قلوب ایشان
چرا که مراد بازاله فزع فزع اکبر است و او صدمه شهود و تجلی منوعست از برای غلبه شهود بر علم در انتهای
مقام محبت که اقتضا میکند سکر را پس هرگاه زایل کرده شد صفای شهود و بهوش آمد صاحب او میگوید

شاهد که میگوید

شاهد که میگوید پروردگار ما که حقست م الصحو فوق السكر وهو يناسب مقام البسط ش بدرستی که می باشد قول
صحو فوق سکر چرا که سکر حیران کننده و مشوه است بغیبت و وجود بقیه و صحو موقوف و مجرا است از خالص شدن شهود
و فنای بقیه بالکلیه و بدرستی که مناسبست صحو مقام بسط را چرا که صحو نزد سلو از شوقست یعنی زایل شدن شوق
و اعراض نمودن از و بلذت وصال و سلو معطی فراغست و فراغ اقتضا میکند بسط را چرا که او شغل بسبب تشنه کی
از برای او و همچنانکه سکر آخر مقام محبت است پس صحو آخر مقام سلو است از شوق پس صحو و سلو متلازمانند
و مناسب بسط اند از برای فراغ حاصل بوصال و شهود جمال م والصحو مقام صاعد عن الانتظار مغن عن
الطلب طاهر من الحرج فان السكر انما هو في الحق والصحو انما هو بالحق وكل ما كان في عين الحق لم يخل
من حيرة وكل ما كان بالحق لم يخل من صحة ولم يخف عليه من نقيصة ولم يتعاوره علة ش یعنی صحو مقامیست
صاعد از انتظار یعنی عالیست از و چرا که صحو مقام شهود تام و تمکن در حضرت جمع و شهود است پس نیست
فوق او مقامی که انتظار برد او را مشاهده کننده چرا که او در اعلای مقاماتست و بی نیاز است از طلب
چرا که طلب بعد از وصول کمال تام مقتضی فراق و انحطاط است بسوی نقصان و از جهتست که گفته شده است
که سالک اگر ساکن شود هلاک میشود و عارف اگر حرکت کند هلاک میشود و طاهر است از حرج یعنی پاکیزه است
از هر گونه ضیق و تنگی چرا که او تحقیق که ظفر یافته است بمطلوب و فایز شده است بمحبوب و یافته است
چیزی را که او فوق هر مرام و مطلوبست و مندرجست در تحت او هر رتبه و مقامی پس او در عیش است
و در راحتست مدام پس بدرستی که سکر نمیباشد مگر در حق یعنی در تجلیات صفات و اسماء و در محبت
ذات در خلف پرده رقیق و صحو نمیباشد مگر بحق بعد از کشف سبحات جلال و شهود انوار جمال و هر چیزی
که بوده باشد در عین حق خالی نمیباشد از حیرت یعنی هر چیزی که بوده باشد در عین حق مرتدی برداء نور
عزت و از خلف سبحات جلال خالی نمیباشد از حیرت از برای وجود بقیه سالک در حضرت احد

اسمائیه و حضرت اسماء عین ذات محتجبست بانوار صفات پس متنور میشود بقیه سالک
در این حضرت بانوار تجلیات صفات پس میگردد عین او از جمله صفات پس متحیر میشود در عین
ذات ورای این سبحات میان جلال و جمال پس نمیداند آنکه او است یا غیر او نه حیرت شدید در آن
که مشاهده حقست بلکه حیرت در مشاهده نور عزت یعنی نور سبحات جلال محتجب در خلف جلال
وجه کریم او در حضرت عزت چرا که عزت تمنع و احتجابست از اغیار بحکم غیرت آیا نمی بینی که ابلیس
قسم یاد کرد بعزت بمقتضای معاشش که او احتجابست و چیزی که می باشد بحق خالی نمی باشد از صحه
چرا که او فانی شده است از عین خود و رسم خود بالکلیه تا آنکه موجود شده است بوجود حقانی در مقام
بقای بحق پس می باشد صحیح الشهود و حقیق الوجود و ترسیده نمیشود بر او از نقیصه از جهت فنای صفات او
در حال سکر در صفات حق و او در مقام مطلق انست پس تمام شد کمال او بکمالات صفاتی که او
سبحات جلالست پس باقی نمی ماند بر و چیزی از نقایص صفات او و متعاور و متداول نمیشود
و فرا نمیگیرد او را علتی از جهت انتفای بقیه رسم او نزد صحو برفع حجب صفات و کشف او از وجه ذات
و بروز واحد قهار از حجاب عزت تا لطف کند باو برحمت احیا در مقام بقای بعد از فنا و بپوشاند
او را بنور وجود خود بدرستی که او عزیز و غفار است م والصحو من منازل الحيوة واودية
الجمع ولوايح الوجود ش بدرستی که می باشد صحو از منازل حیات از جهت آنکه صحو بحق است
و حیات نمی باشد مگر بحق پس بدرستی که حیات حق عین وجود او است پس کسی که موجود
و یافت شود بوجود حق زنده می باشد بحیات حق و او در اودیه جمع و لوایح وجود هر دو بحق واحد پس
صحو منزل حیاتست در درجه ثالثه در وادی جمع و حضرت وجود پس ظاهر شد آنکه صحو بلندتر
و عالیتر است از سکر باب الاتصال قال الله تعالى ثم دنى فتدلى فكان

قاب قوسین

قاب قوسين او ادنى ش مقام قوسین بودن او است عبارت از دو قوس دایره وجود بنزول و عروج و یکی
و قوس اعاده پس مندرج شده در او جمیع اسمای واقعه در تحت اسم مبدئ و معید و اسم اول و آخر و همچنین
ما تحت اسم ظاهر بنزول و باطن بعروج لیکن این جناب الهی و حضرت واحدیت است پس تعبیر کرد از ترقی
از این مقام بسوی حضرت احدیت و فنای در عین ذات که او محض اتصالست بقول خود یعنی که او ادنی
و از جهتست که فرمود کم م ايأس العقول فقطع البحث بقوله او ادنى ش چونکه بود معنی اتصال نزد عقل
منتفی با ثنویت و قادر نبود بر اثبات معنی اتصالی که او فناست در احدیت ذات ناامید شد عقول
از ادراک این و قطع کرد بحث عقلا را بقول خودش که او ادنی تا ذلیل و خوار شود در جنب عجز خود م وللاتصال
ثلث درجات الدرجة الاولى اتصال الاعتصام ثم اتصال الشهود ثم اتصال الوجود ش این ظاهر است
و مبین میگردد فرق میان معانی ثلاثه در درجات ثلاثه م فاتصال الاعتصام تصحيح القصد ثم تصفية
الارادة ثم تحقيق الحال ش تحقیق که ذکر کرد در باب اعتصام از قسم بدایات آنکه اعتصام بخدا
ترقیست از هر موهومی و خلاص شدنست از هر ترددی پس اتصال اعتصام در این باب
آنست که مشاهده کند آنکه این ترقی و تخلص می باشد بخدای تعالی در حقیقت نه بنفس او چنانکه توهم میکرد
در بدایات پس بدرستی که او قایمست باین نور الهی که او در قلب هر مومن است لیکن او مشاهده
نکرده است او را و موهوم وجود غیر است پس هرگاه مشاهده کند حق را در مقام اتصال میداند معنی قول
امیر المومنین علی را در بیان حقیقت که صحو المعلوم مع محو الموهوم پس بدرستی که معلوم در این
حضرت وحده و معنی تصحیح قصد خلاص شدنست از هر ترددی چنانکه ذکر کرده است در درجه اولی
از باب قصد در قولش که قصد يبعث على الارتياض ويخلص من التردد و این تصحیح در اتصال اضمحلال
رسم قصد است در قصد حق از جهت فنای قاصد و قصد او در بحر وجود و اما تصفیه اراده پس

شهود و دواعی حقیقت است بعین حقیقت از حقیقت پس بدرستی که شیخ تقریر کرده
اراده را با جابت مذکوره پس نزد فنای رسم محب در مقام اتصال می‌باشد اجابت از عین حقیقت
چنانکه بود دواعیه از حقیقت و اینست تصفیه قصد از رسم قاصد و اما تحقیق حال پس او
آنست که مشاهده کند تاثیر را از تجلیه از حال مثل سکر محبت پس بدرستی که محبت غایت که
نهایتش سکر است پس هرگاه بوده باشد تاثیر از و نمی‌باشد از برای سایر احوال مثل شوق و غیرت
و غیر ایشان بلکه می‌باشد از برای تجلی که تاثیر میکند بجذب و اقتضا میکند حال را م والدرجة الثانية
اتصال الشهود وهو الخلاص من الاعتلال والغنى عن الاستدلال وسقوط شتات
الاسرار ش و اتصال شهود خلاص شدنست از اعتلال یعنی از رسوم و احکام او پس بدرستی که
علت نیست مگر رسم و اعتلال تمسک برسوم و ملاحظه کردن رسوم و غنای از استدلال پس اینجا
مگر بعلم و شهود نفی میکند حجاب علم را و غنی میگرداند از و و سقوط شتات اسرار ترقی است از حضرت
اسمائیه پس بدرستی که اسرار معانی تجلیات اسمائیه و صفاتیه است که او حقایق اسماست در حالی
که مختلف و متضاد است مثل جمال و جلال و قهر و لطف و اعزاز و اذلال و امثال اینها پس از برای
آن صفات اسرار و حکم و احکامیست مختلفه هر اسمی خزانهٔ اسرار صفتیست که او صفت حقیقت اوست
پس از برای تجلیات اسما اسرار است شتی و پراکنده متضاده یا مختلفه ساقط میشود بترقی
از حضرت اسمائیه بسوی حضرت ذات و این ترقی معنی اتصالست م والدرجة الثالثة
اتصال الوجود وهذا الاتصال لا یدرک منه نعت ولا مقدار الا اسم معار ولمح الیه
مشار ش اتصال وجود فنای عبد است در وجود حق و این اتصال درک کرده نمیشود از و نعتی
چراکه نعت اقتضا میکند اثنینیت را و نیست اثنینیت درین مقام چراکه حضرت احدیت نفی دوئی

نیست در او

نیست در او بوجهی و فانی در و فانی است از لیست و او باقی لم یزلست پس نیست از برای فانی که بوده است
صحیح نعتی و باقی بران چیزیست که بوده است در ازل و چون که نیست نعتی پس نیست او را کمی و مقداری
مگر اسمی معار یعنی اتصال نیست از برای او مسماتی و مرتبه و قدری مگر اسمی بی‌مسمی و عاریه گرفته شده از برای
فنای در حق و فنا نامیده نمیشود اتصال لیکن عاریه گرفته شده است از برای او این اسم و لمح است یعنی نظر
مشار الیه و او نظرست بسوی ظهور فنای فانی که توهم کرده شده بود وجود او را در شهود حق و ذاته بذاته پس
مشار الیه باتصال لمح ارتفاع وهمست نزد صفای شهود حق که سماست بوجه معلوم در کلام علی و این غایت
بجزئیست که ممکنست عبارت از و باب الانفصال قال الله تعالی ویحذرکم
الله نفسه ش یعنی حذر میفرماید خدای تعالی شما را از نفس خود در نظر کردن بسوی غیر و اثبات او و او عین
انفصال عبد است از رسم خود و رسوم خلق هم م لیس فی المقامات شیء فیه من التفاوت ما فی
الانفصال ش یعنی اگر درجات هر مقامی مشترک است در معنی و متباینست در معنی و مقام انفصال
متفاوت الدرجاتست بحیثیتی که ظاهر نمیشود در ان درجات اشتراک گویا که آن درجات امور
متباینه‌اند حقایق‌شان اطلاق کرده میشود بران درجات اسم انفصال بشرکت لفظی نه معنوی چنانکه مبین میشود
نزد کلام در درجات انفصال م و وجوهه ثلثة احدها انفصال هو شرط الاتصال
وهو الانفصال عن الکونین بانفصال نظرک الیهما وانفصال توقفک علیهما وانفصال
مبالاتک بهما ش انفصالی که شرط اتصالست او انفصال عبد است از ما سوای حق حتی از رسم خود
و عین خود و از جهت آنست که فرمود که او انفصالست از کونین بانفصال نظر تو بسوی ایشان
و التفات تو بجانب ایشان چه جای از تعلق قلب بایشان پس بدرستی که نظر بسوی ایشان یا از جهت
حب ایشانست و یا از جهت اعتداد بایشان و اعتبار ایشان پس قریب و نزدیک میشود

آنکه تعلق بکرد قلب بایشان و انفصال توقف تو بر ایشان با آنکه متقید و محجب شوی بایشان پس توقف
نمائی در خلف حجاب ایشان پس سست شود عزم و نحل و منتقض شود قصد و انفصال مبالات تو بایشان
بآنکه اعتبار نکنی از برای ایشان قدری و وزنی و این انفصال لازم شرط اتصال مذکور است م والثانی
انفصال عن رؤیة الانفصال الذی ذکرنا وهو ان لا یتراءی لعینک انه شهود والتحقیق شیئا
یوصل بالانفصال منهما الی شیء ش انفصال از رؤیت انفصال مذکور آنست که وزنی نداشته
باشد دنیا و آخرت نزد تو در شهود و تحقیق یعنی در شهود حضرت حقیقت چیزی را که وصله کرده شود
بانفصال از ایشان بسوی چیزی یعنی حقیر دار قدر ایشان را و اعتبار مکن وجود ایشان را و وزن
ایشان را قدری و وزنی که بوده باشد اعراض از ایشان شرطی و وصله از برای ایشان چیزی که
و این بآنست که نظر کنی بسوی ایشان بنظر فنا پس انفصال نیست از عدم پس وهمی نیست از برای او
و این از جمله تفاوتیست که ذکر کرده است او را شیخ قدس سره پس بدرستی که اول شرطست از برای
اتصال و معتبر است و ثانی قسمت نیست شرط از برای چیزی و نه معتبر م والثالث انفصال عن
الاتصال وهو انفصال عن شهود مزاحمة الاتصال عین السبق فان الانفصال و الاتصال
علی عظم تفاوتهما فی الاسم والرسم فی العلة سیان ش این تفاوت عظیم است از آنکه میان
قسمین اولین است پس بدرستی که قسم اول اقتضا میکند انکه انفصال شرط اتصالست و قسم ثانی اقتضا میکند انکه انفصال
نیست چیزی معتدبه مگر آنکه اتصال چیزیست معتدبه و این اقتضا میکند انکه هر یکی از ایشان امریست وهمی اعتباری
نیست و مع انفصال از اتصال آنست که او انفصالست از شهود و مزاحمت اتصال عین سبق ازلی
حقیقت ازلیت ذات احدیت و او اجلست از آنکه متصل شود باو چیزی یا منفصل شود پس
لابد است از برای عارف آنکه نفی کند از شهود و مزاحمت اتصال را از برای عین سبق و اگرنه

هر آینه

هر آینه می‌باشد بقیه‌ای از وجود موهوم باقی و محالست آنکه مقارن شود حادث قدیم را و آنکه مجتمع شود
حدوث و قدم ابدا پس اتصال و انفصال واقع اند در نظر سالک بنا بر توهم وجود غیر و استقلال ظل
چنانچه بنفسه که نیستند چیزی در نفس الامر پس بدرستی که حقیقت ازلیت منزه است از آنکه متصل شود
باو چیزی یا منفصل شود پس بدرستی که آن حقیقت عین اشیاست و ماعدای او عدم صرفست
پس نیست چیزی غیر او که متصل شود باو یا منفصل شود از و پس بدرستی که اتصال و انفصال اگر عظیم
تفاوت ایشان در اسم و رسم یعنی در لفظ و معنی سیانند در علت یعنی هر دوی ایشان علتست
و مرضاند از جهت دلالت بر اثنینیت ~~در شهود حقیقت~~ و نیست اثنینیت در شهود حقیقت چنانکه
مذکور شد پس بدرستی که فانی نمی‌باشد چیزی موجود که عارض شود از برای او فنا بلکه می‌باشد فانی در ذات
خود از ازل تا ابد و باقی همیشه باقیست از ازل تا ابد لیکن اعتباراتی که صادر شود از عقول مشوبه بوهم احداث
میکند تعددی و تکثری را بحسب اضافات نه بحسب حقیقت م و اما قسم النهایات فهو عشرة ابواب
وهی المعرفة والفناء والبقاء والتحقیق والتلبیس والوجود والتجرید والتفرید والجمع والتوحید
ش و اینها امور و مقاماتیست که حاصل میشوند بعد از سلوک و وصول بانتهای سیر بسوی خدای تعالی
چنانکه بدایات اموری اند که متقدم میشوند قبل از سلوک نزد انتباه و قیام از نوم غفلت
باب المعرفة قال الله تعالی واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض
من الدمع مما عرفوا من الحق ش استشهاد در قول اوست که مما عرفوا او ظاهر است م
المعرفة احاطة بعین الشیء کما هو ش یعنی ادراک حقیقت شیء است بذاته و صفاته بران چیز
که او بر اوست بعینه نه بصورت زاید مثل او و این ادراک عرفانست و احتراز کرده است
از ادراک علم بقولش که بعین الشیء پس بدرستی که علم ادراک شیء است بصورت زائده مثل او در ذات

مدرک چنانکه رسم کرده اند او را حکما باینکه علم حصول صورت شی است در نفس پس معرفت آنچه عارفست
بموصوف بودن ایشان بشی واحدی یا بودن ذات موصوف عارف پس نمی شناسد تو کسی را
مگر بچیزی که در تست از و یا بچیزی که در وست از تو پس معرفت ذوقست و علم حجابست م
وهي على ثلث درجات وخلق منها على ثلث فرق الدرجة الاولى معرفة الصفات والنعوت
وقد وردت اساميها بالرسالة وظهرت شواهدها في الصنعة بتبصير النور القائم في
السر وطيب حيوة العقل لزرع الفكر وحيوة القلب بحسن النظر بين التعظيم وحسن الاعتبار
وهي معرفة العامة التي لا تنعقد شرايط اليقين الا بها ش صفات و نعوت واحدند در معنی
و تحقیق که فرق کرده شده است باینکه صفت اعتبار کرده میشود بنظر بموصوف و نعت اعتبار کرده میشود
بنظر بناعت پس اضافه صفت می باشد بسوی مفعول و اضافه نعت بسوی فاعل پس اگر ثابت شود
فرق باصطلاح یا بلغت پس اصل یکی و احد است و اختلاف در اضافه است و تحقیق که وارد شده است
اسامی صفات برسالت این اشارتست بسوی آنکه اطلاق صفات بر خدای تعالی موقوفست بر
اذن شرع پس آنچه خبر داده است ما را رسول خدا ص بآمدن آن صفات در قرآن یا حدیث باطلاق
میکنیم ما بر خدای تعالی و آنچه خبر نداده است ما را باو امساک میکنیم از و و ظاهر شده است شواهد
آن صفات یعنی دلایل او در صنعت مثل خلق در مخلوق و رزق در مرزوق و قدرت در مقدور و امثال
اینها و او حقایق اسمای حسنی است و هرگاه اعتبار کنی موجودات را می یابد ان موجودات همه را
منسوب بسوی اسمای حسنی پس آن موجودات بالکل شواهد حضرت الهیه اند به بینا گردانیدن نور قائم
در سر یعنی بدرستی که نور الهی که ودیعه کرده شده است در سر انسان او است که بینا گردانیده است
ما را باین شواهد در عالم پس ظاهر شد از برای ما شواهد صفات حق به بینا گردانیدن حق و بطیب حیات

عقل

عقل و اوصاف او طهارت اوست از شوب وهم و لطف ادراک او و نزاهت او
از هوی تا اصلاح بهم رساند از برای زرع فکر مستقیم و اگر نه گمراه میکند او را شیطان در فکر نفس
و کسی که خالص گردانید خدای تعالی عقل او را از مخالطت هوی خوش است حیات عقل او و خصوصیت
در فکر خود زیرا که نیست از برای شیطان برو سلطنتی و حیات قلب یعنی و بطیب حیات قلب بتجرد او
از غواشی نفس و بدن و صافی شدن او از تیرگی طبیعت و تنور بصیرت او بنور هدایت و انجلای بصیرت
از ظلمت جهالت و انجذاب بسفالت پس نیکو میکند نظر را در موجودات میان تعظیم موجد
موجودات و حسن اعتبار بموجودات و بشواهد موجودات و او معرفت عامه است از علمای
رسوم و عابدان و منعقد نمیشود شرایط یقین مگر باین درجه از معرفت م وهي على ثلثة اركان
احدها اثبات الصفة باسمها من غير تشبيه ونفي التشبيه عنها من غير تعطيل والاياس
من ادراك كنهها وابتغاء تأويلها ش یعنی احد ارکان ثلاثه که مبنی است بر او این درجه از معرفت
اثبات صفتست از برای خدای تعالی باسم صفتی که وارد شده است باو قرآن و سنت از غیر تشبیهی
چنانکه ثابت است از برای او سمیع و بصیر از غیر آنکه تشبیه کرده شود سمعیت او و بصیرت او بسمع
و بصر ما تا لازم آید بودن ایشان بآلت و توسط هوی و مقابله مبصر و اعتدال ضوء و مسافت
ابصار و اصطکاک اجسام صلبه و اعتدال صوت و قرب مسافت در سمع و نفی مجملا میکرد و در اثبات
صفات حول تشبیه بوجهی و نفی تشبیه است از آن صفات از غیر تعطیلی پس بدرستی که عقول ضعیف
هرگاه تنزیه کنند حق را مؤدی میشود تنزیه او بسوی تعطیل چنانکه گوئی آنکه خدای تعالی نیست در جهتی
و نه در مکانی و نیست جسم و نه جسمانی و نه جوهر و نه عرض و نه متصل است بچیزی و نه منفصل پس
فهمیده میشود از و تعطیل از برای ضعف فاهم و عدم اهتدای او بسوی آنکه خدای تعالی منقید نمیشود

باین قیود و از جهت احاطه او بکل پس کجا باشد جهات و جواهر و اعراض و اشیا همه موجود بحق
قایم بقیومیت او و عین کلست بحقیقت نیست چیزی غیر او پس او عین هر محدود است باعتبار حقیقت
و غیر هر متعینی است باعتبار تعین منحصر نیست در صورتی و مقید نیست بقیدی بلکه او منزه است
از تقیید و لا تقیید از جهت بودن او حقیقت وجود از حیثیتی که او وجود است پس نیست غیر او مگر عدم
مطلق که نیست در ذهن و نه در خارج و نا امید شدن از ادراک او و از طلب تاویل او یعنی کنه صفت
صفت و تاویل صفت و این از برای چیزیست که مذکور شد آنکه حق را نمی شناسد مگر حق و این درجه
از معرفت درجه محجوبست برسم خود از حق و تحقیق که ذکر کرده شده است آنکه معرفت نیست
مگر بقدر آنچه در عارفست از معروف پس ادراک نمیتواند کرد کنه صفات حق را و هرگاه سلوک غالب
تا برسد بحد شهود تجلیات صفات در حضرت الهیه پس می شناسد او را بحقایقش نزد فنای صفات
خود در صفات حق در درجه ثانیه م والدرجة الثانية معرفة الذات مع اسقاط
التفريق بين الصفات والذات وهي تثبت بعلم الجمع وتصفو في ميدان الفناء وتكمل
بعلم البقاء وتشارف عين الجمع ش این معرفت مختصست باهل تجلیات اسمائیه و شهود حضرت
الهیه حیثیتی که می باشد حق سمع عبد و بصر او پس هرگاه مشاهده کند صفات حق را در و از
حیثیت آنکه او می بیند بحق و صفات حقایق اسماست و اسما عین ذاتست باعتبار
مسمات بصفات پس مشاهده میکند صفات را مگر در ذات موصوف پس در این هنگام می شناسد
ذات را با اسقاط تفریق میان صفات و ذات چرا که او مشاهده میکند ذات را باعتبار نسبت
و او اسمیست که او عین ذاتست پس می بیند صفت را عین ذات بحقیقت و غیر ذات باعتبار
و نیست او شهود ذاتی که او فناست در عین جمع چرا که او شهود ذاتست بی مزاحمت نسب

وتعدد

و تعدد اعتباری که او کثرت اسمائیه است بلکه از حیثیت احدیت لیکن این شهود اسمائی
اعطای این درجه از معرفت ثابت میشود بعلم جمع نه بعین جمع و او علمست بآنکه مسمای جمیع اسما
ذات واحده است پس مسمای هر اسمی مسمای جمیع اسماست و از اینجهتست که گفته اند
محققان آنکه هر اسم الهی متصف میشود بجمیع اسما و صافی و خالص میشود در میدان فنا
یعنی آنکه این معرفت صافی و خالص نمیشود مگر در میدان فنا از جهت بقای رسم در وی و بهمچنین
است علم جمیع جمع که ثابت میشود باو این معرفت از جهت انتفای رسم در وی و از اینجهت که
استعاره کرده شده است از برای او میدان پس بدرستی که او محل قتالست و مراد بفنا
عین جمعیت و مستکمل میشود بعین بقا یعنی و تمام میشود این معرفت بعلم بقا چرا که در این علم
ظاهر میشود نسب و صفات و رسوم خلقیه فانیه در مقام فنا موجود بوجود حق و قائم
بقیومیت او بدون تفریق میان صفات و ذات و مشارف و مقاربست بعین
جمع چرا که این معرفت در حضرت واحدیتست و جمع حضرت احدیتست و جهه اقربست
مابین حضرتین پس بدرستی که هرگاه منکشف شود حجاب کثرت اسمائیه از وجه ذات
احدیت می باشد واحدیت عین احدیت پس می باشد این معرفت مشارف
و مقارب از برای عین جمع م وهي على ثلثة اركان ارسال الصفات على الشواهد
وارسال الوسائط على المدارج وارسال العبارات على المعالم وهي المعرفة
الخاصة التي تؤنس من افق الحقيقة ش شواهد بوارق و تجلیاتیست که پیش می
آید مشاهد را و ارسال صفات بر شواهد آنست که شواهد میباشد نزد معاینه
لمعانش و اوایل ظهورش نزد او اغیار پس هرگاه ترقی کند در قرب کشف

کرده میشود با آنکه شواهد از برای او باب شهود ذات با اسقاط تفریق میان صفات وذات
چرا که صفات ذات است وصفات عین ذات است چنانکه ذکر کرده شده است پس تحقیق
کرده شده از برای او باب شهود ذات با اسقاط تفریق میان صفات وذات
چرا که شاهد حق حقیقت زیرا که شاهد هر چه میکند از برای حق سوای او واین اول ارکان
ثلاثه است وثانی آن ارکان ارسال وسایط است یعنی مقامات بر مدارج یعنی طرق
جمع مدرج است واو طریقت واو آنست که مشاهده کند آنکه وسایط درجات تست
که ترقی کرده میشود دران درجات بسوی مقصود وثالث آن ارکان آنست که مشاهده
کند آنکه عبارات که ارشاد میکند معالم است که هدایت یافته میشود بآن معالم بسوی مطلوب
ومعالم امارات طریقت وچیزی که دانسته میشود بآن امارات آنست که چیزی که برو است
او اد طریقت بسوی مطلوب پس ارسال اطلاق این معاینت نزد شهود بر معاینه
که بند اشته است آن معانی را قبل از شهود وغیر آن معانی واین معرفت خاصه است
که دیده میشود از جانب حقیقت که وادی جمعیت یعنی آنکه این معرفت مذکوره در درجه ثانیه است
انوار تجلیات اسمای مشرقه است از برای خاصه او افق حضرت جمع که او مقام خاصه خاصه است
واو حضرت احدیت ذات است م والدرجة الثالثة معرفة مستغرقة في محض
التعريف لا يوصل اليها الاستدلال فلا يدل عليها شاهد ولا تستحقها وسيلة
وهي على ثلثة اركان مشاهدة القرب والصعود عن العلم ومطالعة الجمع وهي
معرفة خاصة الخاصة ش مراد بمحض تعریف تعریف حقیقت ذات خود را بذات خود
از غیر واسطه واو قول اوست از برای موسی عم که انی انا الله لا اله الا انا واز برای پیغمبر ما صلعم

که فاوحی

که فاوحی الی عبده ما اوحی بلفظ تعظیم ومعنی استغراق معرفت در محض تعریف ناپدید شدن
معرفت واضمحلال اوست در وی تا آنکه نمی باشد تعریف ذات او بذات او از غیر رسمی از
برای شاهد بلکه شاهد عین مشهود است از جهت فنای او بالکلیه ووصل نمیشود
ونمیرسد بسوی او استدلال چرا که استدلال بتثلیث است از برای بودن استدلال اثنینی
خاصه میان دلیل ومدلول ونیست در اینجا مگر احدیت صرفه ودلالت نمیکند بران معرفت شاهدی
از جهت فنای کل در مشهودی که او عین حقیقت است پس اوست دلیل ومدلول وشاهد ومشهود
ومستحق نمیشود او را وسیله از جهت ارتفاع وسایل نزد اشراق نور حقیقت وتقطع اسباب
نزد تجلی مسبب پس او اصطفای محض وجود صرفت نیست از برای کسب در وی مدخلی واول ارکان
این معرفت مشاهده قرب است بمحو رسوم پس بر قدر محو رسوم می باشد قرب وبر قدر بقای
رسوم می باشد بعد پس نیست حجاب مگر تو پس وقتی که فانی شوی تو ظاهر میشود حقیقت چنانکه
گفته شده است اذا تغیبت بدا وان بدا غیبنی وثانی ارکان این معرفت صعود است از علم
پس بدرستی که علم حجابست بر معلوم وثالث ارکان این معرفت مطالعه جمعیت بفنای
کل در تجلی ذات واوست مطلوب باب الفناء قال الله تعالی کل من
علیها فان ویبقی وجه ربك الفناء في هذا الباب اضمحلال ما دون الحق علما ثم جحدا
ثم حقا ت اضمحلال تلاشی وتفانی است واو آنست که فانی کرده شود ما سوای حق را در
حق بعلم یعنی آنکه دانسته شود آنکه حق عین وجود است از حیثیتی که او وجود است پس ماسوای
ما عدای او عدم مطلق پس بجحد یعنی پس معاینه کند این را پس انکار نماید ما دون حق را
از جهت مشاهده او وحق را عین کل پس بحق یعنی بوجود یعنی بیابد بحقیقت حق را بالحق نزد فنای رسوم

بالکلیه پس بیابد حق را بالحق عین کل پس باقی نگذارد از برای غیر رسمی پس نیست موجودی مگر حق وحده
م وهو على ثلث درجات الدرجة الاولى فناء المعرفة في المعروف وهو الفناء
علما وفناء العيان في المعاين وهو الفناء جحدا وفناء الطلب في الوجود وهو الفناء حقا
ش این معلوم است از انچه مذکور شد الا آنکه شیخ رضی الله اتیان کرده است بمعرفت مکان علم از جهت
مبالغه تا دانسته شود آنکه ادراک عرفانی ذوقی که او ادراک شیء است بعینه نه بتمثیل صورت او در عالم
هر گاه فانی شود در معروف تجلی معروف در عارف تا آنکه بوده باشد معرفت او از برای معروف
عین معرفت معروف بذات خود در ظهور عبد وعین او پس سزاوارست که فانی شود علم او در
علم معروف پس بدرستی که معرفت تمامتر است از علم وکاملتر است وهر گاه فانی شود اقوی
پس تحقیق که فانی میشود اضعف قبل از و ونیز پس بدرستی که ادراک عبد از برای حق ممکن نیست
الا آنکه بوده باشد بحصول صورت حق در عبد از برای امتناع حصول صورت مطابقه
از برای حق در عقل چرا که هر چیزی که حاصل میشود در عقل از صور علمیه میباشد مقید چرا که عقل مقید است
وهر گاه بوده باشد مقید نمی باشد صورت حق از جهت بودن حق اعظم از تقید ولا تقید واعلا
واجل پس ممکن نیست ادراک او مگر بطریق معرفت مثل ادراک انسان ذات خود را بذات خود
پس علم بخدای تعالی عین معرفت اوست وهمچنین است عیان در معاین پس بدرستی که ممکن نیست
آنکه معاینه کرده شود حق را مگر بحق ومعاینه نمیتوان کرد حق را بالحق مگر نزد فنای رسوم همه فرو پس انکار
کرده میشود وجود سوی را واوست فنای بجحد واما فنای طلب در وجود پس بدرستی که او هر گاه
بیابد حق را بالحق رسیده است بغایت پس باقی نمی ماند طلب وفانی شده است در وجود مطلوب واین است
فنای بحق م والدرجة الثانية فناء شهود الطلب لاسقاطه وفناء شهود المعرفة لاسقاطها

وفناء

وفناء شهود العيان لاسقاطه ش یعنی درجه ثانیه فنای شهود طلبست از جهت اسقاط او وصول
بمطلوب وفنای شهود معرفتست از برای حصول عیان پس ساقط میشود معرفت بعیان چرا که
عیان فوق معرفتست پس باقی نمی ماند معرفت نزد عیان از برای ساقط نمودن عیان او را وفنای
شهود عیان است از جهت حصول وجود در حضرت جمع پس ساقط میشود عیان باو پس باقی نماند
شهود عیان نزد لمعان نور جمع از جهت اقتضای عیان تثلیث را بوجود معاینه کننده ومعاینه
کرده شده وعیان واقتضای جمع احدیت را م والدرجة الثالثة الفناء عن شهود الفناء
وهو الفناء حقا شایما برق العين راکبا بحر الجمع سالکا سبیل البقاء ش فناء از شهود فنا
او حضرت وقت است اعنی وقت واقع واو مبدا جمع است یعنی فنای فنا چرا که او هر گاه
مشاهده کند فنای کل ما سوای حق را در حق مشاهده میکند فنای فنا را چرا که نمی باشد در اینجا چیزی
پس فانی شود بلکه توهم کرده است وجود چیزها را پس مرتفع شود این توهم چرا که فانی بوده است
فانی لم یزل وباقی باقی لا یزال ولم یزل پس فانی هالک شده است فنا واز جهت که گفته شده است که
آخر کسی که میمیرد ملک الموت است واو فنا است بحق چرا که او فنای کل شیء است حتی فنا وقوله شایما
برق العين یعنی نظر کننده است بنور عین جمع را دلالت میکند بر آنکه آنچه که ذکر کرده است اول
درجه جمع ومبدا اوست وقوله راکبا بحر الوجود دلالت میکند بر استغراق او در لجه بحر واستیلای
او بر مقام جمع بتمکن در رو وبلوغ او بغایت او وهمچنین است قول او که سالکا سبیل البقاء
چرا که او مادام که متمکن نشود در مقام جمع سلوک نمیتواند کرد سبیل بقا را واو مبدا سلوک تا ذات است
وبقا مذکور میشود در باب تالی از برای این باب باب البقاء قال الله
تعالی والله خیر وابقی ش چون که بود فنا بنسبت برسوم خلقیه در حق می باشد صفت خلق بقای

صفت حق پس استشهاد کرد بآیه کریمه برآنکه باقی خدای تعالی است پس م البقاء اسم لما بقی قائماً بعد فناء الشواهد و سقوطها ش مراد بشواهد در اینجا رسوم خلقیه است چرا که شواهد آثار که شهادت میدهد بحق که اوست موثر و تحقیق که استعمال کرده شد در ما سبق یعنی معالم شهود و تجلیاتیست که شهادت دهنده است از برای عبد بصحت سلوک و قرب حق و آنکه عبد زود باشد که مشاهده کند حق را چرا که آن واردات و تجلیات ارصادی شهود و علامات اوست و آن واردات از حقیقت نیست از رسوم و هر گاه بوده باشد شواهد یعنی رسوم پس باقی بعد از فنای نیست مگر حق و نمی باشد بقاء در ما قبل حضرت جمع و لا بد است در رواز تحقیق معنی قول خدای تعالی که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس باقی در حقیقت نیست مگر خدای تعالی یعنی که ذاتست با صفت جلال و اکرام یعنی کمالات که گرامی میکردانند با و عبد فانی خود را در و پس می پوشانند او را وجود و صفات خود بعد از فنای پس باقی میکردانند او را بجود چنانکه خواهد آمد در باب تلبیس میکردانند او را باین اکرام و خلعت ساتر از برای جمال خود پس میباشد عبد فانی در نظر خلق حجاب جلال او و در نظر عارف مظهر جمال او م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی بقاء المعلوم بعد سقوط العلم عیناً لا علماً ش درجه اول بقای معلومست یعنی حق تعالی بعد از سقوط علم عبد با و از برای فنای عبد بالکلیه و ممکن نیست بقای وصف بدون موصوف و قول عیناً متعلقست ببقای معلوم منصوب بر تمیز یعنی بقای معلوم از حیثیت عین او نه از حیثیت معلومیت او از برای انتفای علم عبد یعنی بقای عین حق و ذات او نه بودن او معلوم م و بقاء المشهود بعد سقوط الشهود وجوداً لا انعتاً ش یعنی بقای حق تعالی از حیثیت وجود او نه از حیثیت مشهودیت او و این درجه ثانیه است م و بقاء ما لم یزل حقا باسقاط ما لم یکن محواً ش او در درجه ثالثه است

یعنی بقای

یعنی بقای حق باسقاط چیزی که نبود موجود تا آنکه محو شود بفنای در و چنانکه مذکور شد در بین مقام که عبد موجود بوجود حقانی باقی ببقای او و زنده بحیات او و عالم بعلم او و مختار باختیار او پس او عبدیست که فنا نموده است او را بعد از فنای او و پوشانیده است او را خلعت از صفات علیای خود و نامیده است او را باسمی از اسمای حسنی و اقامت کرده است او را بخشش و دیگر پس کرده است حق را بعین حق قائمیت با و در مقام عبودیت خود

باب التحقیق

قال الله تعالی او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی ش استشهاد کرد باین آیه کریمه بر تحقیق چرا که خلیل الله سوال کرد بقول خود رب ارنی کیف تحیی الموتی شهود احیای حق را بر تحقیق با سم محیی پس مشاهده کند احیا را بحق بشهود ذوقی و تحقیقی بعد از آنکه شناخته بود این را شناختن ایمانی یقینی ص التحقیق تلخیص مصحوبک من الحق ثم بالحق ثم فی الحق و هذه اسماء درجات الثلث ش یعنی گردانیدن چیزی که مصحوب تست از صفات حق از حق از شوب و آمیختگی رسم خود در مقام بقای بعد از فنا پس یعنی پس مجرد و خالص گردانیدن این مصحوب از رسم خود بحق نه بخود پس در حق و این الفاظ از حق و بحق و در حق اسمای درجات ثلاث تحقیق است م اما درجة تلخیص مصحوبک من الحق فان لا تخالج علمک علمه ش یعنی اما درجه تلخیص مصحوب خود از حق پس آنست که آمیخته نشود علم تو بعلم او و ظاهر نشود چیزی از صفات تو در صفات او و آنست که محو بود مگر علمی را که ظاهر میشود در مظهر تو علم او و از غیر آنکه آمیخته شود چیزی از علم تو بعلم او پس نگذ علمی را که بودی تو که نسبت میدادی او را قبل از فنا بسوی نفس خود در حال تحقیق بسوی حق از برای فنای عین تو در وجود او م و اما الدرجة الثانیة فان لا ینازع شهود ک شهوده ش و اما درجه ثانیه پس آنست که تنازع نکند شهود تو شهود او را پس بگذار شهودی را که بودی تو که نسبت میدادی تو او را قبل از فنا بسوی نفس خود در حال بقا بسوی خدای تعالی پس میباشد شهود تو بحق نه بتو

منزه از شوب شهود تو م و اما الدرجة الثالثة فان لا ینا سم رسمک سبقه ش یعنی شم بو نکند خلقیت حادثه تو را بجهت سبق قدیم او را پس برستی که حادث باقی نمیماند با تجلی قدیم پس هر گاه متحقق شوی بحقیقت حال بقای بعد از فنا مشاهده میکنی حق را بحق و شم نمیکند بو را مشابه از خلق و اوست معنی قول بعضی از ایشان نزد سماع قول پیغمبر علیه السلام که کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان یعنی مبین و مپندار که تو الحال با او شیء بلکه او وحده است بر آنچه بود در ازل و اوست معنی قول شیخ که لا ینا سم رسمک سبقه م فتسقط الشهادات و تبطل العبارات و تنفی الاشارات ش پس ساقط میشود شهادات و باطل میشود عبارات و فانی میشود اشارات چرا که تو هر گاه مشاهده نکنی با او غیر او را پس تحقیق که مرتفع شد معنی شاهد و مشهود بر آنکه شاهد غیر مشهود است پس تحقیق که ساقط شد شهادات و نمی باشد معبری و نه معبر عنه پس تحقیق که باطل شد عبارات و منتفی شد نسبت میان اثنین با انتفای مشیر و مشار الیه پس تحقیق که فانی شد اشارات

باب التلبیس

قال الله تعالی و للبسنا علیهم ما یلبسون ش استشهاد در تلبیس ملکست صورت رجل را تا ممکن شود از برای او تبلیغ رسالت و او لبس است بر ایشان پس لبس متحقق میشود به تلبیس و از جهت که نبود م التلبیس توریة بشاهد معار موجود قائم ش توریه کنایه و تعریض است یعنی آنکه تلبیس آنست که کنایه کرده شود بشاهدی که وجود او معار باشد از موجودی قائم چنانکه گوئی میکوئی که انداخت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از سنگ ریزه در وجوه اعداء پس منهزم شدند پس تحقیق که توریه کرد برسول خدا علیه السلام که شاهد است یعنی حاضر است یا شاهد بوحدانیت حقیقت که معار است وجود او پس برستی که او علیه السلام موجود است بوجود حق

از حق تعالی

از حق تعالی و اوست موجود قائم و رامی بحقیقت مثل قول خدای تعالی که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و مثل قول خدای تعالی که فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم م و هو اسم لثلث معان اولها تلبیس الحق بالکون علی اهل التفرقة و هو تعلیقه الکواین بالاسباب و الاماکن و الاحایین و تعلیقه المعارف بالوسایط و القضایا بالحجج و الاحکام بالعلل و الانتقام بالجنایات و المثوبة بالطاعات فاخفی الرضا و السخط الذین یوجبان الفصل و الوصل و یظهران السعادة و الشقاوة ش اهل تفرقه اهل حجابند که محتجب شده اند بکون از حق تعالی و تلبیس حق بر ایشان تعلیق حق تعالی است کاینات را باسباب و باماکن و وقتها مثل تعلیق انبات بآب و زمین و بهار و او فعل خدای تعالی است پس اهل تفرقه که محجوبانند میکویند که رویانیده است باران و ارض و ربیع سبزه را و اهل جمع که ایشان اهل شهود و عارفانند میکویند که رویانیده است خدای تعالی سبزه را و تعلیق خدای تعالی معارف را بوسایط مثل مقامات و ریاضات و دلایل و اخبار پس می بینند اهل تفرقه که آن معارف حاصل میشود بریاضات و سلوک در مقامات یا تمسک بادله و اخبار و معرف بحقیقت خدای تعالی است که واهب است از برای ایشان این معارف را با شتان و قضایا بحجج یعنی قضایای شرعیه که حکم میکند با و قاضی یا مقاصد و مطالب که حکم میکند با و عالم یا قضایائی که حکم میکنند با و عوام بتواتر و اخبار صادقه و تجارب و حجج و بینات پس اهل حجاب می بینند ثابت کننده او را مگر حجج و بینات و محقق می بینند آنکه ثابت کننده از برای او خدای تعالی است و همچنین است تعلیق احکام بعلل مثل اثبات احکام فقهیه بقیاس و اجماع و کتاب و سنت پس برستی که سبب او نزد موحد خدای تعالی است پس برستی که او منسوب میکنند فعل در وجود مگر بسوی خدای تعالی و همچنین است تعلیق انتقام بجنایات و مثوبه بطاعات منقلب میشود بر محجوبان پس برستی که موجب این حقیقت در

رضای خدای تعالی است وسخط او بحقیق که اخفا نموده است ایشان را از نظر اهل حجاب الحکمت خود
پس بدرستی که رضای خدای تعالی اوست موجب از برای وصل بکرامت وقرب وثواب
ومظهر از برای سعادت ورمعاد وسخط خدای تعالی اوست موجب از برای فصل ومنع
وخواری وبعد وعقاب ومظهر از برای شقاوت ورمعاد م والتلبیس الثانی تلبیس
اهل الغیرة علی الاوقات باخفائها وعلی الکرامات بکتمانها والتلبیس بالمکاسب فی الاسباب
وتعلیق الظاهر بالشواهد والمکاسب تلبیسا علی العیون الکلة والعقول
العلیلة مع تصحیح التحقیق عقدا وسلوکا ومعاینة وهذه الطایفة رحمة
من الله عز وجل علی اهل التفرقة والاسباب فی ملابستهم ش تلبیس اهل غیرت
انست که ایشان غیرت میکنند بر اوقات شریفه مذکوره خود ودر باب وقت با خفای
آن اوقات از ناس تا آنکه مشوش ومتغیر نکنند ناس اوقات ایشان را و بجهت غیرت
میکنند بر کرامات خودشان با آنکه کتمان میکنند او را از اغیار از جهت صیانت از برای
نفسهای خودشان از رعونت واز جهت اختیار از برای خمولت تا آنکه متفرق نشود جمعیت
خلق واقبال ناس ایشان بمزاحمت خلق واقبال ناس بر ایشان پس مشغول کنند ایشان
از حق وهمچنین تلبیس باشتغال بمکاسب واسباب وتعلیق ظواهر ایشان بشواهد
یعنی بآیات واخبار وتمسک باو در علم ظاهر از جهت اخفا از برای احوال بواطن ایشان
یا بامور یکه شهادت میدهد از برای ایشان نزد ناس که ایشان مثل احد ناس اند
وبمکاسب از جهت تلبیس بر عیون کلیله از ادراک بواطن وحقایق ایشان وبواطن
معنویه ایشان وبر عقول علیله یعنی سقیمه مجوبه بقیاسات ومشوبه باوهام وواهمیات

که ادراک

که ادراک نمیکنند حق را با تصحیح تحقیق یعنی تصحیح مقام تحقیق بحق واو آنست که ایشان میکنند آنچه میکنند
واختیار میکنند آنچه اختیار میکنند بحق نه بنفس خود بعقد یعنی باعتقاد وسلوک ومعاینه یعنی سلوک
میکنند بحق ومعاینه میبینند حق را در کل اشیا چنانکه اعتقاد میکنند حق را پس ایشان رحمتی اند
از خدای تعالی بر اهل حجاب وتعلق باسباب در مخالطت با ایشان مهتدی میشوند بهدایت
ایشان ونجات می یابند ببرکت صحبت ایشان پس بدرستی که ایشان اند قومی که بدبخت وشقی
نمیشود بایشان جلسا وهمنشینان ایشان م والتلبیس الثالث تلبیس اهل
التمکن علی العالم ترحما علیهم بملابسة الاسباب توسیعا علی العالم لا لانفسهم وهذه
درجة الانبیاء ثم هی للائمة الربانیین الصادرین عن وادی الجمع المشیرین عن عینه
ش یعنی تلبیس اهل تمکین از انبیاء وورثه ایشان که علمای محققین اند بر اهل عالم بملابست ایشان
اسباب را از جهت ترحم بر ایشان وتوسیع چراکه ایشان میدانند آنکه ناس اهل حجاب اند از حق واز
شهود افعال او وعاجز اند از انقطاع بسوی او وتوکل بر او نه از جهت انفس خودشان چراکه
ایشان مشاهده میکنند مسبب را حق واستغنا میکنند باو از اسباب ومیدانند آنکه سبب را اثری نیست
بلکه از جهت رحمت وتوسعه بر محجوبین چراکه ایشان صبر نمیکنند با حق واستطاعت ندارند وقوف را با او
پس از جهت تلبیس کرده اند بر ایشان از جهت آسایش از برای ایشان بسکون بسوی ملابسة
ووقوف با اسباب ومراد بصادرین از وادی جمع اهل بقای بعد از فنا اند که ایشان اند میکنند آنچه
میکنند بحق نه بانفس خود یقال هذا رجل یصدر الناس برأیه یعنی میکنند ناس آنچه می بینند او وامر میکنند
ایشان را باو وصدور وادی جمع فعل وقول است بحق ومشیرون از عین او کسانیند که هر گاه
اشارت کنند بسوی ناس می باشند اشارات ایشان اشارت عین جمع یعنی حضرت حق

چراکه ایشان خلفای حق اند در دعوت بسوی او وهدایت خلق **باب** الوجود
اطلق الله تعالی عز وجل فی القرآن اسم الوجود صریحا فی مواضع فقال یجد الله غفورا رحیما لوجدوا الله
توابا رحیما ووجد الله عنده الوجود اسم للظفر بحقیقة الشیء ش ظفر بحقیقت شی عبارت از مرتبه
شهود شی است گویا که ایشان اشارت کرده اند باو بسوی وجود حق عین او بعینه پس او عین حقیقت
نزد فنای رسوم بالکلیه واثنینیت وممکن نیست تعریف او چراکه معرفت او وجود اوست م وهو
اسم لثلثة معان اولها وجود علم لدنی یقطع علوم الشواهد فی صحة مکاشفة الحق ایاک
ش علم لدنی یعنی حاصل از جانب پروردگار بدون واسطه جبرئیل علیه السلام از قول اوست که علمناه من لدنا علما
واو از غیب علوم است قطع میکند شواهد را یعنی علوم استدلالیه ماخوذه از دلایل در صحت مکاشفه حق
ترا یعنی قطع میکند علوم استدلالیه را نزد کشف حق از برای تو او را زیرا که مصحوب نمیشود علم استدلالی
علم شهودی لدنی را چراکه استدلالی علم است بغیب یعنی بشی که غایب است از عالم پس او حجابست
بر معلوم بخلاف کشف پس بدرستی که او صحیح ترین مراتب معرفت است پس او رفع میکند حجاب علم را
در حال مکاشفه حق ترا و مصحوب نمیشود او را زیرا که متلاشی میشود حجاب نزد وقت تجلی حق در وجود او
م والثانی وجود الحق وجود عین منقطعا عن مساغ الاشارة ش یعنی وجود حق وجود عینیت
یعنی وجود حقیقت در حالتیکه منقطع است از روا بودن اشارت چراکه در حال او وجود حقیقت منقطع میشود
اشارت بالکلیه واو عین جمع احدیت است م والثالث وجود مقام اضمحلال رسم الوجود فیه
بالاستغراق فی الاولیة ش بدرستی که فرمود اضمحلال رسم وجود در وجود چراکه وجود فانی میشود
بلکه رسم او فانی میشود پس او بودن شی است موجود با وجود حق زیرا که اگر یافت شود با او موجودی
نمی باشد وجود حق واولیت قدم وجود حق وازلیت اوست واستغراق فنا واستهلاک است زیرا که

رسمی نیست

رسمی نیست از برای حادث نزد قدم حق واستعاره کرد استغراق را از برای امحای رسوم امواج بحر
ازلیت حق وبقای بحر آرمیده واو نهایت مقام وجود واصفای مراتب شهود است **باب**
التجرید قال الله تعالی فاخلع نعلیک ش خلع نعلین عبارتست از تجرید حقیقت واو تجرید ذات
حقیقت از کونین چراکه انسان حقیقت حقیقت که تنزل نموده است بتعینات بسوی عالم ارواح
وجسم ومراتب ایشان وشکی نیست که این تنزل ووقوعست در سفل بمثابه رجل وتلبس است
بلباس غیریت ورجهت سفلیه وصورت طبیعیه پس استعاره کرد خلع نعلین را از برای تجرید ایشان
تا باقی بماند جمعیت بانفراد او مجرد از رسوم غیریت م التجرید انخلاع عن شهود الشواهد ش یعنی وجودات
متعینه کل آن وجودات که شاهدند بوجود حق یعنی تجرید حقیقت از تعینات وانخلاع از شهود تعینات
بشهود حقیقت محضه بحقیقت م وهو علی ثلث درجات الدرجة الاولی تجرید عین الکشف عن
کسب الیقین ش یعنی نفی هر علم یقینی که اکتساب نموده باشد او را از حقیقت کشف پس می باشد کشف مجرد
از ثبوت وشوب کسب نابوده باشد عالم بعلم خدای تعالی نه بعلم خود وخالص از بقایای رسوم خود
م والدرجة الثانیة تجرید عین الجمع عن درک العلم ش یعنی تجرید حقیقت جمع از ادراک علمی پس بدرستی
که علم از بقایای رسوم است چراکه علم صفتست ووجود صفت اقتضا میکند بقای موصوف را
مادام که باقی باشد ادراک علم باقیست عالم وجمع نمی باشد مگر بمحو رسوم وآثار وصاحب این درجه از تجرید
میباشد همیشه فانی از اعتبار علم رسمی واو حال مجذوبان وموالهان است وجایز است آنکه بوده باشد
درک شیخ را که مقابل باشد بدرج از جهت انحطاط علم رسمی از درجه جمع پس بدرستی که او اعلی است
م والدرجة الثالثة تجرید الخلاص من شهود التجرید ش پس بدرستی که او اگر مشاهده کند
تجرید خود را می باشد شهود او شاهد بقای رسم او پس نمی باشد مجرد پس بل او آنست که

مشاهده نکند تجریدی را و نه مجردی را از برای استهلاک او در عین جمع بفنای محض پس خالص میشود و صاف میگردد
از تلوین و باقی ماند حق مشاهد و مشهود بذات خود و از برای ذات خود **باب التفرید**
قال الله تعالی و یعلمون ان الله هو الحق المبین **ش** استشهاد در حصر است یعنی میدانند آنکه
خدای تعالی نیست مگر وجود حق ثابت و واجب و ظاهر بذات خود از برای ذات خود و ما عدای وجود
محض ثابت واجب مبین ذاته بذاته لذاته عدم صرف است و اینست تفرید **م** التفرید اسم لتخلیص
الاشارة الی الحق ثم بالحق ثم عن الحق **ش** چون که هست طریقه او در هر باب بنا بر آنکه اشارت کند
بسوی معنی مقام مذکور در بدایات و اوساط و نهایات لازمست او را در قسم نهایات اشارت
کردن بصورت هر مقامی که در مادون اوست پس کرد صورت تفرید را در مقام مرید اولا
و او تخلیص اشارتست بسوی حق یعنی تخصیص اشارتست در قصد و طلب بحق از غیر تعلق او بچیزی
از ما سوای او بسوی وصول این تفرید لازمست مرید را از ابتدای قصد تا انتهای سیر الی الله
پس بحق و او از ابتدای سیر فی الله است بعد از وصول بسوی حضرت واحدیت تا غایت فنای
در ذات و اضمحلال رسم سالک بالکلیه پس از حق یعنی خالص گردانیدن اشارتست حال بقای بعد
از فنا از آنکه نبوده باشد از حق پس نیست اشارت در ارشاد و هدایت و دعوت بسوی
حق مگر از حق پس او میگوید و میکند از امر حق بحق **م** فاما تفرید الاشارة الی الحق فعلی ثلث درجات
تفرید القصد عطشا ثم تفرید المحبة تلفا ثم تفرید الشهود اتصالا **ش** تفرید قصد از موانع
و التفات بسوی غیر و تردد در عزم و قطع کل آنچه مؤدی میشود بسوی اغراض یا فتور از جهت غلبه
عطشست پس بدرستی که عطشان نمی بیچد و میل میکند بسوی چیزی غیر آب و عطش غلبه نمی جست
بمأمول پس بدرستی که افزان این حرص بمقصد تخصیص میدهد او را بمقصود و خالص میکرداند او را از
کل ما عدای او

کل ما عدای او پس تفرید محبت است از تعلق بغیر و شوب هوی از جهت تلف یعنی هلاک در
حق و فنا پس تفرید شهود است از جهت اتصال یعنی تفرید شهود حق از ملاحظه غیر از جهت اتصال
مذکور در باب پس چرا که سقوط نظر بسوی غیر نمی باشد مگر بشهود و اتصال **م** واما تفرید الاشارة
بالحق فعلی ثلث درجات تفرید الاشارة بالافتخار بوحا و تفرید الاشارة بالسلوک مطالعة
و تفرید الاشارة بالقبض غیرة **ش** و درجه اولی از تفرید اشارت بحق خالص گردانیدن اشارتست
با فتخار یعنی باظهار احوال سنیه که مستحق میشود با آن احوال افتخار را نه باظهار فخری که او فرعیت است بر غیر
پس بدرستی که او منافی تفرید است بسبب اثبات غیر و نظر بسوی او از جهت بوح یعنی اظهار سر
حال است و بوح مصدر است منصوب با فتخار نه از لفظ افتخار چرا که او نوعیست از افتخار یا مفعول له
و تفرید اشارتست بسلوک یعنی خالص گردانیدن اشارتست بسوی مطلوب سلوک بسوی او نه
بکلام و مانند اوست مطالعه یعنی اطلاع بر حقیقت او و بعین مطلوب نه بنفس خود و تفرید اشارتست بقبض
از جهت غیرت یعنی خالص گردانیدن اشارتست بسوی حق با آنکه قبض کند او را حق از نفس او و از عالمین
از جهت غیرت بر او آنکه بشناسند او را خلق پس فاسد کنند وقت او را و مشوش کنند او را **م**
واما تفرید الاشارة عن الحق فانبساط ظاهر یتضمن قبضا خالصا للهدایة
الی الحق والدعوة الیه **ش** یعنی انبساطیست از برای او بسط ظاهری که بسط میکند او را خدای تعالی
با او و با خلق از جهت رحمت بر ایشان متضمنست این بسط ظاهر قبض باطنی را که قبض میکند او را
خدای تعالی با آن قبض بسوی خود پس می باشد در ظاهر با خلق و در باطن با حق میکند این بسط و قبض را
با او کردنی خالص از برای هدایت خلق بسوی حق و دعوت ایشان بسوی او پس می باشد منبسط
با خلق در ظاهر میخواند ایشان را بسوی حق بطریق حلم و می باشد منقبض و مجتمع با حق در باطن که

از تفرید بکند انبساط ظاهر او در جمعیت باطن تفرقه چرا که او بر بصیرتیست از رب خود چنانکه فرموده خدای تعالی
از برای حبیب خود که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی پس تنزل میکند بسوی مبالغ
عقول ناس و انبساط میکند با ایشان و میخواند ایشان را بسوی خدای تعالی **باب**
الجمع قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی **ش** وجه استشهاد باین
آیه بر جمع سلب رمی است از نبی صلی الله علیه و سلم با صدور او در ظاهر از وی چنانکه دلالت میکند بر او قوله
اذ رمیت و اثبات او از برای خدای تعالی از جهت دلالت بر فنای رسم نبی صلی الله علیه و سلم در حق بالکلیه
و هر چیزی که صادر میشود از وی فعل خدای تعالی است و اوست معنی جمعیت **م** الجمع ما اسقط التفرقة
و قطع الاشارة و شخص عن الماء والطین بعد صحة التمکین و البراءة من التلوین و الخلاص
من شهود الثنویة و التنافی من احساس الاعتلال و التنافی من شهود شهودها **ش**
جمع چیزیست که ساقط کند تفرقه را یعنی فانی کند رسوم را و زایل کند متماسای تهوی را و نیابد صاحب او
مگر حق را بحق و نه بیند غیر حق را و تفرقه اعتبار رقیست میان وجود و موجود و اسقاط تفرقه
وجود حقیقت بدون خلق و قطع کند اشارت را از برای اقتضای اشارت مشیر و مشار الیه را
پس هرگاه زایل شود تفرقه باقی نماند رسم مشیر پس منقطع میشود اشارت چرا که اشارت نسبت ذاتست
دلنسبت نمی باشد مگر در میان اثنین و مرتفع شده است از آب و گل از برای شهود او عین
در عین حق و علو درجه او از رسم مخلوقین و ما و طین عبارتست از مخلوقیت و تحقیق که
بیرون رفته است او از رتبه مخلوقیت پس محتجب نمیشود بخلق از حق از جهت فنای رسوم
خلقیه در شهود او پس نمی بیند مگر حق را متجلی در صور اکوان و متعین برسوم او در مقام
بقای بعد از فنا می بیند رسوم را قایم بحق و موجود با او پس می بیند آن رسوم را صور اسمای

حق بحقیقت

حق بحقیقت و خلق بحسب تعینات پس واقع نمیشود بر رویت آن رسوم در تلوین پس بدرستی که او نظر میکند
بسوی آن رسوم بنظر عدم موجود بوجود حق و اینست معنی برأت است از تلوین چرا که او نمی بیند از برای
آن رسوم وجودی غیر وجود حق تا واقع شود بر او اسم سوی و تلوین اثبات سوی است و خلاص حقیقت
از شهود ثنویه زیرا که ثنویه اثبات موجودیست غیر حق و او نمی بیند موجودی را غیر حق زیرا که
کل معدوم است در شهود او و موجود است بحق پس موجودی نیست در شهود او بحقیقت مگر یکی
و تنافیست از احساس اعتلال یعنی تباعد است از احساس رسم خود زیرا که بتحقیق که فانی شده است
رسم او در حال فنا پس احساس نمیکند با او و خلعت داده شده است از وجود حقانی بر رسم معاری
که او با او موجود است پس عین او کشیده شده است ذاتیه است از برای حق و وجود او وجود حقیقت
چه جای از صفات و افعال او پس بدرستی که آن صفات و افعال توابع اند از برای وجود
پس هرگاه بوده باشد وجود وجود حق پس سزاوار است آنکه بوده باشد صفات و افعال قایم
بوجود و صفات حق و افعال او و تنافی مبالغه است در نفی یعنی بالغ در انتفای احساس اعتلال
برویت چیزی از فعل یا وصف یا رسم خود یا رسم غیر خود از آنچه نامیده میشود او را سوای حق
پس بدرستی که اعتلال بقای چیزیست از رسوم و آثار و همچنین تنافی مبالغه است در نفی مثل
ایشان که تعالی و تعاظم و تبارک یعنی مبالغه کردن در نفی است از شهود شهود او و این اعتبار است پس
که او اگر ثابت بوده کند آنکه او ثابت بوده میکند خلاص را از ثنویه و تنافی را از اعتلال و برأة از تلوین
و صحت تمکین پس بتحقیق که باقی مانده است رسم شهود او که مستلزمست از برای بقیه رسم
شاهد پس پاک نشده است از بقیه رسم خود و اعتلال با آن بقیه پس بقای تمام آنست که نبیند تجلی
شهود حق را بحق را پس او چیزی نیست از برای او و نه شهودی و نه رسمی بوجهی از وجوه از برای غیبت او از

رؤیت و شهود حق فنای ابجزاست از رؤیت م وهو على ثلث درجات جمع علم ثم جمع وجود ثم جمع عین
فاما جمع العلم فهو تلاشی علوم الشواهد في العلم اللدنی صرفا ش یعنی جمع علمست پس جمع وجود است
پس جمع عین فاما جمع علم پس او تلاشی علوم شواهدست یعنی فانی شدن علوم شواهدست و گردیدن
اوست لاشی محض و علوم شواهد علوم استدلالی است پس بدرستی که شواهد مصنوعات از اکوان و آثاری
که استدلال کرده میشود بآن مصنوعات و آثار بر صانع و فانی شدن آن شواهد در علم لدنی نابدید شدن او
و امحای رسوم اوست نزد تجلی علم لدنی یعنی علم حق که ازلیست فنای صرف یعنی خالص از شوب تلوین تا ظاهر
شود این علوم وقتی پس بگردد حجاب بر علم لدنی حق بلکه نمیدانند هیچ چیزی مگر بعلم حق که عالم مطلقست
فنای شهود او در شهود حق مثل فنای شاهد در شهود حق از روی عیان م واما جمع الوجود فهو تلاشی
نهایة الاتصال في عین الوجود محقا ش یعنی اما جمع وجود پس او فانی شدن نهایت اتصال مذکورست در
ثالثه از باب اتصال بقول خود دش که ادراک کرده نمیشود ازو نعتی و نه مقداری مگر اسمی معار و نظری
عین وجود مذکور در باب وجود بقول خود دش که وجود حق وجود عینست مقطع از مساغ اشارت فانی شدن
محض م واما جمع العین فهو تلاشی کل ما یقله الاشارة في ذات الحق حقا ش یعنی اما جمع عین پس او فانی
چیزیست که حمل میکند او را اشارت یعنی شهود احدیت صرفه فانیه تنها بذاتها با انتفای اشارات
و کلیا نچه شمرده میشود از و را بجز تعدد اعتباری در عین احدیت حقیقة و قول او که حقا صفت مصدر
یعنی تلاشی کلیا نچه حمل میکند او را اشارت در ذات حق تلاشی حقی یعنی تلاشی بحقیقت م والجمع غایة مقامات
السالکین وهو طرف بحر التوحید ش یعنی جمع غایت مقاماتست در سیر الی الله و فی الله چنانکه مذکور شد
او بعد از ترقی از حضرت واحدیت بسوی احدیت و مقامی نیست اعلای ازو پس بعد ازین می باشد سیر
بخدای تعالی و می باشد تدلی و شکی نیست که این مقام اعلا مقامیست و از جهت که گفته میشود که نبی را مقام ولایت

اعلاست

اعلاست از مقام نبوتش یعنی از حیثیت ولایت او که باطن نبوت و روح اوست فوق حیثیت نبوت اوست که
او ظاهر ولایت اوست پس بدرستی که در مقام نبوت او می باشد سیر او از حق بخلق و در مقام سیر او در حق
پس او اعلاست و معنی بودن جمع طرف بحر توحید نهایت اوست که نیست بعد ازان نهایت چیزی پس اگر
سیر کند درین مقام نمی باشد سیر او مگر رجوع از حق بسوی حق

باب التوحید

قال الله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو ش تخصیص او ببعض آیه را بذکر چرا که این محض توحید جمعیت
آنست که نبوده باشد با او چیزی پس اگر ذکر میکرد ملائکه و اولوا العلم را هر آینه می بود نزول از جمع بسوی فرق
پس بود با او غیر او پس باقی نمی ماند توحید محض پس او شاهد است بنفس خود از برای نفس خود
پس شهادت نمیدهد الهیت الهی مگر او غیر او و کسی که محقق کند این را بذوق پس بتحقیق که مشاهده
کرده است توحید را بحقیقت م التوحید تنزیه الله عز وجل عن الحدث وانما نطق
العلماء بما نطقوا به واشار المحققون بما اشاروا به في هذا الطریق لقصد تصحیح التوحید
وما سواه من حال او مقام فکله مصحوب العلل ش قول او که توحید تنزیه خدای عز وجل است
از حدوث مجملست متناول تنزیه عقلاست از حکما و متکلمین و تنزیه عرفای موحدین چرا که
جمیع عقلا و اهل فکر ادعا میکنند تنزیه خدای تعالی را با بودن ایشان مقید چرا که عقل نمیگوید مگر
بتقیید و ثابت میکردانند حدوث را و نفی میکنند او را از حق تعالی و تنزیه میکنند حق را ازو و اما
عرفای محققین پس ثابت نمیکردانند حدوث را اصلا و رأسا پس بدرستی که شهود توحید نفی میکند
او را اصلش پس ثابت نمیکند او را بعد از نفی کردن او و بحق با این معنی که تجلی میکند حق با آیات
خود در صور پس می باشد صور حدوث نزد ایشان ظهور حق در صور مختلفه بتجلیات متعاقبه و مراد
شیخ قدس الله روحه این تنزیه است و مهتدی نمیشود عقل بسوی طریق توحیدی که نبوده

در و با حق سوای او و نمی بیند حق را عین کل بحیثیتی که نبوده باشد در وجود غیر او و بدرستی که نطق نموده اند
بتوحید علما با نچه نطق نموده اند بآن و اشارت کرده اند محققین بسوی آنچه اشارت کرده اند
بسوی او درین طریق از برای قصد تصحیح توحیدست یعنی نطق نموده اند و اشارت نکرده اند
مگر از برای قصد تصحیح اینمقام سنی چرا که او مقصد اقصی و موقف اعلاست و ما دون این
از احوال و مقامات پس کل مصحوب علتست صحیح نیست از برای او از جهت بقای رسوم در و
اگرچه در حضرت واحدیت و تجلیات اسمائیه باشد اینست آنچه رفته است بسوی او
خاطر این فقیر و وجهی دیگر مبنی است بر آنکه لفظ ما در انما نطق موصوله باشد حقش آنست
که نوشته شود مفصوله بر معنی آنکه کل آنچه نطق کرده اند باو علما و ایشان نموده اند بسوی او
محققین از برای قصد تصحیح توحیدست و ما سوای او از احوال و مقامات پس کل
مصحوب علتست خالی نیست ازان علل یعنی آنکه توحید بعلم خالص نمیشود از علل و همچنین
است اثبات احوال و مقامات بطریق علم و اشارات محققین خالی نیست از علل
پس بدرستی که او اثبات مواجید ذوقیه است که مندرج نمیشود در عبارات و
نمیکند باو اشارات و وفا نمیکند ببیان او کلمات و علل پنهانست م والتوحید
على ثلثة وجوه الوجه الاول توحید العامة وهو الذی یصح بالشواهد والوجه
الثانی توحید الخاصة وهو الذی یثبت بالحقایق والوجه الثالث توحید
قایم بالقدم وهو توحید خاصة الخاصة ش شواهد اکوان و مصنوعاتست که استدلال
کرده میشود بآن بر مکون صانع و بالجمله دلایلی است که استدلال میکنند باو علما بنظر
و فکر و براهین عقل پس توحید عامه صحیح نیست مگر با استدلال مثل قول خدای تعالی که لو کان

فیهما

فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر می بودند در ایشان آلهه غیر خدای تعالی و امثال این و اما توحید خاصه
و ایشان متوسطانند پس او چیزیست که ثابت میشود بحقایق مذکوره در قسم تاسع و او مکاشفه و مشاهده
و معاینه و حیوة و قبض و بسط و سکر و صحو و اتصال و انفصال است و اما توحید خاصه الخاصه
پس او توحید قایم بقدمست یعنی توحید حقست از برای نفس خود ازلا و ابدا چنانکه فرمود شهد الله
انه لا اله الا هو و قیام او بقدم ازلیت اوست و امتناع قیام اوست بحدث و اگر نمی باشد
مثبت از برای غیر پس نمی باشد توحید و اهل این مقام ایشانند مذکوران در درجه ثالثه در
هر بابی از ابواب قسم نهایات م فاما التوحید الاول فهو شهادة ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد هذا هو التوحید
الظاهر الجلی الذی نفی الشرک الاعظم وعلیه نصبت القبلة وبه وجبت الذمة
وبه حقنت الدماء والاموال وانفصلت دار الاسلام من دار الکفر وصحت به الملة
للعامة وان لم یقوموا بحق الاستدلال بعد ان سلموا من الشبهة والحیرة والریبة بصدق
شهادة صححها قبول القلب ش این ظاهرست غنی است از شرح و او اصل توحید تقلیدیست که
صحیحست باو ملت از برای عامه بصدق شهادتی که تصحیح کرده است آن شهادت را در شرع
قبول قلب ایشان از برای شهادت از روی تقلید اگرچه قادر نباشند بر استدلال بعد آنکه عارض
نشود از برای ایشان شبهه و حیرت و شک و سلامت باشند قلوب ایشان ازین م هذا توحید
العامة الذی یصح بالشواهد والشواهد هی الرسالة والصنایع ش یعنی اخباری که وارد شده است
باو رسالت و مصنوعات متقنه محکمه دال بر حسن صنعت او و اتقان او بر وجود صانع و علم او
و حکمت و قدرت او م یجب بالسمع ویوجد بتبصیر الحق وینمو على مشاهدة الشواهد

یعنی وجهت قبول این توحید بادلهٔ سمعیه وان ادلهٔ سمعیه اخبار کتاب و سنتست که شنیده ام
او را از نبی علیه السلام مثل قول خدای تعالی که فاعلموا انه لا اله الا الله و قول او که والهکم اله واحد و شهد الله
و صورت اخلاص و امثال این و یافت میشود حقیقت او و حلاوت او و ادراک معنای او مگر
به بینا گردانیدن حق تعالی او را بنور مقذوف خود در قلب مؤمن و زیاده میشود و نمو میکند بواظبت
بر مشاهده شواهد بنظر اعتبار و تفکر در شواهد و مطالعهٔ حکمت صانع آن شواهد در احوال شواهد

م واما التوحید الثانی الذی یثبت بالحقایق فهو توحید الخاصة وهو اسقاط
الاسباب الظاهرة والصعود عن منازعات العقول وعن التعلق بالشواهد وهو
ان لا تشهد فی التوحید دلیلا ولا فی التوکل سببا ولا للنجاة وسیلة ش اسقاط اسباب
آنست که معلق نکند مسببات را باسباب معروفه میان ناس و نه بیند از برای آن اسباب
تاثیری و نه از برای غیر حق نفعی و مشاهده کند بحقیقت آنکه مؤثری نیست مگر خدای تعالی و صعود
از منازعات عقول احکام شرع را از برای عمای عقول از حکم خود و احتجاب عقول بقیاسات
خود و از منازعات بعض عقول بعضی را و مجادلات عقول در احکام از برای شوب اوهام
عقول را و معارضات او عقول را در مناظرات باتهام عقول در احکام و تصفیهٔ باطن
از مخالفات و مجادلات مجاوز و گذرنده از طور عقل بسوی نور کشف و از تعلق بشواهد یعنی صعود
از طور استدلال و تمسک بادله از جهت استغنای از و بنور تجلی و عیان قوله و هو اشارت
بسوی صعود از تعلق بشواهد یعنی و این صعود آنست که مشاهده نکنی در توحید دلیلی را پس باشد
توحید نزد تو جلی تر از هر دلیلی پس بدرستی که نور حق درک کرده نمیشود از جهت شدت او و قوت
نوریت او چنانکه گفته شده است شعر خفی لافراط الظهور تعرضت لادراکه ابصار قوم اخافش

و نه در توکل

و نه در توکل سببی را یعنی و آنکه مشاهده نکنی در توکل سببی را از برای قوت یقین تو در آن که مؤثری نیست
مگر خدای تعالی و رؤیت تو افعال همه را از و پس متلاشی و فانی میشود اسباب در مسبب و در شهود تو از
جهت شهود تو تاثیر را از و نه از سبب و نه از برای نجات وسیله را یعنی آنکه مشاهده نکنی از برای
نجات از عذاب و عقوبت و طرد وسیله را از اعمال صالحه و حسنات م فتکون مشاهدا
سبق الحق بحکمه وعلمه ووضعه الاشیاء مواضعها وتعلیقه ایاها باحایینها واخفائه ایاها
فی رسومها وتحقق معرفة العلل وتسلک سبیل اسقاط الحدث هذا توحید الخاصة الذی
یصح بعلم الفناء ویصفو فی علم الجمع ویجذب الی توحید ارباب الجمع ش یعنی پس که باشی تو مشاهده کننده
آنکه حق تعالی سابقست بحکم خود بر اشیا بچیزی که اشیا بر آن جز نبود در ازل پس علی باشد اشیا مگر چنانکه
حکم کرده است خدای تعالی باو و همچنین است سبق او بعلم او و تقدیر او اشیا را بر چیزی که اشیا بر آن جز نبود
و حکم خدای تعالی بر اشیا تابعست از برای علم او پس مباشد اشیا در مواضع خودشان یعنی پس میباشی تو
مشاهده کننده از برای وضع خدای تعالی هر چیزی را در موضع خود او بتقدیر و حکمت خود در ازل
پس قرار نمیگیرد اشیا بعد از وجود مگر جایی که وضع کرده است خدای تعالی او را و همچنین مشاهده
میکنی تعلیق خدای تعالی اشیا را باوقات خودشان پس واقع نمیشود اشیا مگر در
وقتی که تقدیر کرده است وقوع اشیا را در آن وقت و اخفای او اشیا را در رسوم اشیا
یعنی و میباشی تو مشاهده کننده سبق حق را باخفای او اشیا را در رسوم اشیا از اعین محجوبین
پس بدرستی که محجوبین نمی بینند که اشیا بفعل حق و حکم او و تقدیر اوست در قضای سابق جاری
شونده بر مجاری خودشان پس منسوب میکنند اشیا را بسوی اسباب و مقتضیات رسوم خلقیه
و طبایع و اوقات خودشان پس میگردانند از برای هر تغیری حالی از احوال اشیا سببی از پس محجب

میشوند باشیا از تعریف الهی و تقدیر ازلی و اینست اخفای اشیا در رسوم و قوله و تحقق معرفة العلل
ش تحقق یعنی میباشی مشاهده کننده و متحقق میگردی بمعرفت علل را و او وسایط و اسناد احوال علت
بسوی ماسوای خدای تعالی از اسباب رسوم خلقیه از طبایع و اختیار خلق و اراده ایشان و قدرت
ایشان بسوی حرکات افلاک و اوضاع کواکب و امثال اینها و کل اینها علت محجوب میشود باو
اهل عادات از خدای تعالی وحده و توحید او و اما عرفای موحدون پس ایشان می شناسند
این علل را و ساقط میکنند حدث را و سلوک میکنند سبیل علم قدم را باسقاط حدث پس
نمی بینند مگر سابقه حکم ازل را پس می باشند با حق در جریان احوال و مشاهده میکنند تعریفات
او را از برای اشیا بفعل او بر مقتضای حکم و تقدیر و حکمت ازلیه و قدرت و اراده او و لذا او
پس مشاهده میکنند حق را و اسما و صفات او را نه غیر اینست توحید خاصه یعنی متوسطین
که صحیح میشود بعلم فنا نه بنفس فنای آینده بعد از و پس بدرستی که علم فنا حاصل میشود بفنای
در حضرت صفات و اسما یعنی حضرت واحدیت قبل از فنای در ذات احدیت که او عین
جمعست و خالص و صافی میشود بعلم جمع نه بعین جمع و اضمحلال رسوم بلکه قبل از و نزد فنای علم او
در علم حق و جذب میکند بسوی توحید ارباب جمع و خالص و صافی میشود بعلم جمع کرمی
آید در قول او که م واما التوحید الثالث فهو توحید اختصه الله لنفسه واستحقه
بقدره والاح منه لایحا الی اسرار طایفة من صفوته واخرسهم عن نعته واعجزهم
عن بثه ش یعنی توحیدیست که اختیار کرده و برگزیده است او را خدای تعالی از برای نفس خود
و نیست از برای غیر او از آن توحید نصیبی و حظ در و قدمی چرا که او متحقق نمیشود مگر بفنای خلق کل
خلق و بقای حق وحده پس ممکن نمیشود از برای غیر او از آن توحید عبارتی و نه بسوی او اشارتی

و نیست

و نیست چیزی از برای احکام خلق و اوصاف ایشان که برسد و واصل شود بسوی او از جهت حصول آن
توحید بفنای ایشان و مستحق شده است آن توحید را بقدر خود یعنی مستحق نمیشود بمقدار کنه او و حقیقت او
مگر خدای تعالی و نمیرسد بآن توحید غیر او و روشن و ظاهر گردانیده است از آن توحید نوری و روشنی را
باسرار طایفه از اصفیای خود حال بقای بعد از فنا در عین جمع چرا که ایشان در حال فنای حقیقی که مستغرق شده اند
در و از اسرار خود غایب اند از آن اسرار و در حال بقا رد کرده شده اند بسوی خلق باقی اند با و پس شناخته
اند که حضرت احدیت نیست پس لال گردانیده است ایشان را خدای تعالی از نعت خود نه یعنی
آنکه ایشان می شناسند نعت او را پس منع کرده است ایشان را از تکلم باو بلکه از برای آنکه
ایشان شناخته اند آنکه حضرت نعوت تحت مقام جمعست و همچنین است معنی قول او که
واعجزهم عن بثه یعنی از اظهار این لایح و اخبار باو چرا که او قبول نمیکند اخبار از و را چنانکه
نعت را ع والذی یشار به الیه علی السن المشیرین انه اسقاط الحدث و
اثبات القدم علی ان الرمز فی ذلک التوحید علة لا یصح ذلک التوحید الا
باسقاطها ش و قوله والذی یشار به الیه مبتداست خبرش قول اوست که انه اسقاط الحدث یعنی
نیکوترین چیزی که اشارت کرده میشود باو بسوی این توحید و لطیفترین او این اسم مرموز است
با آنکه این رمز در این توحید علتی است که صحیح نیست این توحید مگر باسقاط او پس بدرستی که حدث
همیشه ساقطست و بدرستی که قدم همیشه ثابتست پس چیست معنی اسقاط آن و اثبات
این و کیست ساقط کننده و ثابت شونده و نیست در اینجا مگر وجه حق تعالی پس این علتست و این
گروه گمان برده اند آنکه ایشان تحقیق که تحصیل کرده اند تعریف او را و حال آنکه نیستند ایشان
در حاصل م هذا قطب الاشارة الیه علی السن علماء هذا الطریق وان زخرفوا

نعتی از برای او و هرگاه منعوت به شود پس او حضرت واحدیت

له نعوتا وفصلوه فصولا فان ذلك التوحید یزیده العبارة خفاء والصفة نفورا
والبسط صعوبة ش وقوله هذا یعنی قول ایشان که اسقاط حدث واثبات قدم قطب الابرار اشارت
بسوی این طریق واعظم اشارات واحکم اوست واو با این معلولست که واجبست اسقاط او
در تصحیح این توحید وباقی ظاهر است م والیه هذا التوحید تخصص اهل الریاضة وارباب الاحوال
وله قصد اهل التعظیم وایاه عنی المتکلمون فی عین الجمع وعلیه یصطلح الاشارات
ثم لم ینطق عنه لسان ولم تشر الیه عبارة فان التوحید وراء ما یشیر الیه مکون
او یتعاطاه حین او یقله سبب ش یعنی وبسوی این توحید رفته اند اهل ریاضت
از سالکان وبرو قطع میشود وشکسته میگردد اشارات پس بدرستی که توحید در ورای
چیزیست که اشارت کند بسوی او مکونی یعنی مخلوقی چراکه توحید صحیح نیست مگر بفنای رسوم
کل رسوم وصفای احدیت از کثرت عددیه پس مجال نیست از برای اشارت یا قرار گیرد
او را حینی یعنی ورای چیزیست که متداول شود وفرا گیرد او را زمانه چراکه اشارت او در
عین قدم است فوق طور زمان وحدث یا حمل کند او را سببی چراکه او قایم است بمسبب الاسباب
وحده پس چگونه حمل میکند او را سببی وکلام او ظاهر است ومحتاج نیست بشرح م
وقد اجبت فی سالف الزمان سائلا سألنی عن توحید الصوفیة بهذه القوافی
الثلث نظمت ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد ش یعنی توحید نکرده است حق تعالی را حق توحید ذاته
او واحدی زیرا که هر کسی که توحید کرد او را اثبات کرد فعل در رسم خود را بتوحید او پس

بتحقیق

بتحقیق که جحد وانکار نموده است او را باثبات غیر زیرا که توحید نیست مگر بفنای رسوم وآثار کل او
وتوحید کسی که نطق میکند از نعت او عاریه است که باطل گردانیده است او را واحد زیرا که نعت
نیست در حضرت احدیت ونه نطقی ونه رسمی از برای چیزی ونطق ونعت اقتضا میکند رسم را
وهر چیزی که رسم کرده میشود از رایحه وجود پس او در حقیقت معدوم است نزد او غیر پس واجبست
برو رد آن عاریه بمالک او تا صحیح باشد توحید وباقی بماند حق واحد احد پس از این جهت که باطل
گردانیده است واحد حقیقی این عاریه را که او این توحید است با بقای رسم غیر پس بدرستی که
او باطل است در نفس خود در حضرت احدیت وتوحید حق خود را توحید اوست یعنی توحید
حق ذات خود را بذات خود او توحید حقیقیست ونعت کسی که نعت میکند او را الا احد است
یعنی وصفی که وصف میکند حق را او آنست که او شرک وجایر است از طریق حق عایلست از وی چراکه
او ثابت گردانیده است نعت را ونفی نیست در اینجا واثبات کرده است رسم خود را
باثبات او ونعت را ونیست رسمی از برای چیزی در حضرت احدیت ونه اثری واگر شئی باشد
احدیت تمام شد کلام شیخ پس بدرستی که بعض ناس تحقیق که اعتراض کرده اند بر شیخ با آنکه
او ذکر کرده است در کتاب خود فرق بعد از جمع را واو مقامیست بلند واشارت نکرده است
بسوی سفر ثالث وقطع کرده است کلام را بر توحید صرف وحق آنست که ایشان اگر
مشاهده کرده بودند چیزی را که مشاهده کرده است او را شیخ ورسیده بودند از تحقیق چیزی را
که رسیده است باو شیخ نمیگفتند این را زیرا که صاحب اگر انصاف میدادند می یافتند در
در کلام شیخ هر دو امر را جمیعا با زیادتی پس بدرستی که شیخ اشارت کرده است بسوی
سفر اول وثانی از باب بقای بعد از فنا ودر باب تلبیس نزد وی اشارت بسوی اهل تمکین در

درجه ثالثه پس بدرستی که شیخ اراده کرد اگر قطع کند کلام را نزد اعلای مقامات وتنزل نکند
بسوی رسوم خلقیه پس اثبات کرد بعد از مقام جمع مقام توحید حقیقی را که او احدیت مقام
جمع وفرق است تا آنکه مندرج شود فرق در جمع پس بدرستی که کلام این طایفه در جمع جمع
جمعیت وفرق بعد از جمع مختلف نیست بر وتیره واحده پس بعضی از ایشان اراده
کرده اند بجمع احدیت عین جمع ذات را وبعضی اراده کرده اند احدیت عین جمع وجود را
واو شهود وحدت ذاتست در حضرت واحدیت اسمائیه اعنی شهود واحدیت محیط
بر اسما وصفات وهر دوی ایشان شهود حق اند بدون خلق چراکه اول شهود ذاتست
وحده نه با آثار اسما وصفات وثانی شهود ذاتست با اسمای ذات وصفات ذات
واو شهود کثرت است در وحدت واستهلاک کلیست بالکلیه در خدای تعالی وجمع جمع
نزد اولی شهود ما سوی الله است قایم بخدای تعالی ونزد باقیان شهود حق است در خلق
وگفته شده است که شهود وحدتست در کثرت ومعنی واحد است واو بعینه فرق بعد از
جمعیت وبعضی از ایشان نامیده اند شهود وحدت در کثرت را جمع واستهلاک خلق کلی
را جمع جمع واما احدیت فرق وجمع واو شهود ذات احدیت متجلیه در صور مختلفه جود
که مستهلکست بهیاکل توحید پس شیخ مندرج گردانید فرق را در جمع تا مزاحم نشود در کثرت
رسوم خلقیه عین احدیت وحقیقت را ومکدر وتیره نشود صفای مشرب کافوری کدار
تفرقه وشوری غیریت پس ایراد کرد توحید را بعد از وی یعنی احدیت جمع تا آنکه نبیند ضعفا
مقام ثالث را امری که منافی باشد جمع را واو شهود وحدتست در کثرت با اضمحلال
کثرات در عین واحده وشهود حقیقت در اطلاق وتقیید شهود مطلق از هر دو قید پس مشیر

حق را

حق را چنین عین مقید ومطلق پس مشایخ [illegible] او اطلاق را با این صفه ونه اطلاق وتقیید را
پس بیرون نمیرود از احاطه چیزی ایا نمی بینی تو آنکه مقدم قوم وباب اعظم از برای مدینه
علم وساقی قوم از مشرب کوثری که مخصوص شده با محمد مصطفی [illegible] سید ما علی ابن ابیطالب
چگونه [illegible] اشارت [illegible] حقیقت بقول خود که [illegible] من غیر اشتباه واو
مخصص تنزیه [illegible] از تعدد اسمائی [illegible] بقول خود که محو المعلوم مع صحو الموهوم از
[illegible] بسوی فنای رسوم کلی رسوم در احدیت ذات [illegible]

